
24A/5

هذیان و رؤیا

در «گرادیوا»ی ینسن

با انضمام اصل نوول

از: زیگموند فروید

ترجمهٔ محمود نوائی

آبان ماه ۱۳۳۴

هذیان و رؤیا

در «گرادیوا»ی ینسن

با انضمام اصل نوول

از زیگموند فروید

ترجمه محمود نوائی

آغاز نامهٔ مترجم

فروید برای نخستین بار عشق را از زندان آداب ورسوم رها ساخته جامهٔ تزویر وریائی که آنرا از نظرها پنهان میکرد دریده و آنرا لخت و عریان وهما طوری که واقعاً هست در برابر همگان قرار میدهد این دانشمند عشق را زادهٔ تمایل جسمانی وجنسی وحیوانی میداند ولی درعین ـ حال آنرا در زمرهٔ اکمل تجلیات روحی بشر قرار میدهد و بنظر او این عشق در بهاداستان بوجود آمده ورو بتکامل میرود غریزه ابتدائی هنگامی که از ژرفای تاریك ضمیر ناخود بمیدان ورای ضمیر بخود نفوذ میکند کسی نمیتواند حدس بزند که این همان عشق حیوانی است که تغییر شکل داده زیباتر وغنی‌تر شده است .

شکی نمی‌توان داشت که این کشمکش بین غرائز اولیه و عواطف عالیه بشری تاثیر اجتماعی شگرفی در بردارد زیرا این عشق از همان لحظهٔ اول پیدایش و بروز وظهور خود طاغی وسرکش است وبهمین دلیل است که کلیه قوانین و قیود اجتماعی و اخلاقی را زیر پا میگذارد و همه کس حس میکند که در عشق یك جنبهٔ «پست» و حیوانی و یك جنبه «عالی» و بشری وجود دارد ولی چون خواه وناخواه بسوی آن کشیده میشویم باید

راه حلی برایش بجوئیم : یا باید در حدود قوانین ومقررات بازدواج تن در داد و یا باید آتش این غریزهٔ نیرومند وسر کش را باعیاشی وعشقبازی با این وآن فرونشاند و اگر این هردوکوشش بنتیجه مثبت و امیدبخش نرسیده ناچار وباکمال تاسف باید آنرا در زیر خاکستر احساسات سوزان ودردناك پنهان ساخت سعدی یکجا مکوید :

«سعدیاعشق نیامیزد وشهوت باهم نتوان کرد نهان صوت دهل زیر گلیم»

ویادر جای دیگر :

« هرکسی را نتوان گفت که صاحب نظر است

عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است »

اما همین سعدی درموارد دیگرمجبور می‌شود که خاکستر رایکسو زده آتش درونی خویش را بهتر و آشکارتر بنظر خوانندهٔ دقیق برساند

« فرق است میان آنکه یارش دربر

با آنکه دوچشم انتظارش بر در

لعل است یا لبانت قند است یا دهانت

تا در برت نگیرم نیکم یقین باشد »

« گرچه پیرم توشبی تنك در آغوشم گیر

تاسحر گه زکنار تو جوان برخیزم »

یك جاناله وفریاد وشکوه وزاری عاشقان بآسمان میرود وخونشان از شدت رشك و حسد بجوش میاید و جای دیگر برای تسکین این دردها و آلام درونی در عالم رویا و خیال خود را در آغوش مجبوبهٔ خویس میاندازند .

همه رشته‌های هنری مانند رودخانه‌هائی باین دریای عظیم متصل میگردند هنرمندازدل درمند ، ازقلب سودازده ، از روح آشفته وازوجود بیقرار و مایوس و افسرده خود الهام میگیرد وقتی احساسات شخصی در اثر بیمهری و کم اعتنائی یارجفاکار جریحه‌دار شد آتشی در نهادش شعله‌ور میگردد که سرمنشاءآثار بدیع هنری میشود. این عاشقان دل سوخته‌دیگر اشك نمیریزند ، ناله نمی کنند ، رنج نمیبرند ، زندگی را برخود حرام نمیکنند . فنا نمی‌شوند ... بلکه ناکامیهای خود را با توسل بقوه خیال از راه دیگر جبران میکنند حواس پنجگانه بحسب خصوصیات فردی در آنان بیش از مردم عادی توسعه میبابد همواره بین حساسیت گوش موسیقیدان و

یا حساسیت چشم نقاش و تمایلات جنسی آنان رابطه نزدیك وجود دارد بقسمی که در موسیقی قبایل بدوی آشکارا میتوان هیجانات و سمبلهای عشقی را تشخیص داد .

ممکن است برمن خرده بگیرید که مثلا علوم دقیقه و ریاضیات خشك چه ارتباطی با عوامل جنسی دارند !؟ اشتباه شما همین جاست .

ـ کشمکشهای روحی و آتش درونی که باحسرت و ناکامی ، با یاس وحرمان وبا اندوه وماتم توامند ناگهان شبهای تیره و بیفروغ موجودرا جانی تازه بخشیده و باو حیاتی نوین اعطا میکنند تا جائی که آن فرد که قبلامونسی بهتر از اشکهای گرم وهمدمی مهربانتر از نالهاوبیقراریهای دل دردمند وحزین خود نداشت وبچیزی جز یادبود های تاثرانگیز گذشته دل خوش نبود یکباره تغییر ماهیت میدهد وکوکب تابندهٔ ونورانی علم وفلسفه در افق زندگیش طلوع میکند وستارهٔ رنگ پریده و کم نوری‌را بآفتابی درخشان و فروزنده تبدیل میسازد بنابراین دانش ومعرفت ، هنر و ادبیات ، فضل‌وکمال ، زهد و تقوی ت پرستی و خداپرستی همه بایك دیگر پیوستگی وارتباط دارندواز بیقراری وشیدائی ، شیفتگی‌ودلباختگی ـ رنج وعذاب روحی و بالاخره ناکامی ومحرومیت حکایت می کنند وبقول مولـوی :

شنو از نی چون حکایت میکند   از جدائی‌ها شکایت میکند

تنهاراه گریزی که‌هنرمندان برای خود یافته‌اند همان اشتغالاتی‌است که آنانرااز نظر جامعه بالا میبرد وتوجه خاص و عام و مرد وزن رابسوی آنان جلب میکنند . حتی مردمان نیکوکار و بشر دوست هم تابع این اصل کلی هستند .

وقتی روح بشربمدارج عالیه ارتقاء میبابد دیگر نمی‌تواند بچیزهای مبتذل وپیش پا افتاده قناعت ورزد وخواه ونـاخواه متوجه دنیای خـارج خواهدگردید یا میکوشد که پدیده‌های طبیعی را با روابط علت و معلولی تفسیر نماید ، بدین طریق دسته دانشمندان بوجود میایند . یـاسعی میکند که آلام ودردهای بیدرمان بشر را بوسیله اوهام و خرافات تسکین دهدو تیرهٔ روحانیون‌را بوجود میآورد . عده‌ای دیگر در اثر محرومیتهاوناکامیها رنجها و محنتها از واقعیت‌زندگی‌سیر میشوند و بخواب و خیال‌پناه‌میبرند اینان گروه هنرمندان را تشکیل میدهند .

علت‌وسبب توجه هنرمند را بخود جلب نمی کند او فقط نتیجه‌ومعلول را میبیندو شیفته زیبائی و جمال میشود میگویند روح هنرمند مانند آینه است ولی شاید این تشبیه زیاد با واقعت توافق نداشته باشد زیرا آینه تصویر آشیاء راعیناًمنعکس‌میسازد وحال‌آنکه شاهکار هنری فقطانعکاس جمال خارجی نبوده بلکه روح وجان‌هنرمند نیز در آن دخل وتصرف‌میکند تغییراتی در آن وجودمیاورد وحتی آنرا زیباتر و باشکوه‌ترازحسن‌طبیعت جلوه‌گر میسازد .

هرگاه تاروپود وجود یك هنرمند در اثریك تاثر شدید باهتزاز در آیدخود بخود با زبان و یژه او بیان خواهد شد . او قادر نیست احساسات درونی‌وهیجانات باطنی‌خود را بازبان دیگری تقریر کند بهمین دلیل‌برای فهم اثر هنری باید حتما بزبان خاص هنرمند آشنا بود زیرا هنر یکنوع بیان وتعسیر اندیشه‌های عمیق بشری است که غیر ممکن است بتوان‌آنرا باکلمات ولغات محدود بیان کرد .

ما مردم‌عادی وقتی ازحادثه‌ای متاثر وغمگین ویا بالعکس‌خوشبخت وشاد میشویم اشک میریزیم ، ناله میکنیم ، فریاد وفغان بر میآوریم ویا میخندیم و میرقصیم ویای میکوبیم‌واکنش همین تاثرات در هنرمندکه‌بیش از من وشما در برابرشکل و پیکر ، رنك‌وبو ، آهنك‌وصوت حساس‌است بصورت شاهکار هنری جلوه‌گر میشود .

هنرمنددر برابر دنیای خارجی برای خویش یك دنیای خیالی‌ودرونی میسازدکه با خصوصیات روحی او وفق میدهد او دنیائی بوجود میاوردکه برویاهای باطنیش جامه‌عمل بپوشاند و برای مجسم ساختن این عالم‌خیالی ورویائی زبانی ویژه خلق میکند بطوری که میتوان گفت هنر انعکاسی است که احساس خارجی را با جامه مبدل و زیباتری بنظر من و شما میرساند .

باید اذعان‌کرد که از نظر حواس خود ، هنرمندان بمراتب بیش‌از مردم عادی دقیق‌ونازك ببینند وچیزهائی را میبینند وحس میکند که‌دیگران اصولا متوجه آنها هم‌نمیشوند بعبارت دیگر آنجائی که دیگران مومیبینند هنرمند پیچش مو را می بینند وشاهکارش در واقع دسته‌گلی است‌برگزیده که از بوستان زیبائی‌چیده شده است . هنرمند باایجاد شاهکار هنری‌خود امید وآرزو داردکه مردم دیگر نیز دربرابر آن همان تاثرات ، همان

احساسات ، همان هیجانات و همان توفانهای روحی را در خویشتن احساس نمایند . این اثر هنری نمایندهٔ آنست که هنرمند در برابر یک صحنه واقعی و طبیعی ، یادراثر مشاهده منظره‌ای جالب و یاتحت تاثیر فلان توهم ، فلان رویا ، فلان اندیشه نوین عمقاً متاثر شده ، بهیجان در آمده ،مراکز عالی روانی او تحریک شده‌اند وشاهکار رویائی خود را مانند بیماری‌تب دار که درعین بیخواسی هذیان میگوید بی اختیار وبی‌اراده بوجود آورده است .

اگر عده‌ای ظاهر بین پیدا شوند وبگویند که مثلا این منظره‌شبیه مناظر طبیعی نیست یا این مجسمه بیک انسان واقعی شباهت ندارد خطای بزرگی مرتکب شده‌اند . اگر هنرمند فقط آنچه را که واقعا وجود داردبهمان‌صورت جلوه گر میساخت‌وفانتزی و خیال وتوهم رادرآن‌دخالت نمیداد،لطف‌وزیبائی دیگر معنی نداشت ، بحسب ظاهر هنر باواقعیت‌فاصله زیاد دارد ولی اگر قدری دقیق‌تر دراین باره بیاندیشیم مشاهده میکنیم که باطنا این طور نیست و**هنر انعکاس دنیای خارجی در روح متلاطم هنرمند است** این آینه نیز مانند آینه‌های محدب و مقعردارای خصوصیاتی‌است که تصویررا هماطوری که دریافت میکند منعکس نمیسازد

هنرمند بشر استوهرانسانی تحت تاثیر غرائز طبیعی خود قراردارد صحیح است که برای‌تسکین احساسات درونی خویش مجسمه میسازد نقاشی میکند ، آهنگی نشاط انگیز یاغم فزا ابداع مینماید ولی درپشت پرده تمام کوشش اومصرف باین‌است که با آن وسیله تمایلات ترضیه‌نشدهٔ‌خویش را برآورده‌سازد وازتاثرات عمیق خود بکاهد

واضح‌است که اگر اثر هنری دارای این خاصیت نبود یعنی از تاثرات درونی یک موجود زنده حکایت نمیکرد و تنها طبیعت ودنیای خارجی و راعینا مجسم‌میساخت‌دیگر نیازی بهنر پیدانمی‌شد. اگر ما دربرابرشاهکار هنری غرق درشادی یاملال وتاثر میگردیم ازاین نظراست که این اثر دارای یك روح بشری‌است و از عوالمی سرچشمه میگیرد که در کلیه افراد بشر مشترك هستند بنابراین نباید انتظار داشت که دراین آثار طبیعت عینا مجسم یابد .

ما نمیتوانیم بهیچ‌وجه ارتباط و بستگی نزدیك این آثار راباساطیر و افسانه‌ها و قصه‌های کودکانه که نخستین مظاهر هنری بشمار میروند در

نظر نگیریم همهٔ این آثار بطور آشکار یا پنهان تیره بختی و یا سعادت افراد بشر را در گیرودار زندگانی نمایان‌میسازند ، بااین تفاوت که بموضوع مورد نظر خویش یك صورت غیر واقعی میبخشند .

هرقدرهم‌اثر هنری از واقعیت فاصله بگیرد باز همان خاصیت‌انسانی خود را حفظ خواهد کرد و همین پیوند کافیست که تا اعماق روح مـا را متاثر بسازد .

بدین طریق یك نکته برای ما روشن میشود که درهر اثر هنری‌یك جنبه جبری، واجتناب ناپذیر وجود دارد که موجد هنر نـاچار در برابر آن تسلیم گردیده وشاهکار خود را ایجاد کرده است کشمکش درونـی در اعماق روح او بمرحله‌ای میرسد که او را مجبور باین کار میکند در واقع هنر سازشی بین دوتمایل متضاددرونی است بنابراین برای هیچ هنرمندی میسر نیست که دوبار اثری واحد بوجود آورد زیرا آتشی که در دل او شعله‌ور میشود دائما باشرائط زمانی ومکانی درتغییر است .

شاهکار هنری ازیك محیط بحرانی بوجود میاید ، درد ورنج‌ واندوه وحسرت ، یاس و ناکامی علل پیدایش شاهکارهای هنری را تشکیل‌میدهند و چون این‌احساسات‌در کلیه مردم‌مشترك‌است‌اثر هنری نیز قرنهای‌متمادی زیبائی ودلنشینی خود را حفظ میکند بعبارت دیـگر هنر نمایندهٔ تمایلات جنسی وعشق سوزانی است که مختص موجد آنست واثـرش این لذت توام بادرد ورنج را برای دیگران نیز تجدید میکند .

برای آنکه شاهکاری بوجودآید باید در هنرمند جذبه وشیفتگی خـارق العاده‌ای تظاهر کند واین جذبه و کشش بآن درجه از حدت و شدت برسد که دیگر هیچ نیروئی نتواند از بیان آن جلوگیری وممانعت کند .

شاهکار هنری اینگونه ایجاد می‌شود و نباید ایـن‌نکته را از نظر دورداشت که آنچه‌راهنرمند‌بوجودمیاورد مخصوص‌شخصی اوست‌وهیچکس پیش ازاو در چنین شرایطی نبوده است واگر واقعا این آثار قبل از او هم وجودداشته‌اند باید گفت که این شخص مقلدی بیش نیست .

غریزه جنسی علی‌رغم ما برجسم وروح‌ما فرمانروائی میکند . البته قوانین، آداب و رسوم وقیودات اجتماعی آنراسر کوب میکنند ولی همینکه آزادی عمل پیدا کرد دیگر فیل هم‌جلودارش نمیشود وهمین‌غریزه‌نیرومند بهترین محرك‌بشر درراه تکامل‌فکری وابداعات هنری‌بوده است وخواهد

بود وچون همواره آش همین آش و کاسه همین کاسه است روشن میشود که چرا کهنه‌ترین‌داستانها و تازه‌ترین نوول‌ها همواره در پیرامون عشق دور میزنند وهیچ مطلبی ازاین‌شیرین‌تر وجاذب‌تر پیدا نکرده‌اند.

بشر این«اشرف‌مخلوقات» دائما باحرص وولع هرچه تمامتر دنبال سعادت و نیکبختی میگردد ولی البته تنها مردم‌فعال، باپشتکار، بااراده گستاخ وجسور، دراین گیرودار موفق وکامیاب میگردند. اما انسان اگر نتواند بسعادت واقعی دست یابد وبموانع و محظوراتی در راه‌وصول بآن برخورد کند بازهم از جستجوی سعادت باز نخواهد ایستاد و آنرادر عالم خواب وخیال و رویا خواهد جست همین مسئله باعث پیدایش قدرت خلاقه و ابداعات فکری وروحی بشر میگردد.

منطقانباید انتظار داشت که بشر چیزی را واقعا بیافرینندمگرآنکه در اثر مشاهدات و تجربیات گذشته مصالح آن قبلا در قوه خیال موجود باشد ولی نوابغ‌معماران زبردستی هستندکه با مصالح موجود بنای تازه‌و نوینی میسازند و آنرا با زیور عشق ،منی‌همان عاملی که همهٔ قلوب پردرد رابر میانگیزدوبهیجان درمیاورد،میآرایند و برای رسیدن‌باین منظورراه پرپیچ وخم ودور ودرازی را میپیمایند.

مثلا بیائیم و همین‌خوابهای شبانه را در نظر بگیریم هیچ چیزی‌در محتوی ظاهری خراب دیده‌نمیشودکه با مشاهدات، خاطرات، یادبودها، تجربیات وتصاویری که قبلا حافظه ما آنها را ضبط کرده است مربوط نباشد اما درعین حال طوری این مصالح در خواب دزکنار یکدیگر قرار میگیرند که هیچگونه ارتباطی ما بین آنها وواقعیت خارجی بنظرنمیرسد وحتی بازشناختن آنها دشوارو گاهی امکان‌ناپذیر میگردد ولی ما فقط در اثناء خواب بارویاهائی‌از این قبیل مواجه‌میشویم بلکه در بیداری نیز گهگاهی در عالم خواب و خیال فرو میرویم اگر در خواب شبانه بین عناصر مختلف خواب ناپیوستگی و عدم هم آهنگی بچشم میخورد در خواب وخیال این ناموزونی بمراتب‌غیر محسوس تراست زیرا در این شرایط ضمیر بخودوقوه کنترل و بازرسی ما خیلی تضعیف شده ولی مانند رویای حقیقی‌بکلی از بین‌نرفته‌است‌پس‌جبراً باید این رویاها بیشتر بحقیقت نزدیك باشند وجنبه فانتزی و رویائی آنها از یك حدی تجاوز نکنند. با وجود این نمیتوان انکار کرد که داستانها، اساطیر وقصه‌های جن‌وپری

نه تنها توجه کودکان را بسوی خود جلب میکنند بلکه برای افراد بـالغ نیز که کاملا بـه بی‌پایه واساس بودن آنها ایمان دارند بی کیف نیست .
پس اینطور نتیجه میشود که‌چه موجدین این داستانها و چه شنوندگان آنها همگی‌عنان خودرا بدست قوه خیال میسپارند و بهمین نظر در آثارهنری سهم واقعیت بسیاراندك و ناچیز است بی‌آنکه این دوری ومفارقت بین‌هنر وواقعیت خـارجی چیزی از ارزش ولطف آن که خود واقعیت تـازه‌ایست بکاهد ازاین جا چنین برمیاید که بشر قادر است برای خود دنیائی خیالی وتازه بوجودآورد که اختلافش با واقعیت از زمین تاآسمان باشد ودرعین حال این دنیای فـانتزی و ساختگی بیش از جهان موجود و واقعی او را شیفته ودلباخته خود سازد .
آن داستان نویسی که باقلم نیرومند خود یك جهان نـوخلق میکند آن شاعری که باشیرین‌زبانی‌ولطف کلام خویش رویای دلپذیری رامجسم میسازد ، آن نقاشی که‌دراثر الهام مرموزی یك تابلوی ایـده‌آلی بوجود میآورد ، آری همه اینها میدانند که آثارشان خالی از حقیقت و مـوهوم است ولی باتمام این تفاصیل ازترس واقعیت سرسخت وغلبه ناپذیرخارجی باین موهومات پناهنده میشوند .
اما لذت وخط شاعر ، نویسنده ، نقاش ، مجسمه ساز وموسیقی دان وغیره ازمشاهده‌آثارخودشان آنقدرها شگفت انگیز نیست چیزی که‌بیشتر تعجب آور استاینست که دیگران نیز در برابر این آثار شیفته ومجذوب میگردند وغرق در مسرت وشادی میشوند پس بدون تردید میتوان نتیجه گرفت که بین هنرمند از یکطرف و بیننده وخواننده وشنونده از طرف دیگر بایدجبرایك وجه اشتراکی وجود داشته باشد و الا دیوان حافظ پس از قرنها دست بدست نمیگردید
وغزلیات دلکش‌اوزبا زدخاص وعام‌نمیشدواین‌وجه‌اشتراك‌همان قوهٔ خیال یابعبارت دیگرضمیر نابخود است .
آری هنر باخون دل واشك چشم آبیاری میشود ومصرف ناکامیها ، یاسها، حرمانها وبالاخره آرزوهای خفته‌وپنهان ماست . تنها اختلافی که بین هنرمند ویك‌فرد عادی وجود دارد اینست که اولی کاملا قادراست میل‌و وآرزوی درونی خودرا بایك صورت ناشناس وزیبا جلوه‌گر سازد وحال آنکه آندومی که این اثر هنری‌را پاسخی بتمایلات عمیق ونابخود خویش

می‌یابد و از آن سرمست و محظوظ می‌شود ، خود از ایجاد آن عاجز است .

عجبا ! راستی چقدر حیرت‌انگیز است که این لذت همیشه‌مطبوع و گوارا نیست وغالباً با احساس‌درد ورنج وغم واندوه دوجانبه توأم‌میباشد ولی هیچ‌چیز مانع این نمی‌شود که این‌محنت وعذاب خود سرچشمه شادی‌و سرور، نشاط وطرب گردد نظری بموسیقی ملی خویش بیافکنید و ببینید که نود درصد آنرا آهنگهای غم‌انگیز واندوه آور تشکیل میدهد ولی باز همه ما آنرا دوست می‌داریم وازشنیدن آن واقعا کیف می کنیم - از نظر علم روانشناسی ما دراینجا باواقعیت تازه‌ای مواجه میشویم که لذت و الم چنانکه از اعماق‌روح‌تراوش کنند ودرقوه خیال پخته وپرورده شوندقدرت نفوذ اسرار آمیزی کسب‌خواهند کرد ودیگران رانیز بکمند خواهند کشید وتحت تاثیر قرارخواهند داد نباید ازاین حقیقت تعجب کرد زیرا زبان هنر زبان دل است وبقول سعدی«سخنی که از دل برآیدبردل نشیند» ازاینرو تاهنرمند باشور وشعف زائدالوصفی‌مواجه نگردد وبا بحد اشك‌ریزی‌متاثر نشود نخواهد توانست تاروپود وجود دیگران را در برابر شاهکار هنری خود بارتعاش درآورد وبهمین دلیل کیف هنری درهرحال احساسات غم و شادی‌راباهم توام میکنددرست بعمق رباعی زیر دقت کنید تااین‌حقیقت‌انکار ناپذیر درنظرتان مانند روزروشن گردد .

دیشب من و بخت و شادی و غم با هم
کردیم سفر ز راه هستی بعدم
چون نو سفران به نیم ره بخت بخفت
شادی‌ره‌خود گرفت و من‌ماندم وغم

وقتی بداستانها واساطیر مراجعه می کنیم مثل اینست که بشر اولیه این دنیای خیالی را برای جبران‌جهل خود نسبت بدنیای خارجی‌خلق کرده است ولی وقتی درست دقت می کنیم در می‌یابیم که علم ومعرفت، دانش و فرهنك باآنکه روز بروز دنیای خارجی را بهتر بما شناسانده‌اند مانع‌از این نشده اند که ما بازهم دنبال خیال‌وخواب‌وایده‌آل بگردیم . برعکس سیر تکامل‌علمی وفکری بقدرت خلاقه رویائی کمك هم کرده‌است . بهرحال نمیتوان مشکوك بود که شاهکارهای هنری بیشتر روی واقعیت‌تکیه‌میکنند منتها بآن‌صورت خیالی ورویائی وزیبا می بخشند .

از آنجائیکه فلان شاهکار در طی ادوار و قرون متمادی و در کشورهای مختلف جمع کثیری را مفتون و شیفته خود می‌سازد می‌توان استنباط کرد که این قابلیت کم و بیش در نهاد همه افراد ذخیره شده است همه مردم در برابر شاهکار هنری در عالم رویا غوطه‌ور میشوند و از آن حظ و لذت میبرند حتی باید تصدیق کرد که بدون رویا و خیال تکامل عقلی و فکری هم امکان‌پذیر نیست زیرا عده بیشماری از اختراعات زاده همین خیالپروری است و این عشق است که قوه خیال را اشغال نموده آنرا کاملا تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد بقسمی که هروقت اراده کرد می‌تواند از آن برای تظاهر تمایلات عمیق خود و فرونشاندن آتش درونی خویش استفاده کند.

هنگامی که ما زیر تاثیر نیرومند غریزهٔ سرکش خود قرار گرفته‌ایم دیگر فرصت تفکر و اندیشه را نداریم همانطوریکه قلب بدون دخالت اراده ما کار میکند و خون را بکلیه نسوج بدن می‌رساند همانطور هم در حرکات غریزی همه چیز بدون اطلاع و آگاهی ما انجام میگیرد عده‌ای از دانشمندان اعمال غریزی را با اعمال انعکاسی نزدیك میکنند ولی هنوز علم روانشناسی بآن مرحله نرسیده است که در این باره نظر دقیقی بدهد تنها چیزی که میتوان گفت اینست که اغلب اعمال غریزی خارج از میدان عقل و منطق هستند هرچه رشد فکری بشر کمتر و بمرحله بهیمیت نزدیك‌تر باشد غریزه قویتر و نیرومندتر است تصادفی نیست که در اغلب آثار فلسفی که باید حول اندیشه‌های پخته و سنجیده دور بزنند خواب و خیال و گریز از واقعیت بیشتر بچشم میخورد و این فلاسفه بی آنکه خودشان توجه داشته باشند رویا ها و امیال درونی خود و یا حالات روحی خویش را بصورت قوانین کلی و تغییر ناپذیر تدوین میکنند و در اثر قیاس بنفس توهمات، ناکامیها، یاسها، نگرانیهای خودرا یك واقعیت همگانی تصور کرده به آن شکل کلی و قانونی میدهند مذهب و فلسفه اکزیستانسیالیزم که دنباله آن است یکی از همین اختراعات و ابداعات غریزی است که با افسانه‌ها و اساطیر الاولین که بخوابهای انسانهای بدوی جامهٔ عمل می‌پوشانند اختلاف چندانی ندارند و آنچه بیشتر جلب توجه می کند اینست که گذشته از عوامل اقتصادی و اجتماعی همواره عشق نقش اساسی را در این افسانه‌های قدیم و جدید بازی میکند بنابراین نباید تصور کرد که همه این فلاسفه سوءنیت داشته و عمداً قصد فریب و گمراه کردن مردم را دارند.

دوعنصر اصلی که درپیدایش کلیه آثار هنری عامل اساسی بشمار میروند عبارتند از حس زیبا پسندی وتمایل بتماشا و نمایش

حس زیبا پسندی در کلیه افراد ازوحشی ومتمدن، کوچك و بزرك غنی وفقیر، نادان ودانا، دیوانه وعاقل، مست وهشیار بدرجات مختلف وجود دارد حتی بعضی جانوران نیز بجمال دل میبندند اما همانطوری که ما در بالا تذکر دادیم جمال پرستی هدف نهائی هنر نیست حسن وزیبائی تنها در صورتی نظر هنرمندرا جلب می کند که بر آتش دل سوزانش آبی بپاشد از طرفی زیبائی یك مفهوم مطلق نبوده بلکه نسبی است صحیح است که هنر بر کمپلکس‌های اجتماعی متکی است ولی نبایداز این موضوع نتیجه گرفت که پس هنر جنبهٔ عمومی وهمگانی دارد اگر چنین بود باید تعزیه‌های ما رای اروپائیان نیز دارای ارزش باشند وآنان‌را مانند خودما متاثر کنند ویا پیس‌های مولیر و شکسپیر درمیان گروه تخمهٔ شکن و یا ژیگولوهای ما طرفداران زیاد داشته باشند و یا مشهدی حسن ازسمفونی‌های موزار و بتهوون باندازه یك فرد اروپائی محظوظ گردد اما چنین نیست و محیط تربیتی تاثیر بسزائی درذوق‌هنری دارد فقط زیبائیهای طبیعی جنبه عمومی وهمگانی دارند قرص طلائی خورشید هنگام طلوع و رنك ارغوانی آن بوقت غروب، منظره ماه وستارگان دریك شب مهتابی، منظره کوه‌های پوشیده از برف دروسط آسمان نیلگون، منظره دریاهای بیکران وپهناور یا منظره باغ وبستان مملو ازگلها وریاحین، منظره زنی دلارام و خوش اندام .. آری این زیبائیهای طبیعی درطی قرنهای متمادی چشم کلیه بینندگان را خیره کرده‌ومیکنند.

برعکس میل بتماشا و نمایش که عامل محرك دیگر هنر است کاملا جنبه همگانی دارد این تمایل یا مستقیما از میل‌جنسی سرچشمه میگیرد ویا باآن رابطهٔ مستقیم‌ونزدیك‌دارد پس نباید متعجب‌شد که‌این تمایلات از نظر همین قرات‌مورد سرکوبی قرارگیرند ولی باوجود واپس‌زدگی این‌عنصر نیروی شگرف خویش را حفظ میکنند و در هنر بصورت ناشناس ظاهر میشود.

میل بتماشا(دانستن) یاخودنمائی که‌مستقیماازمیل جنسی آب‌میخورند یعنی نشاندادن ونگاه کردن تن‌لخت درتمام افراد مشترك است اما این تمایلات همواره قادر نیستند که آزادانه خودنمائی وجلوه‌گری نمایند و

آداب ورسوم ونیازمندیهای اخلاقی و اجتماعی جلوی آنها را سد میکنند اینجاست که کشمکش شدیدی بین عواطف ما از یك طرف وعقل ومنطق و اراده ازطرف دیگر درگیر میشود واین تمایلات وابسته بغریزه جنسی با تمام قدرت خود در برابر تاثرات شدید محکوم میگردند اما عاطفه اولیه خاصیت خلاقه خود را از دست نمیدهد و این ماموریت به قوه خیال محول می گردد .

این میل شدید بمصداق «کرم برانی از این در بیایم از در دیگر» راه دیگری برای ترضیه خودمیجویدا ینست که دیگر نه تنهادست و پا بلکه چشم های بشررا نیز میبندند بلکه اراده اوراضعیف و ناتوان میکنند وعنان اختیارش رابدست ضمیر نابخود میسپارند . شما جلوی رودخانـه عظیمی را سد کنید آنگاه خواهید دید که چه غوغائی برپا خواهد شد .

اینجا باید بطور معترضه تذکر دهم که غالبا وبلکه بطور کلی تمام خصوصیات جنسی و اخلاقی افراد از زمان کودکی آنان سر چشمه میگیرد مثلا اگر اعترافات ژان ژاك روسو را خوانده باشید ملاحظه مـی کنید که اوچگونه علت اختلالات روحی و جنسی خودرا بیان میدارد میدانید که ژان ژاك درمنزل مردی روحانی بنام لامبرسیه پانسیون بوده است ویکبار بوسیله خواهر این مرد تنبیه میشود خودش در این باره می نویسد : «چه کسی میتوا ست باور کنید که این تنبیه دورهٔ کودکی که درسن هشت سالگی بوسیلهٔ دختری سی ساله بعمل آمده بود ذوقها، تمایلات، سوداها وزندگی آینده مرا تعیین خواهد کرد» ازاین پس باهرزنی که تصادف میکرد اورا یك مادموازل لامبرسیه ثانوی میدانست .

فروید معتقداست که درانحرامات جنسی هیچ عنصری وجود ندارد که در عشق معمولی ودر نزد اشخاص سالم وجـود نداشته باشد از اینجا چنین برمیآید که عناصرواحدی عاشق را بسوی معشوق ومنحرف را بسوی انحراف می کشانند بقول یکی ازروانشناسان مشهور «اگر ما بخواهیم پیچ ومهره ها وسازمان درونی ساعتی راکه درست کار میکند بشناسیم بایدیکساعت ازکار افتادهرا تحت بررسی ومطالعه قراردهیم»

زن ودخترانی که تقریبا لخت وعریان در کنار دریاها بدن نازنین خودرا در معرض تماشای مردان قرار میدهند چه فرقی با بیماران روحـی دارند ؟ ویامثلا نقاش ومجسمه سازی که زنهای لخت وبالعکس مردان عریان را مجسم میسازند دچار همین وسوسهٔ روانی نیستند :

شعر معروف ایرج میرزا را که برای سنك روی قبر خود ساخته است در نظر بگیرید حظ و لذت اسرار آمیز این شاعر از اینکه ماهرویان عصر حاضر و یا دوره‌های بعد بسوی او بنگرند و او را مورد توجه قرار دهند چه اختلافی باشور وهیجان دختر کی شیدا دارد که برای نخستین بار دربرابر مردنا آشنائی مانند یك پزشك لخت می‌شود همه اینها از یك التهاب درونی حکایت می کنند که نباید اهمیت آنرا از نظر دور داشت . آنزنان ودخترانی هم که آراسته وپیراسته باساقها وبازوان لخت درسر پل‌تجریش یاخیابان اسلامبول جولان میدهند هرقدرهم بحسب ظاهر عفیف ونجیب، با تقوی وپرهیزکار باشند بازهم تحت تاثیر ندای غریزه فطری خویش برای خودنمائی واقع شده‌اند .

از طرف دیگر زبان هنر که زبان دل است بمراتب گویاتر اززبان معمولی است و برای بیان عواطف و احساسات ما مناسبتر است ناله‌های حزین ویولن وزمزمه‌های تار بخصوص در یك شب مهتابی بیش‌ازهر نغمهٔ عاشقانه سراپای وجود ماوا بلرزه درمیآورند ادبیات درمیان صنایع‌ظریفه جای بخصوصی‌را اشغال میکبندزیرا برخلاف سایر رشته‌های‌هنری احساس وعاطفه را با تفکر و منطق توام میکنند .

پسیك آنالیز میکوشد که بامطالعه آثار یك هنرمند وبررسی‌دقیق شرح حال او بروحیات و کمپلکس‌های روانی او که باعث ایجاد شاهکار شده اند پی برد ولی فروید دراین‌کتاب این کاررا انجام نداده است پس مقصود او ازنوشتن این رساله چه بوده است ؟ خود فروید این موضوع‌را برای ما روشن میکند : «من بابررسی دقیق نوول کوچکی بنام **گرادیوا** تالیف **ویلهلم ینسن** .. توانستم تثبوت برسانم که خوابهای اختراعی نویسنده‌راهم میتوان‌مانند خوابهای واقعی تفسیر کرد یعنی همان مکانیسم نابخودی که در تدوین خواب دخالت می کند در فعالیت خلاقه شاعر نیز مؤثر است »

بعبارت ساده تر فروید خواسته است قواعدی را که در کتاب **علم خوابها** بکار برده‌است برویاهای شیرین شاعرانه نیز تعمیم دهد وباید اعتراف کرد که بخوبی از عهده این وظیفه برآمده است وضمناً توانسته است باین وسیله اعتمادعده زیادی از هنردوستان ، شاعران ، نویسندگان روشنفکران . .را بسوی پسیك آنالیز جلب نماید .

قهرمان اصلی هر داستان معرف واقعی تمایلات، آرزوها، یاسها، آلام وناکامیهای نویسندهٔ داستان است بیجهت نیست که نویسنده بزرگ فرانسوی گوستاو فلوبر که دراثر نوشتن شاهکار خود بنام « مادام بواری » مورد اتهام قرار می گیرد که با انتشار این رمان منافی عفت اخلاق جامعه را فاسد میکند جداً اعتراض نموده میگوید مادام بواری یک انسان واقعی است ووجود خارجی دارد آنگاه فریاد میزند :

«Madame Bovary c 'est moi»

مادام بوواری خودمن هستم بهمین دلیل باتجزیه وتحلیل اثری هنری میتوان کاملا بروحیه و کشمکشهای درونی هنرمند پی برد .

ازطرف دیگر این رساله بخوبی پوچ بودن هردو فرمول « هنر برای هنر » و « هنر برای اجتماع » را بثبوت میرساند زیرا گر چه فروید در اینجا نخواسته است که این رویاها را باتمایلات درونی ونابخود نویسنده تطبیق دهد وموشکافی عمیقتری بکند ولی باز نشان داده است که هذیانها ورویاها باتمایلات نابخود قهرمان داستان یا بعبارت دیگر با عواطف باطنی نویسنده مربوطند . اگر هنر نتواند سوز دل وآتش درونی هنرمند را فرو نشاند وحس زیبا پسندی ومیل بدیدن وخودنمائی را اقناع وترضیه نماید نام هنر برآن نهادن خطاست . هنرمند اثر خود را نه برای مردم بلکه برای خویشتن خلق میکند اما اگر دیگران از آن لذت میبرند این خود میرساند که درآن یک خاصیت فوق فردی یعنی اجتماعی وانسانی وجود دارد بنابراین هنر همیشه برای اجتماع است زیرا درغیر اینصورت مورد توجه کسی قرار نمیگرفت منتها اجتماع فاسد کنونی روز بروز عرصه را برهنر وهنرمند تنگ تر میکند اگر سابق براین تعزیه که تنها تأتر ملی ما بود درمیدانهای بزرگ شهر ویادرتکیه های وسیع بطور رایگان درمعرض تماشای خاص وعام قرارمیگرفت سالنهای تئاتر امروزی ما فقط برای صد یادویست نفر آنهم باقیمتهای گزافی که همه کس ازعهدهٔ پرداخت آن بر نمی آید جا دارند وغالبا این عده معدودهم فقط برای وقت گذرانی وگاهی خودنمائی وتظاهر بهنر دوستی بتئاتر میروند واز طرف دیگر جنبه‌های اقتصادی وتجارتی درتهیهٔ آثار هنری تاثیر بسزائی بخشیده‌اند . دررمانها فیلمها وپیسهای تئاتر موضوعات شهوت انگیز وپاسوژه‌های دیگری که عواطف پست وحیوانی رادربشر برمیانگیزند برای جلب «مشتری» گنجانیده میشوند واگر بهمین ترتیب پیش برویم میتوان پیش بینی کرد که هنری

که درواقع وسیله تصعید غرائز حیوانی است بصورتی درآید که غرائز خفته جنسی را با نشاندادن زنان لخت ویا آدمکشی وقساوت بیدار کند البته این آثار مبتذل تجارتی را نباید آثار هنری نامید وتاجر را نبایـد با هنرمند یکی دانست .

بنظر نگارنده مطالعه این کتاب حتی برای کسانی هم که با نظریات علمی فروید موافق نبوده ولی تشنه دانش ومعرفت و جویای حقیقتند بسیار مفید وسودمند است زیرا فروید با فروتنی وتواضع مخصوص بخود به ثبوت میرساند که هیچ دانشمند وروانشناسی نمیتواند بخوبی نویسندگان روح بشر را بشکافند آری نویسنده بدون اینکه خودش هم توجه داشته باشد بحکم غریزه روح خودرا دربرابر شما عریان می کند واین عمل را باچنان موشکافی و دقتی انجام می‌دهد که کلیه تالمات، وتاثرات ، غمها وشادیها، آرزوها و یاسها یعنی عوالم روحی یك فردزنده را جلوی چشم شما می‌آورد .مطالعه این کتاب فقط از نظر روانشناسی مفید نیست بلکه از این نظر که شمارا به دقت وتعمق بیشتری در بارهٔ آثار هنری بطور اعم وادبیات بـطور اخص وامیدارد سودمندتر است .

در خـاتمه وظیفه خود میدانم که از دوست با ذوق و گـرامی خـود آقای ناصر موفقیان که بـا کمك در ترجمه نوول گرادیوا برمن منت نهاده صمیمانه تشکر کنم .

پاریس نوامبر ۱۹۵۰ تهران فروردین ۱۳۳۴

محمود نوائی

گرادیوا

موقعیکه «نوربرت هانولد» مشغول تماشای یك مجموعه قدیمی رومی بود ، به مجسمه حجاری شده‌ای برخورد که بطور عجیبی اورا تحت تأثیر قرارداد . و از اینکه در مراجعتش بآلمان توانسته بود یك قالب عالی از آن برای خودفراهم کند خیلی خوشحال بود. چندین سال این مجسمه درجای مناسبی بدیوار اطاق کاراو که اطرافش راطبقه بندیهای پراز کتاب می پوشاند، آویزان بود ؛ نور مستقیماً بروی آن میتابید وخورشید در موقع غروب برای چندلحظه آنرا روشن میکرد. این مجسمه تمام‌قد که هیکل زنی رادر حال راه رفتن نشان میداد باندازه یك‌سوم اندام طبیعی بود . جوان بود ، دیگر نمیشد اورا بچه‌نامید وبطور مسلم نام زن هم باو برازنده نبود ؛ یك دختر باکره رومی بود که تقریباً بیست سال داشت . هیچ‌چیزی دراو آدم رابیاد مجسمه‌های گوناگون « ونوس » « دیان » ، یایکی دیگر از خدایان « المپ » ویا «پسیشه» یابالاخره یك « نمف » نمیانداخت . دراین زن‌چیزی ازهمین بشرمعمولی عصرحاضر وجودداشت ـ این‌اصطلاح را نباید درجهت نامناسبی معنی کرد ـ ازبعضی لحاظ اینطور بنظر میآمد که هنرمند همانطور که امروز میتوانست بکند ، بجای اینکه طرحی روی یك برك کاغذ بریزد ، هنگامیکه در خیاباق بسرعت از کنار زندگی واقعی میگذشته آنرا روی خاك‌رس‌قالب گرفته باشد. اندامش درشت ورعناو گیسوان مواج اوتقریباً بتمامی درزیر پارچه‌ای مستور میماند . چهره تقریباً

ظریف اوشخص‌را بطورخاصی مجذوب نمیکرد ، ولی مسلم بود که‌خواهان چنین اثری هم‌نیست . خطوط ظریف چهره‌اوحاکی ازبی‌اعتنائی وآرامش اودرمقابل حوادث خارجی بود ، چشمانش که مستقیماً به جلو نگاه‌میکردند ازنظر عالی وبی آلایش واعتماد به‌نفس او شهادت میدادند . درهرحال‌این زن جوان که ازلحاظ زیبائی‌های اندامش جذابیت خاصی نداشت ، درمیان مجسمه‌های قدیمی ، واجد یك چیز کمیاب ونادری بود که شاید بشود آنرا همان لطف وملاحت ساده وطبیعی یك‌دختر جوان‌تصور کرد که ازسرچشمه زندگی الهام میگیرد این لطف شاید قبل ازهرچیز مربوط بحالات‌خاصی بود که مجسمه ازروی‌آن طرحریزی شده بود . سراو بطور آرامی خم‌و گوشه‌ای ازپیراهن پرچین خودرا که‌ازگردن تاقوزك پاهای اورا که‌دریك جفت سندل قرار داشت می‌پوشانید ، در دست گرفته بود . پای چپ جلو گذاشته شده بود ، وپای راست که درحال بلندشدن بودفقط روی‌انگشتها بزمین تکیه‌داشت و کف وپاشنه‌آن تقریباً بوضع عمودی‌بودند. این‌حرکت که درعین‌حال نماینده چابکی واعتماد به نفس‌یك زن جوان بود واورادر حالتی شبیه به‌پرواز نشان میداد وقتیکه بامتانت وسنگینی عمومی او توام میشدآن لطف خاص را بوجود میآورد .

ازکجا میآمد وبکجا میرفت ؟ دکتر « نوربرت هانولد » که باستان شناس بود ازنظرعلمی که تعلیم میدادهیچ‌چیز قابل ملاحظه‌ای دراین‌مجسمه حجاری شده نمی‌یافت . این یکی‌از مجسمه‌های مربوط به‌رمانهای مشعشع نبود بلکه مثل یکی ازهمین پرده‌های نقاشی معمولی سبك رومی بشمار میرفت ، و « نوربرت» نمی‌توانست علت این عطف توجه زاید را بیان کند ولی درهرحال چیزی بطور انکار ناپذیر اورا جلب کرده وازهمان نظر اول تحت تاثیراین احساس مبهم قرار گرفته بود . برای اینکه این مجسمه رامشخص کرده باشد برای خودش اورا « گرادیوا» نامیده بود (زنیکه جلومیرود) . این نامی بود که شعرای قدیم به «مارس گرادیوس » خدای جنك که عازم پیکار میباشد ، میدادند ولی نوربرت آنرا ازهرلحاظ مناسب حال‌وحرکت این‌دخترجوان یابنا باصطلاح امروزی این‌خانم‌جوان‌میدانست چون این زن جوان نه‌تنها نمیتوانست ازطبقات پست باشد بلکه‌بطورمسلم دختریکی از نجبای عصرخود بوده است .

شاید آنطور که ظاهرش بآدم تلقین میکرد ، دختریکی از اشراف

بوده که وظائف خودرا تحت عنایات «سرس» انجام میداده ودراینموقع برای انجام‌کاری بطرف معبدالهه میرفته است .

ولی باستان شناس جوان نمی‌توانست او را در محیط پرسروصدائی مثل شهررم بنظر بیاورد . بعقیده او این حالت، این آرامی وصفا نمیتوانست درشهر پرآشوب رم که هیچکس توجهی بدیگری ندارد وجود داشته‌باشد وبرعکس محیط خلوت یك دهکده کوچك را درنظر مجسم میکرد که‌همه اهالی آن صاحب مجسمه اورا می‌شناختند وبمحض برخورد باوی هرکس برفیقش میگفت : «این گرادیوا (دراینجا نوربرت نمی‌توانست نام واقعی او را بگذارد) دخترفلانی است کـه بهترین و زیبا ترین دختران شهرما محسوب میشود . »

این کلمات‌چنان درذهن اونقش بسته بودندکه بنظرمیآمد وی شخصاً بگوش خودآنهارا شنیده است وباینطریق یك حدس ساده برای او مبدل به‌یقین شده بود . هنگام مسافرت خود به‌ایتالیا ، چند هفته هم‌در «پمپئی» ماندتامطالعاتی روی وبرانه‌های‌آن بعمل‌آوردو ، موقعیکه بآلمان برگشته بود ناگهان یکی از روزهائی که این‌زن‌جوان روی سنگفرشهائی که‌اخیراً کشف شده راه‌میرفته است درنظرش مجسم‌شد. این سنك‌هارا طوری کنار هم چیده بودندکه فقط فاصله‌ای باندازه پهنای چرخ ارابه هامیان آنهاباز میماند وعابرین درمواقع بارانی بدون اینکه پاهایشان‌خیس شودمیتوانستند ازخیابان عبور کنند . نوربرت زن جوان رامیدیدکه یك‌پایش را آنطرف شیار گذاشته وپای دیگرش‌آماده بلندشدن‌اززمین میباشد . درهمان‌حالیکه وی مشغول نظاره زن جوان بود . تمام چیزهائی که از دور ونزدیك‌اورا احاطه کرده‌بودندنیز بکمك‌قوه خیال‌طرح‌ریزی شده و جان میگرفتند . از آنجائیکه‌آشنائی کامل به زمانهای باستانی داشت دیدار این زن منظرهٔ خیابانی راجلوی چشم اومجسم‌میکرد که بین دوردیف خانه‌ها وگاهگاهی هم معابد و پرستشگاه ها وایوانهای مزین به ستون هـای بی‌شمار امتداد می‌یافت. دکانها ، کارگاهها ومیخانه‌هاهم کنارخیابان‌جنبه تجارتی وصنعتی آن عصر را بوجود میآوردند . نانواها که نان خود را پهن میکـردند و کوزه های دودسته کـه درمیان میزهائی ازمرمر فرورفته بودند مایحتاج ضروری زندگی ومطبخ را عرضه میداشتند ؛ درکنار خیابان زنیکه روی زمین‌نشسته بود سبزیجات ومیوه‌هائی راکه درزنبیل‌خود داشت بخریداران

نشان میداد وضمناً یك نارگیل بزرك را ازوسط نصف کرده بود ومحتوی آنرا برخ عابرین میکشید وتاکید در تازگی وخوبی جنس خود میکرد . چشم بهر طرف میافتاد با رنگهای تند وزننده مواجه میشد : دیوارها همه بطور روشن وتندرنك آمیزی شده بودند ، سرستون های زرد وقرمززیر اشعه خورشید ظهرجلا ودرخشندگی خاصی داشتند . کمی دورتر روی یك سکوی بلند مجسمه‌سفید براقی برپاشده بود که بنظرمیآمد از وراء مه و بخاراتی که‌هوارا مرتعش ومواج میکردند مشغول نظاره «وزوو» میباشد «وزوو» دراینموقع هنوزشکل مخروطی‌ورنك قهوه‌ای امروزی رانداشت بلکه از دامنه تاقله مستور از رستنیهای سبزرنك شفاف بود .

درخیابان هیچکس جزچند پسربچه که بدنبال‌سایه‌گاهی میدویدند دیده نمیشد . گرمای شدید ظهرتابستان آنهمه رفت وآمد وهیاهو را که معمولا در خیابانهای رم دیده میشد فلج کرده بود . در میان تمام اینها «گرادیوا» روی تخته سنگها راه میرفت وجلوی پایش یك مارمولك‌سبز وطلائی که ازصدای پای اومتوحش شده بود . سراسیمه فرارمیکرد .

باینطریق تمام این مناظر جلوی چشم نوربرت‌هانولد زنده میشدند باوجود این‌تماشای ممتدوهرروزی این‌قیافه‌خیال دیگری به‌مغزاومیانداخت حالت عمومی خطوط چهره‌اش بیش ازآنکه ویرا از نژاد لاتن یارومی نشان دهد ، اورا یونانی‌الاصل بنظرمیآورد . وکم کم نوربرت باین‌حدس جدید خود یعنی بصل یونانی اویقین‌کامل حاصل میکرد . استعمار جنوب ایتالیا درزمان‌های قدیم بوسیله یونانیها نیزدلائل‌کافی برای این حدس او بوجود میآورد واز این قضیه‌هم نوربرت فرضیه‌های مطبوعی طرح میکرد « دومینا » ی جوان شاید درخانه بزبان یونانی صحبت میکرده وبروش یونانی تربیت شده و غذا میخورده است . قیافه او هم وقتی بدقت مورد مطالعه قرار میگرفت اینمطلب را تائید میکرد ونشان میداد که در زیر آرامی وسادگی آن ، بدون شك ، یك حس احتیاط و ذکاوت و یکدنیا هوشمندی وفهم پنهان میباشد .

باوجود این هیچکدام ازاین اکتشافات وفرضیه‌ها نمی‌توانست برای علاقه زایدالوصفی که نوربرت ازلحاظ باستان شناسی باین مجسمه کوچك نشان میداد دلیل قانع کننده‌ای بشمار رود وبالاخره خود اوهم فهمیده‌بود که درحاشیه مسائل علمی یك‌چیز دیگری هست که باعث علاقمندی عجیب

او باین مجسمه شده است . حالا دیگر نوربرت سعی میکرد که قضاوت معینی دراین باره بعمل بیاورد : آیا حالت گرادیوا ، آنطور که هنرمند آنرا تقلید کرده بود ، بازندگی واقعی مطابقت میکرد ؟

ولی بهرحال نمیتوانست اینموضوع را روشن کند ومجموعه آثار هنری زمانهای باستان اوهم کوچکترین راه چاره‌ای دراینمورد باونشان نمیداد حالت تقریبا عمودی پای راست مجسمه تااندازه‌ای بنظراو مبالغه آمیز میآمد هردفعه که خودش این حرکت گرادیوا را تقلید میکرد آن پای او که عقب میماند خیلی کمتر از پای عقب مجسمه حالت عمودی داشت . ووقتی هم که جنبه ریاضی آنرا درنظر میگرفت، برای لحظهٔ کوتاهی که درموقع راه‌رفتن یك پای او بحالتی شبیه بحالت پای عقب مجسمه درمیآمد، زاویه‌ای که بازمین تشکیل میداد ازنصف یك زاویه قائمه تجاوز نمیکرد . حتی یکبارهم از حضور یکی از رفقای خودش که در رشته تشریح کار میکرد استفاده کرد واینموضوع را بااو درمیان گذاشت ولی رفیق جوان اوهم ازنظراینکه تا آنموقع کوچکترین توجهی به‌چنین مسئله‌ای نکرده بود نتوانست جواب قانع کننده‌ای باو بدهد زیرا وقتی دونفری هم همین آزمایشات را بعمل آوردند نتیجه حاصله باامتحان خودش یکی بود . ولی رفیقش اضافه کرد که نمی‌تواند بطور قطع باوبگوید که طرز راه رفتن زنها بامال مردها یکطور باشد وباینطریق قضیه حل نشد .

باوجود این ، چنین مباحثاتی برای نوربرت بیفایده‌هم نبودچون او را بطرف نکات جدیدی سوق داد که هنوز بفکر او خطور نکرده بودند : منجمله تصمیم گرفت که برای روشن کردن این‌مسئله‌خودش شخصامطالعات وملاحظاتی از روی طبیعت بعمل آورد . ولی این‌کار اورا مجبوربه‌حرکتی میکرد که برایش کاملا تازگی داشت تا اینموقع جنس مونث جز در میان مجسمه‌های برنزی یامرمری برای‌اودر زندگی اووجود نداشت‌وهیچوقت کوچکترین توجهی‌هم باین مجسمه‌های زنده‌عصرحاضر نکرده بود . ولی علاقه فراوانی که بموشکافی دراین باره پیدا کرده بود سخت باو الهام میکرد که این ملاحظه راکه‌برایش ضروری مینمود دنبال کند. درمکانهای پرجمعیت وشلوغ شهر بزرك هزاران مانع ومحظور جلوی راه او بوجود میآمد وبهمین علت فقط امیدوار بود در خیابانهای خلوت به نتیجه مطلوب برسد آنجاهم لباس‌های بلندزنها طرز راه رفتن آنهارا بکلی‌ازنظرمخفی

میداشتند ، فقط کلفت‌ها و پیشخدمت‌ها دارای دامن کوتاه بودند که تازه‌در اینمورد‌هم کفش‌های بی‌ریخت وقواره آنها اجازه نمیداد تاطرز وروش راه رفتن آنها بطور دقیق معلوم وبالاخره این مسئله حل شود . باوجود این نوربرت باپشتکار عجیبی ملاحظات خودش را چه در هوای خشك وچه در هوای بارانی ادامه میداد . وبه تجربه دریافته بود که هوای بارانی برای او مساعدتر است چون خانمها مجبور میشدند که دامن خودرا برای اینکه بزمین مالیده نشود بالا بکشند . نگاههای عجیب ودقیقی که بپای خانمها میانداخت محققاً بعضی زنهارا که خیال میکردند وی شاید مرد بی‌حیا و هرزه‌ایست خشمناك‌میکرد وبرعکس ازآنجا که‌نوربرت جوان نسبتاً زیبائی بود ، این عمل او بنظر بعضی زنها دلیل‌شهامت وبی‌پروائی اوجلوه‌میکرد وبا نگاههـای مستمندانه میخواستند وی را بطـرف خود بکشند ولی ، نوربرت نه‌ازاین نگاههای پرتمنا چیزی درك میکرد ونه ازآن نگاههای غضب‌آلود. ملاحظات او کم کم نزدیك به‌نتیجه میشد . نوربرت مجموعه‌ای از ملاحظات خود ترتیب داده واختلاف‌هائی هم‌بین‌آنها تشخیص داده بود اغلب زنها کف پای خودرا تقریبا روی زمین میکشیدند وفقط عده‌معدودی ازآنها پای خود را بطرز دلنشینی بلند‌میکردند . ولی هیچکدام از زنها طرز راه‌رفتنشان مثل حرکت گرادیوا نبودوهمین کشف اورا خیلی‌خوشحال وراضی میکرد : چون درآزمایش حجاری خود ازنظر باستان شناسی دچار اشتباه نشده بود . بااینوصف این مسئله درعین حال اورا ناراضی کردو از اینکه حرکت قشنك پای گرادیوا فقط زاده تخیلات واراده مجسمه ساز بوده ودرعالم واقعی وجود نظیرندارد خیلی متأسف‌شد . کمی بعدازاینکه ملاحظات اوچنین نتیجه‌ای ببار آورد ، یکشب خواب مخوف و وحشتناکی دید . خودرا درشهر «پمپئی» قدیم میدید . درست همانروز ۲۴ اوت ۷۹ بودکه آتشفشان «وزوو» ترکید . یك طبقه دود ضخیم آسمان شهررا که می‌بایست‌منهدم شود ، مانند روپوشی فراگرفته بود. فقط شعله‌های‌سوزانی که ازدهانه آتشفشان برمیخاستند اجازه میدادند که بعضی چیزها در یك نور قرمز رنك مثل خون بچشم دیده شود ؛ تمام ساکنین شهر کـه دچار وحشت‌عجیبی شده بودند بافریادهای‌استغاثه‌تنهایا احیانا باکسان‌وخویشان خود بطور درهم وبرهمی فرار میکردند . باران سنك و خاکستر سوزان بدور وبرمرت فرومیریخت ولی هماطور که معمولا درخوابها دیده میشود

نوربرت بطرز معجزه‌آسائی از آنها آسیب نمیدید. دود خفه کننده گوگرد را درهوا حس میکرد ولی البته این هوای مسموم نمی‌توانست مانع نفس کشیدن او شود. نوربرت در حاشیه بازار عمومی (فوروم) کنار معبد «ژوپیتر» بود که ناگهان درچند قدم جلوی خود متوجه گرادیوا شد. تا آنموقع فکر اینکه ممکن است گرادیوا هم در این جا حاضر باشد حتی بخاطرش هم خطور نکرده بود ولی حالا که اینفکر برق آسا بغزش افتاد آنرا کاملا عادی تلقی میکرد؛ گرادیوا اهل پمپئی بود، و مثل خود او بدون اینکه تابحال متوجه شده باشد درمسقط الراس خود زندگی میکرد. ازهمان نظر اول او را شناخت، مجسمه حجاری شده از همه لحاظ شبیه او بود و تمام نکات دقیق آن حتی طرز راه‌رفتنش که نوربرت آنرا برای خودش «حرکت ملایم ضیافتی» یا یکنوع خرامیدن می‌نامید با گرادیوای زنده مطابقت میکرد

گرادیوا باحرکت نرم و آرام خود سنگفرش‌های بازار را طی میکرد و با آرامش وخونسردی عجیبی که مخصوص او بود از میان آنهمه هیاهو و فریاد بطرف معبر «آپولن» پیش میرفت. بنظر می‌آمد که گرادیوا مطلقا متوجه سرنوشت وحشتناك شهر نشده وهمچنان در افکار خود غوطه‌ور میباشد. نوربرت هم لااقل برای چند لحظه کوتاه، این حادثه مخوف را فراموش کرد و باین خیال که حقیت زنده این دختر جوان عنقریب محو و نابود خواهد شد، سعی داشت تا آنجاکه ممکن است تصویر اورا در خاطر خود نقش کند.

ولی ناگهان اینفکر بخاطر نوربرت رسید که اگر دختر جوان بسرعت فرار نکند قربانی این حادثه شوم خواهد شد دراینجا وحشت عجیبی سراپای اورا فراگرفت وفریادی برای اعلام خطر از گلویش بیرون آمد. گرادیوا صدای اورا شنید، چون سرش را برگرداند ونوربرت توانست نیم رخ آرام اوراکه همچنان لاقید مینمود به بیند، ولی دختر جوان بدون اینکه توجه بیشتری بکند درهمان جهت سابق براه خود ادامه داد. صورت او مثل یك تخته مرمر بیرنك شد؛ همینطور براه خود ادامه داد تا نزدیك‌در معبد رسید ولی در آنجا متوقف شد ومیان دوستون روی یکی از پله‌ها نشست وسرش را آرام پائین انداخت. حالا بطوری خاگستر وسنگریزه از هوا می‌بارید که پرده سیاه وضخیمی جلوی چشم‌اسان بوجودمی آمد. نوربرت باشتاب بسوی او میدوید و باوجود غبار وتاریکی توانست مکانی را که

گرادیوا روی یك پله پهن، زیر برجستگی سردر معبد، خوابیده بود پیدا کند. گرادیوا ظاهراً خوابیده بود ولی بهیچوجه نفس نمیکشید؛ قطعا بخار گوگرد اورا خفه کرده بود.

یك برق سرخ رنك که از دهانه«وزوو» برخواست صورت اورا که باپلك‌های رویهم افتاده درست شبیه یك مجسمه بود، روشن کرد. خطوط صورتش نه‌ازترس و نه‌ازهیچ گونه‌عذابی‌چین بر نداشته بود:

بنظر می‌آمد که بایك آرامش خارق‌العاده‌ای خودرا تسلیم‌سرنوشت کرده است.

ولی خطوط‌چهرهٔ گرادیوا کم کم نامحسوس میشدند چون بادباشدت خاکسترهارا روی او می‌پاشید. خاکسترهاابتدا مثل یك پارچه تورنازك وقهوه‌ای روی اورا می‌پوشاندند وسپس آخرین اثرات چهرهٔ اورا هم از بین بردند وبتدریج مثل یك طوفان برف مناطق شمالی تمام اندام او را بطور یکنواختی زیر خود محو کردند. اطراف این قبر قهوه‌ای رنك را ستونهای بلند فراگرفته بودند ولی باران خاکستر که بروی قبر می‌بارید بسرعت ارتفاع آن‌را زیاد می‌کرد و در مدت کمی به نیمه ستون های معبد رسید.

صبح وقتی دکتر نوربرت هانولد از خواب بلند شد، هنوز صدای فریادهای وحشتزده اهالی پمپی وصدای برخورد امواج متلاطم دریا به ساحل درگوش او طنین انداز بود. بعدکم کم حالش بجا آمد؛ یك رشته نوار طلائی نور خورشید بروی تخت او میافتاد صبح یکی ازروزهای ماه آوریل بود وصدای همهمهٔ شهر بزرك، فریادهای فروشندگان وسروصدای ماشینها ووسائط نقلیه تاپنجره اطاق اوهم بالا می‌آمد. ولی باوجودهمه اینها منظره خواب شب گذشته بطور خیلی دقیق‌تر وواضح‌تر از اصل آن هنوز درجلوی چشمش مجسم بود. فقط بعد از مدتی توانست خود را از بی‌حسی وضعفی که بی‌جهت باو دست داده بود نجات دهد وبفهمد که واقعا شب گذشته درحادثه شوم آتشفشان«وزوو» که‌قریب دوهزار سال قبل در خلیج ناپل روبداده شرکت نداشته است.

کمی قبل از لباس پوشیدن تااندازه‌ای خودرا از شر این‌مالیخولیا نجات داه بود ولی بهیچوجه نمیتوانست بابکاربردن دلائل معقولی اینفکر راکه‌گرادیوا در پمپی زندگی میکرده ودرسال ۷۹ درآنجا مدفون شده

است، از سر بیرون کند و برعکس حدسیات سابق او باوجود این فکر تازه بکلی مبدل به‌یقین شد . این بود که با اضطراب نامحسوسی نگاهش را به مجسمه حجاری شده قدیمی که بدیوار اطاق آویزان بود دوخت . مجسمه حالادیگر اهمیت بیشتری پیدا کرده و در عین حال جنبه یك اثر هنری عمیقی بخود گرفته بود چون از بعضی لحاظ فکر می کرد که هنرمند برای آیندگان تصویر زن جوانی را که درسن حساس ترك زندگی گفته قالب گیری کرده است . وقتی مجسمه بادقت مورد توجه قرار می گرفت حالت خاص او هیچ جای شك وتردید باقی نمیگذاشت : چون در آنشب شوم قطعا وی بهمان آرامی وخونسردی که درخواب منظر نوربرت آمده بود، درانتظار مرك حتمی درازکشیده است . یك ضرب‌المثل قدیمی میگوید : آنهائی نزد خدایان عزیز هستند که درحساسترین وشیرین‌ترین ایام عمرشان این زمین خاکی را ترك میگویند.

نوربرت درحالیکه هنوز رب‌دوشامبر بتن و کفش‌های راحتی بپاداشت بایقه بی کراوات؛ جلوی پنجره باز اطاق خودایستاده بود وخارج را نگاه می کرد . بالاخره بعد از مدتها بهار به کشورهای شمالی رسیده بود ولی اثرات آن دراین شهر سنگی ازصافی هواوآسمان آبی رنك تجاوز نمیکرد باوجود این یك حس زنده‌ای، میل و احتیاج به‌مسافرت به جاهای دور و آفتابی، بکنار سبزه‌و برگهای براق و بالاخره هوس استشمام هوای معطر ییلاق و شنیدن آواز پرندگان را در انسان بیدار می کرد . انعکاس بهار حتی درایجاهم هویدا بود . زنهای فروشنده درخیابان سبدهای خودرا از گلهای وحشی زینت داده بودند ودرمیان یك پنجره نیمه باز یك قناری با صدای رسا چه‌چه میزد . قلب جوانك بیچارهٔ از تأثر فشرده شده بودچون حدس‌میزد که‌درورای نغمات‌روشن‌وظاهرا مملو ازشادی وسرور پرندهٔ کوچك آرزوی آزادی و پرواز در فضای باز و نقاط دور دست در دلش موج می‌زند

ولی افکار باستان شناس‌جوان زیاد متوجه اینموضوع باقی نماند وچیز دیگری اورا بخود مشغول کرد : تنها در اینموقع نوربرت ملتفت شد که هیچ باینموضوع توجه نکرده است که آیاطرز راه‌رفتن گرادیوای زنده درخواب باحرکت مخصوص مجسمه که کاملا باروش زنهای امروزی متفاوت است، مطابقت میکرد، یانه . ازآنجاکه تنها توجه وعلاقه‌ای که از

لحاظ علمی باین مجسمه داشت بسبب همین موضوع بود، این فراموشکاری اورا سخت متعجب کرد . ولی با بیاد آوردن هیجانی که از دیدن گرادیوا درآنمکان خطرناك ومرك باربار دستداده بود، اینفراموشکاریراعادی تلقی‌میکرد .

دراینموقع ناگهان احساس مبهمی اورا فراگرفت که موقتا از درك علت آن عاجز ماند ولی بزودی سرچشمه واصل آنرا پیدا کرد :

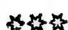
در پائین، کنار خیابان، زنی یعنی یك زن جوان آنطور که حالت ظاهری ولباسش نشان میداد باچابکی ونرمی خاصی پشت به نوربرت، سبك وار حرکت میکرد . زن جوان بادست چپش گوشه‌ای از دامن بلند خودرا بالا کشیده بود وباین‌طریق از قوزك پای او به پائین بخوبی دیده میشد و نوربرت اینطور بنظرش آمد که در موقع راه رفتن کف پای عقب اودر مدت چندلحظه کوتاه حالت عمودی نسبت‌بزمین پیدا میکرد وفقط نوك پنجه بازمین تماس‌داشت . البته از آن‌ارتفاعی که‌او نگاه می کرد فقطمیتوانست حدس بزند که اینطور بنظرش آمده استووسیله‌دیگری نداشت که‌اطمینان بیشتری حاصل کند .

ناگهان بدون اینکه بفهمد چطور بآنجا رسیده، نوربرت خودرادر خیابان یافت . باعجله خاصی مانندبچه‌هائیکه خودرا روی طارمی کنار پله‌کارها بطرف پائین سر میدهند خودرا بآنجا رسانده بود وسراسیمه از میان وسائط نقلیه' چهار چرخه‌ها وعابرین میگذشت . عابرین باتعجب‌تمام اورا برانداز میکردندوبعضی‌هم‌احیانا متلك‌های نسبتامسخره‌آمیزومضحك نثار او میکردند ولی نوربرت حتی توجهی هم باین چیزها نمیکرد و با نگاه بدنبال زن جوان می گشت تاعاقبت اورا در دوازده قدمی خود از پیراهنش شناخت ولی بدبختانه سیل جمعیت قسمت پائین اندام و بخصوص پاهای اورا بکلی مخفی میکرد . دراینموقع یك زن فروشنده تنومنددستی بشانه نوربرت زد ودرحالیکه اورا متوقف‌میکرد گفت :

ـ بگوئید به‌بینم آقا، دیشب خیلی آب زیر بینی شما راه افتاده‌بود که امروز توی خیابان‌عقب‌تختواب خودمیگردید ؟ بدنیست به‌منزل‌مراجعت وکمی هیکل مبارك را درآینه تماشا کنید .

ازصدای خنده ومضحکه اشخاص که دور وبر او بودند متوجه‌شد که آنقدر حواسش پرت شده که بی اختیار بالباس‌منزل بوسط خیابان‌دویده

است . ازآنجاکه نوربرت جوانی آداب دان بود ورسوم اجتماعی راخیلی مراعات میکرد، ازاین جریان سخت هراسان شد وناچار دست از نقشه‌خود کشید وبسرعت به عمارت خود مراجعت کرد . حواس او که در اثر خواب دیشب کمی مختل شده بودند قطعا هنوز بازیچه بعضی اشتباهات ظاهری می‌شدند چون آخرین چیزی که نظر اورا جلب کرد این بود که وقتی زن جوان در اثر شنیدن صدای خنده و مسخره مردم برای یك لحظه سرش را بطرف او برگرداند، قیافه او بنظر نوربرت ناآشنا نیامد وبرعکس آنرا خیلی شبیه به چهره گرادیوا مخصوصا در هنگامی که درخواب تبرخ او را دیده بود، یافت .



دکتر نوربرت هانولد از آنجهت که ثروت قابل ملاحظه ای داشت وخودش ارباب خودش بود وهرکار وعملی که میخواست انجام میداد واگر احیانا هوس چیزی بسرش میزد احتیاج نداشت برای برآوردن آن ازدیگری اجازه بگیرد، زندگی بی‌درد سروراحتی می گذرانید .

در اینجا نور برت می‌دید که شرائط زندگی او هیچ قابل مقایسه باوضع رقت انگیز آن قناری بی نوا که بعشق آزادی وپرواز درفضای بازودوردست در تب وتاب است وفریاد میکشد ، نیست ولی باوجود این بعضی نقاط مشترك در زندگی آندو وجود داشت .

باستان شناس جوان هم درطبیعت آزاد بدنیا نیامده و آزادانه تربیت نشده بود و از همان اوان کودکی در میان میله های قفس آداب و رسوم خانوادگی که رنك تربیت و مواظبت بخود میگرفتند ، زیر نظر بزرگتران خود بطور محدودکننده‌ای محصور و زندانی شده بود . از همان زمان کودکی ، درخانه پدر ومادرش، هیچ چیزی جای شك وتردید باقی نمیگذاشت که نوربرت ، پسر منحصر بفردیك استاد دانشگاه که اکتشافات جالبی در زمینه علم باستان شناسی بعمل آورده است ، باید جای پدر را بگیرد وتاسرحد امکان برافتخارات وشهرت نام او بیافزاید نوربرت از همان موقع بخوبی میدانست که این جانشینی خواه وناخواه بر او تحمیل شده و آینده او جز در اینراه روشن نخواهد بود . بعد از اینکه پدر ومادرش فوت شدند نوربرت تنها ماند ولی با کمال وفاداری به طرز فکر خانوادگی خود پای بند بود و از روی ضرورت مسافرتی هم به ایتالیا کرد که درطی آن چندین

امتحان بسیار عالی در رشته زبان شناسی گذرانیده بقدر کافی از تماشای اصل آثار هنری قدیمی که تاآنموقع فقط عکس آنها را دیده بود . لذت برد . نوربرت نمی‌توانست درهیچ جای دیگر چیزهای جالب و مفیدتری‌از مجموعه‌های‌قدیمی‌رم ، ناپل وفلورانس‌پیدا کند و از اینکه درطی‌مسافرتش بایتالیا حداکثر استفاده علمی را در زمینه مربـوط بخودش بعمل‌آورده، می‌توانست بخود تبریك بگوید .

نوربرت بعد ازاین مسافرت‌بارضایت کامل به میهن خودش‌بازگشت تا با معلومات‌جدیدی که تحصیل کرده بود مطالعات خود را ادامه‌دهدولی هیچگاه بفکر او نمیرسید که ممکن است در ورای اشیائیکه شاهدقرون گـذشته بودند ، چیزی هـم کـه متعلق بهمین زمان باشد در پیرامون او پیدا شود .

مرمر وبرنز برای او حکم ماده خام ومرده‌ای را نداشتند بلکه بر عکس اگر تنها اثری از زندگی واقعی وجود داشت که می‌توانست ارزش و دلیل موجودیت‌بشری رابیان کند ، بنظر او همان چند قطعه مرمروبرنز جوروا‌جور بود .

بدینطریق نوربرت خود را میان دیوارهـای اطاقش که پوشیده از کتاب وتابلو بودند محصور کرده بود وعلاوه براینکه احتیاجی به‌معاشرت با اشخاص خارجی درخود احساس نمیکرد تاآنجا هم که می‌توانست برای اینکه وقت عزیزش را تلف‌نکند از ملاقاتهای گوناگون سربـاز میزد و فقط گاهی‌اوقات ازروی اجبار برای‌مدت کوتاهی به بعضی دیدوبازدیدهای خانوادگی تن در میداد . ولی همه میدانستند که دراین مجالس نوربرت‌نه چیزی می‌بیند و نه چیزی می‌شنود تاآنجا که برایش مقدور بود بلافاصله بعد از صرف شام یانهار به بهانه‌ای مجلس را ترك‌میکرد و هیچگاه‌اتفاق نمیافتاد که وی با اشخاصیکه بارها سریك میز کنار او نشسته بودنـد در خیابان اظهارآشنائی کند وسلامی بدهد . همه اینها باعث شده‌بود که‌مردم او را شخص خوش مشرب و قابل معاشرتی ندانند و بخصوص این قضیه‌از طرف زنها خیلی بیشتر عمیق‌بود چون حتی اگر زنی را هم که بارهاچند کلمه با او صحبت کرده بود درخیابان میدید ، بانگاههای سرد وخشکی مثل اینکه اصلا او را نمی‌شناسد از جلویش میگذشت و حتی محض احترام سلام کوچکی هم نمیکرد .

باستان‌شناسی هم بنوبه خود علم غریبی است که وقتی با خالت‌خاص نوربرت توام میشد مخلوط اسرارآمیزی بوجود میآورد که باو اجازه‌علاقه نشاندادن بچیزهای دیگر را نمیداد و بـرای اینکه از جهان هستی تمتعی برده باشدهیچگونه کمکی باو نمیکرد . ولی نوربرت جوان بودواستفاده از زندگی هم از چیزهائیست که هرجوانی بدنبال آن میدود . طبیعت هم در عوض با احتیاط ودقت‌خیزخواهانه‌ای یکنوع‌عامل ملایم کننده ومسکن در خون او بوجودآورده بود که از هر جهت باعلم منافات داشت . درهر حال این‌عامل‌آرامش ، یعنی قوه تخیل قوی‌اوهمیشه باعث میشد که‌نوربرت چه در خواب‌و چه درحال‌بیداری هیچگاه مغزش را به فکر و اندیشه‌شدید وجدی‌وا نمیداشت . این خاصیت‌هم یکی ازصفات مشترك بین‌او وآرقناری را بوجود میآورد چون آن پرنده کوچك هم همیشه درمیان میله‌های‌قفس خود زندانی بود و هیچگاه با چیز دیگری جز سیم‌ها و رشته‌هائی کـه او را سخت ازهر طرف‌محدودمیکردند آشنائی پیدا نکرده بود ولی‌باوجود این در اعماق ضمیرش‌حس میکرد که چیزی کم دارد وهمیشه این احتیاج رابانغماتی که‌ازحنجره خود بیرون میدادبیان میکرد . باین ترتیب‌نوربرت زبان حال قناری را درك‌میکرد وموقعی هم که وارد اطاقش‌شد درحالی که دوباره جلوی پنجره ایستاده بود پیش او بنای شکایت وشکوه راگذاشت در عین حال نوربرت هم این حقیقت را درك کرده بود که چیزی کم‌دارد ولی نمی‌توانست بدرستی بفهمد که این چطور چیزی می‌تواندباشد :

مدتی روی‌این‌نکته اخیر بفکرفرورفت ولی چیزی از آن‌دستگیرش نشد هوای سبك ومطبوع بهار اشعهٔ خورشید و فضای معطری که اورا در میان گرفته بود همه وهمه یك‌حس مبهم وتازه‌ای در او بوجود میآوردند ؛ نوربرت هم حس میکرد که واقعا اوهم درمیان قفسی زندانی است

ولی‌بزودی فکری بسرش‌آمد که موجب تسلی خاطر اوشد نوربرت فکر میکرد که‌موقعیت‌او بمراتب‌بهتر از قناری است چون لااقل این‌آزادی را داشت که با بالهای خود بهر کجا که میلش می کشد پرواز کند .

این موضوعی بود که خیلی می‌شد روی آن فکر کرد . نوربرت‌چند لحظه‌ای خودرا بآن مشغول داشت ولی بمجرد اینکه در ضمن تفکر تصمیم گرفت درآن‌فصل بهار مسافرتی بعمل آورد دست از فکر کردن برداشت این تصمیمی بود که همان روز شروع باجرای آنکرد . چمدان کوچـکی

برای خود ترتیب داد وهنگام غروب بعد از آنکه برای آخرین بار نگاه حسرت آمیزی به گرادیوا که زیر اشعه قرمز رنگ خورشید بنظر می‌آمد آرام‌تر ازهمیشه روی سنگفرشهای نامرئی راه میرود، انداخت باترن سریع‌السیر شبانه بطرف جنوب حرکت کرد. با اینکه احساس نامعلومی اورا وادار باین مسافرت کرده بود، باوجود این بخودش تلقین میکرد که‌از لحاظ علمی نتایج خوبی از آن خواهد گرفت.

بیادش آمد که بعضی موضوعهای مهم را که مربوط بمجسمه‌های رم بودند زیاد مورد توجه قرار نداده بود وحالا بدون کوچکترین توقفی درراه بایك مسافرت یك‌روز و نیمه مستقیماً دوباره بآنجا میرفت.

ازمیان کسانیکه‌دست باین‌تجربه شیرین‌میزنند کمتر کسی قادراست که درعنفوان‌جوانی بااستقلال‌وثروت کافی، درفصل بهار، از آلمان بایتالیا سفر کند، چون آنهائی که‌دارای‌این‌سه مزیت‌هستندهمیشه‌احساس یك چنین لطف‌ولذتی را درخود نمییابند. بخصوص که غالبا این اشخاص‌چندروزیاچند هفته بعداز ازدواج خود باین مسافرت دو نفری مبادرت میکنند، وبهرچه از جلوی دیدگانشان می گذرد بادیده تمجید وتحسین مینگرند ولی درپایان‌کارهیچ ارمغان وره‌آورد تازه باخود همراه نمیبرند. این زوج‌ها عادت دارند همیشه از فراز گردنه‌های آلپ در جهت مخالف پرندگان مهاجر، پرواز کنند.

نوربرت هانولد در مدت مسافرتش مثل اینکه در قفس عدهٔ زیادی کبوتر باشد. ازهرطرف‌صدای پرپر زدن ومکالمه آنها بگوشش میخورد وباینطریق برای اولین بار درعمرش مجبور شده بود باچشم وگوش به موجودات انسانی که اورااحاطه کرده‌بودند توجه کند. گرچه این‌اشخاص از روی قرائن ومخصوصا زبانی که بآن تکلم می کردند، همه آلمانی و هموطن او بودند ولی از این‌هم نژادی حس تفاخری درخود نمییافت، بلکه برعکس احساس مخالفی هم دراو بوجود می‌آمد، و چون تا آنوقت کمتر به‌مسئله «انسان‌ساپین» (۱) می‌پرداخت ودرآن باره می‌اندیشید «مطابق دسته بندی لینه (۲) نوربرت نخست‌متوجه نفرات مؤنث‌این موجودات‌شد. بعلاوه برای اولین بار بود که وی از فاصله باین‌نزدیکی چنین مخلوقاتی

---

(۱) HOMO SAPIENS بشر کنونی (۲) LINNÉ

راکه بفرمان غریزه جفت گیری باهم جمع شده بودند، از نظر م
واقعا قادر نبود چیزی راکه باعث نزدیکی متقابل آنها می باشد
تصور کند .

دلیل اینکه چرا زنها چنین مردهائی را انتخاب کرده‌اند برایش نامعلوم
و نامفهوم بود وعلت اینکه مردها چرا بطرف چنین زنانی روی آورده‌اند
برای او اسرار آمیزتر بود . هر دفعه که سرش را بلند میکرد ناچار مجبور میشد
نگاهی بروی چهره یکی از این زنها بیندازد ودر میان آنها حتی یکی
هم پیدا نمیشد که با اندام رعنای خود موجب حظ بصر گردد ویا حاکی از یک
روح ظریف وتیزبین وموشکاف باشد . بطور مسلم نوربرت یک نمونه
لازم داشت که آنهارا با او مقایسه کند چون عاقلانه نیست که آدم زنهای
امروزی را با زیبائی مطلق آثار هنری قدیمی بسنجد ولی نوربرت بطور
مبهمی حس می کرد که شخصا مسئول بی‌عدالتی چنین روشی نیست وبنظرش
همه این قیافه‌ها چیزی که او حق توقع آنرا درزندگی روزانه بخود میداد.
کم داشتند . بدینطریق نوربرت مدت چند ساعت دربارهٔ این رویه عجیب
افراد بشر اندیشید وسرانجام باین نتیجه رسید که اگر درهرسال میان تمام
دیوانگی های انسانی ازدواج بعنوان بزرگترین و نامفهوم ترین آنها
در ردیف اول قرار گیرد ، واقعا شایسته است که این مسافرتهای نامعقول
ماه عسل بایتالیا را حداعلای جنون بدانیم .

دراینجا نوربرت یکبار دیگر بیاد قناری که درقفس خرد محبوس
مانده بود افتاد چون اوهم دریک قفس زندانی شده بود وقیافه‌های بشاش
و بی‌حالت این زوج‌های جوان اورا احاطه میکردند بطوریکه فقط گاهگاهی
میتوانست ازپنجره متوجه دنیای خارج بشود احساسی که ازاین تماشا دراو بوجود
میآمد با آنچه که چندسال پیش درهمین راه دراو بوجود آمده بود بکلی تفاوت
داشت زیراهمه چیز در پیرامون او تغییر کرده بود برگ وبار درختهای زیتون اورا
بشدت به نشاط می آورد، درختهای سرو وکاج که اینجا وآنجا سر بآسمان
کشیده بودند برایش منظره دلپذیر ودر عین حال شگفت انگیزی داشتند
دهکده‌های کوچکی که درارتفاعات کوهستان دیده میشدند بنظر او خیلی
زیباتر جلوه می کردند وهریک مانند افراد انسانی سیمای مخصوص بخودی
دارا بودند. سطح دریاچه «ترازیمن» رنگ آبی نیلگونی داشت که تا آنوقت
نظیر آنرا درهیچ جا ندیده بود ، این فکر برایش پیدا شد که دنیائی که

دوطرف جاده را در بر گرفته دنیای تازه ای است که اونداشته است واین درست‌مثل آن بود که برای نخستین بار اورا مجبور کرده باشند تا در تاریکی محض و یا هنگامی که هوا دراثر ریزش باران تیره وتاراست مسافرت کند ولکنون برای نخستین بار در زیر نور خورشید آن رنگهای طلائی زیبارا بچشم می‌دید .

گاهی برای اولین مرتبه در زندگی خود آرزو میکرد که ایکاش می‌توانست از ترن پیاده شده هرطوری که هست خودرا بجاده رسانیده و پیاده‌راه پیمائی کند چون بنظرش می‌آمد که چیز مخصوص واز بعضی‌جهات اسرار آمیزی در آنجا مخفی می‌باشد . ولی نوربرت اجازه نداد که چنین افکار دیوانه‌واری اورا مسحور کند وترن مستقیما اورا برم برد ودر آنجا ازهمان‌دقیقه‌ورودش‌دنیای کهن‌و باستانی باخرابه‌های‌معبد «مینروامدیکا»۱ باو خوش آمد گفت . پس از اینکه‌از قفس تنك و پراز لیلی ومجنون‌خود آزادشد، قبل از هرکار درمیهمانخانه‌ای که از سابق میشناخت مستقرشد تا بعداً سر فرصت بتواند آپارتمان مجزائی مطابق سلیقه خود پیدا کند .

روز بعد هرچه بیشتر جستجو کرد کمتر به پیدا کردن آپارتمانی که بدردش بخورد موفق شد وچون بآب وهوا وآفتاب درخشان عادت نداشت وازطرف‌دیگرازراه‌رفتن زیاد وسروصدای بیش ازاندازه خسته وکوفته شده‌بود بهتل(۲)خودمراجعت کرد وبزودی‌خستگی‌اورااز پادرآوردو نزدیك بودبخواب‌برود که ناگهان ورود دونفر مسافر تازه‌وارد که اطاق‌مجاوراو را همانروز صبح گرفته بودند وحالا بآن‌وارد میشدند، اورا ازخواب بیدار کرد . این دواطاق فقط بوسیله یك تیغه ویك درچوبی که پشت قفسه‌اطاق نوربرت وجود داشت از هم جدا میشدند . صدای آنها که از این دیوار نازك بگوش نوربرت میرسید، میرساند که ایندو نفر یك‌زن ومرد و بطور مسلم جزو همان طبقه پرندکان مهاجر بهاری آلمان هستند که دیشب از فلورانس تارم با آنها همسفر بود .

وضع روحی آنها گواه‌صادقی بر گوارابودن‌غذای هتل‌وبخصوص نوع مرغوب شراب«کاستلی‌رومانی»(۳)بود که بطوروضوح بالهجهٔ شمال آلمان

Minerva medica (۱)

Albergo (۲)

Castelli Romani (۳)

احساسات خودرا بیان میکردند .

ــ «اوگوست» محبوبم !

ــ «کرت» نازنین

ــ بازهم هردوی ما بیکدیگر تعلق داریم .

ــ آری بالاخره تنها شدیم .

ــ آیا باید بازهم خودمانرا بفکر فردا مشغول کنیم ؟

ــ فردا موقع صبحانه بامراجعه به کتاب راهنما تصمیم لازم را خواهیم گرفت .

ــ «اوگوست» یکتای من می‌دانی که از تو بیشتر از «آپولن بلودر» (۱) خوشم میآید .

ــ این درست همان چیزی استکه اغلب بآن فکر می کردم ، کرت شیرین من ، می‌دانی که توهم خیلی زیباتر ازونوس کاپیتول (۲) هستی !

ــ راستی آتشفشانی که می خواهیم بتماشای آن برویم همین نزدیکیهاست ؟

ــ نه، خیال می کنم برای رفتن بآنجا یك مسافرت چند روزه باترن لازم باشد .

ــ اگر درست همان‌موقعی که ما درآن میان هستیم ناگهان شروع به آتشفشانی کند توچه خواهی کرد ؟

ــ تنها فکرم این خواهدکه ترا نجات دهم و... اینطور ترا میان بازوان خودم خواهم فشرد .

ــ بی‌جهت سوزن به‌تن خودت فرونکن !

ــ برای من چیزی شیرین‌تر از جانفشانی درراه تو نیست .

ــ اگوست بی نظیر من !

ــ کرت نازنین !

این‌مذاکره موقتاتمام شد . بعد ازآن مدتی بعضی سروصداهای‌مبهم و بهم خوردن و جابجا شدن صندلی‌ها بگوشش میرسید و سپس درحالتی شبیه بخواب افتاد . دراثر همین خواب بود که دوباره خودرا هنگام‌انفجار

---

(۱) Belvédère

(۲) Capitoline

«وزوز» در پیش یافت. شور و هیجان غریبی اطراف او برپا بود، درموقعیکه مردم باشتاب از کنار او فرار میکردند ناگهان چشمش به «آپولن بلودر» افتاد که در حین بلند کردن «ونوس کاپیتول» بود. او را برداشت و دریك سایه سیاهی که بعضی چیزها را از نظر مخفی میکرد قرار داد. ظاهراً این سایه چیزی جز یك درشکه یا ارابه نبود کـه میبایست «ونوس» را حمل کند چون صدای زننده‌ای مثل صدای اصطکاك چرخهای یك ارابه یا درشکه با زمین از آن بگوش میرسید. این حادثه افسانه‌ای بهیچوجه باستان‌شناس جوان را متعجب نمیکرد، ولی آنچه که برای او قابل تـوجه بشمار میرفت این بود که آنها یونانی صحبت نمیکردند بلکه بزبان آلمانی حرف میزدند و چند لحظه بعد که حالش دوباره جا آمد شنید که بهم میگویند:

ـ کرت نازنین!

ـ اوگوست بی‌همتای من!

تصاویر رویائی او بعد از این بکلی تغییر شکل دادند. حالا اطراف او را بجای سروصداهای آشفته سکوت سنگینی فراگرفته بود و درعوض دود برق و شعله‌های آتش، نور شفاف خورشید با گرمی مطبوع خودخرابه‌های شهر مرده را روشن میکرد. شهر کم کم تغییر شکل میداد و تبدیل به تختخوابی پوشیده از ملافه‌های سفید میشد که زیر اشعهٔ طلائی خورشید که تا حدود چشمهای نوربرت بالا میآمدند، روشن شده بود.

باینطریق نوربرت‌ها نولد در میان درخشندگی خیره کننده بامدادرم دیده ازهم گشود در هرصورت بدون اینکه بتواند ماهیت آنرا بفهمد میدانست که چیزی در وعوض شده چون احساس اینکه در قفسی زندانی میباشد یکبار دیگر بروجودش مستولی شده بود، منتها ایندفعه اسم آن قفس رم بـود. وقتی پنجره را باز کرد درست مثل وقتیکه در آلمان بود، صدای نامطبوع و گوشخراش فروشنده‌ها که دوازده نفری باهم فریاد میکشیدند اورا ناراحت ساخت. در حقیقت نوربرت از میان یکمشت سنك مملو از سروصدا بمیان یك مشت سنگ دیگر از همان قبیل آمده بود عجیب‌تر آنکه احساس ناراحت کننده و مرموزی او را از مجموعه‌های قدیمی دور میکرد چـون میترسید درمیان آنها چشمش به «آپولن بلودر» و «ونوس کاپیتول» بیفتد. بهر حال بعد از یك شور و مصلحت محرمانه باخودش، از جستجو کردن آپارتمان صرفنظر کرد و پس از بستن مجدد چمدان یك بلیط ترن تهیه کرد ومسافرت

خود را در همان امتداد جنوب ادامه داد . نوربرت برای اینکه اینمرتبه دیگر دچار آن زوجهای جدا ناشدنی نشود بلیط درجه سوم خریده بود با این امید که در ضمن بتواند از نزدیك با این طبقه از مردم ایتالیا که سابق بر این همیشه مدل آثار هنری بودند ، آشنائی حاصل کند و باینطریق عمل مثبتی هم در راه علمی که بآن وابسته بود انجام میداد . ولی باهمه این امیدها چیزی جز کثافت و بوی زننده سیگارهای دولتی ، مردم بی‌تربیتی که مرتب دست و پا وتنه خود را میجنبانند و زنهای نا مطبوعی که در برابر آنها زنهائی که درمسافرت قبلی باهموطنانش ازدواج کرده بودند مثل آلهه‌های «المپ» بنظر میآمدند ، عایدش نشد .



دو روز بعد ، هانولد در اطاقی که «کامرا» نامیده میشد ، در هتل «دیومد» مقابل «اینگرسو» یعنی آنقسمتی ازمحل حفریات پمپئی که درختهای «اوکالیپتوس» فراوانی داشت ، مسکن کرده بود .
وتصمیم داشت مسافرتی طولانی به ناپل بکند تا مجددا بادقت بیشتر نقاشی های روی دیوارها ومجسمه‌های «موزه ملی» را مورد مطالعه قرار دهد ولی دوباره دچار همان مصیبتی شد که دررم بسرش آمده بود . در اطاقی که اثاثیه ولوازم خانه اهالی قدیم پمپئی در معرض نمایش گذاشته شده بود ، نوربرت ناگهان خود را در میان یك مشت پیراهن‌های آخرین مدز نانه‌دید که بطورمسلم جانشین لباس‌های سانن ، ابریشمی یاتوری عروس خانمها شده بودند .
هرکدام از زنهائی که آن پیراهن‌ها را بتن داشتند . ببازوی مردی جوان‌تر یا سالخورده تر از خودشان آویزان شده بودند وحس تشخیصی که نوربرت تازگیها دراثر آشنائی باعلمی که تا آنوقت از آن خبر نداشت پیدا کرده بود تاآنجامیرسید که در اولین نظر بفکرش میآمد که‌هر کدام از آنها یك جفت او گوست و گرت هستند که بمناسبت روز بودن طرز صحبت خود را عوض کرده‌اندزیراحضور شنوندهٔ زیاد آنها را مجبور به خاموشی گزیدن وزیر گوشی حرف زدن میکرد .
ـ اوه اینرا نگاه کن ، معلوم میشود که اهالی پمپئی اهل عمل بوده‌اند راستی ماهم باید یك چراغ خوراك پزی نظیر این بخریم .
ـ قبول ، ولی همسر آینده من باید برای غذا پختن یك چراغ نقره‌ای داشته باشد ؟

ـ راستی مطمئن هستی که از غذائیکه بـرایت خواهم پخت خوشت خواهد آمد ؟

این سئول بایك چشمك شیطانی همراه بود ویك حالت بشاش وخندانی هم بآن پاسخ گفت :

ـ هرچه تو تهیه کنی برای من درحکم لذیذترین چیزها خواهدبود!

ـ این «انگشتانه » رانگاه کن امردم آن زمان هم ازسوزن استفاده میکرده اند !

ـ ظاهراً اینطور بنظر میآید ، ولی این انگشتانه بدرد تو نمیخورد چون حتی ازشست توهم بزرگتر است .

ـ واقعا ؟! راستی تو ازانگشت های ظریف پیس از انگشتان زمخت خوشت میآید ؟

ـ احتیاجی نیست که من با نگشتهای تو نگاه کنم چون شکل وساختمان آنها را حتی در تاریکی محض هم که باشد از میان تمام انگشت های دنیا تمیز خواهم داد .

ـ واقعا همه این اشیاء فوق العاده نفیس هستند . آیا به خود پمپئی هم خواهیم رفت ؟

ـ نه ، بزحمتش نمیارزد چون در آنجا چیزی جزتلی از سنگریزه های قدیمی پیدا نمیشود . آنطوریکه درکتاب راهنما نوشته شده هرچه را که جزئی اهمیتی داشته باینجا منتقل کرده اند . بعلاوه میترسم خورشید به رنك وپوست لطیف توآسیبی برساند و این گناهی است نابخشودنی

ـ راستی اگر ناگهان زن تو مثل یك سیاه پوست میشد ؟...

ـ خوشبختانه تصورات من تااین اندازه دور نخواهد رفت ، ولی بهر حال حتی اگر یك لك کوحك هم روی بینی تو پیدا شود مرا بدبخت خواهد کرد اگر تو نخواهی فردامیروایم به «کاپری» برویم محبوبهٔ عزیزم .. میگویند که آنجاهمه چیز مرتب ومنظم است وبعلاوه درزیر نورمطبوع آن غار آبی رنك من بالاخره خواهم توانست تمام زیبائی های جائزه بزرگی را که درقرعه کشی حسن وجمال نصیبم شده بطور کامل تماشا کنم .

ـ صحیح ، اگر کسی حرفهای مارا بشنود منکه از خجالت خواهم مرد . ولی گوش کن هرکجا که مرا ببری برایم زیباً ومطلوب خواهدبود چون قبل از هرچیز در کنار توهستم .

خارجی آنها را کمی عاقل‌تر و مـودب‌تر میکرد محسوس ﷺ
میکرد که تمام اطراف او ازعسل رقیق پرشده و خود را مجبور
جرعه جرعه از آن بلع کند . ازاین وضع ناگوارحالش بهم خورد و پس
از موزه ملی فرار اختیار کرد تا دراولین کافه یك گیلاس «ورموت»
بکشد . دهمرتبه از خودش سئوال کرد :

چرا این زن ومردهائی که بهم پیوسته‌اند و زوجی تشکیل داده‌اند
در وطن خود آلمان نمی مانند و موزه های ناپل ورم و فلورانس را
پر میکنند ؟

ولی یك قسمت از این مذاکرات ومکالمات هم لااقل باو فهمانده بود
که اغلب این زوجها خرابه هـای پمپئی‌را برای آشیانه خود برنمیگزینند
بلکه شایسته‌تر میدانند بطرف «کاپری» بپرواز درآیند. وقوف باین قسمت
اورا مصمم نمود که درست برعکس آنها عمل کند اینکار لااقل فرصتی باو
میداد که خودرا ازشر این دسته زنانی که واقعاً مثل یك گلوله نخی همه‌جا
بدست وپای او می‌پیوندند نجات دهد ودرضمن شاید بتواند آنچه را کـه
بیهوده بدنبالش میگشت دراین باغ «هسپرید» (۱) پیدا کند اینجاهم باز
بایك زوج برمیخورد ولی ایندفعه دیگر این زوج رایك زن ومرد تشکیل
نمیدادند بلکه دو برادر آرام وخاموش باهم جمع شده بودند که مثل کبوتر
های نروماده مرتب سروصدا نمیکردندونزد ایندو برادریعنی «خاموشی»
و «معرفت» لااقل میشدیك مکان آرام ، مطمئن ورضایتبخشی پیدا کـرد .
تمایل عجیبی که نوربرت بایندوچیز پیدا کرده بود تابحال برای اوسابقه
نداشت واین میل بقدری شدت یافته بود که اگرسوء تفسیر نشودمیشود گفت
که شکل یك «عشق» راپیدا کرده بود. یکساعت بعد نوربرت دریك کالسکه (۲)
که بسرعت درطول «پورتی سی» (۳) و «رزینا» (٤) پیش میرفت نشسته بود !
جاده‌ای که کالسکه درآن حرکت میکرد باهمان جلال وشکوهی که سابقاً
راههارا برای یك فاتح رومی تزئین میکردند، ازهرطرف زینت داده شده
بود . در راست وچپ جاده تقریبا منزل بمنزل یکنوع قالی‌های زردرنگی

Hesperides (۱)
Carozella (۲)
Portici (۳)
Resina (٤)

پرشده بود ودرهرطرف انواع ماکارونی ، ورمیسل آویزان بود . بوی سوخته وچربی میخانه‌های کثیف ، ابر گرد وغباری که درعین حال مملواز مگس و کك میباشد ، ملس‌های ماهی که‌درهواچرخ میخورند، دودبخاریها وسایر عوامل شبانه وروزانه باهم جمع‌میشدند وطعم مخصوص این غذای ملی ایتالیائیها را بوجود میآوردند .

مخروط «وزوو» که زیاد دور نبود بردشت هائی که از گدازه‌های آتشفشانی تشکیل شده بودند مسلط بود درطرف راست خلیج ناپل که با رنك آبی شفاف خودمثل يك‌تخته مرمر سبزبالاجوورد بنظرمیآمد ، کشیده شده بود . اطاقك کوچکی که روی چرخهای کالسکه جاگذاشته شده بود ، روی سنگفرش‌های پست‌وبلند «توردل گرکو » (۱) مثل اینکه دستخوش طوفان مهیبی‌شده باشد چنان جست‌وخیز میکرد وهرلحظه بنظرمیآمد که آخرین مرحله‌حیات‌خودراطی‌میکندهمین‌لرزش‌هادر«توردل آنونزیاتا»(۲) هم ادامه داشت تااینکه بالاخره به‌زوج « دیوسکور »(۳) رسیدند . این زوج از دومیهمانخانه «هتل‌سویس» و«دیومد»(٤) تشکیل شده که باتمام قوای خود برای جلب مشتری باهم مبارزه میکنند .کالسکه نوربرت جلوی هتل دیومد که بواسطه نام تاریخی وباستانی‌خود ازهمان دفعه اول‌ورودش به‌ایتالیا توجه اورا جلب کرده بود ، متوقف‌شد . رقیب سویسی تازه از جلوی درمهمانخانه خود این‌جریان راباآرامش و عونسردی آشکاری‌تماشا میکرد . وی اطمینان کامل داشت که درآشپزخانه هتل دیومد که نام خود را ازتاریخ باستان اقتباس کرده ، باهمان آبی که‌درهتل اوهم‌مصرف‌میشود غذا میپزند و شیاء نفیس قدیمی که درمیهمانخانه رقیبش درمعرض تماشا قرار داده‌شده مثل اشیاء خود او متعلق بدوهزار سال پیش نیست .

بدینطریق ، نوربرت هانولد درطرف مدت کمی بدون هیچگونه انتظار یامایل قبلی ازآلمان شمالی به‌پمپئی کشیده شده بود . جمعیت در هتل دیومد زیاد بود ولی برعکس بهمین زودی همه‌جای آن ازمگس‌های معمولی (۵) پرشده بود هیچگاه بفکرنوربرت رسیده بود که حساسیت

---

(۱) Tore del Grreco

(۲) Torre dell ' Annunziata

(۳) Dioscures

(٤) Diomede

(۵) Musca Domestica eommunis

شدیدش ممکنست باتاثرات عمیقی همراه باشد، ولی درمقابل این مگس‌های سمج بزرگترین وسوزاننده ترین کینه‌هـا دردلش زبانه کشید. بعقیده او بدترین ابتکارات شیطانی طبیعت همین‌ها بودند چون بخاطر همین حشرات نوربرت زمستانرا به‌تابستان ترجیح میداد وآنرا تنهافصلی میدانست کـه لایق شأن ومقام انسان است وبالاخره نتیجه میگرفت که این مگس‌ها بهترین دلیل وجود عدم هم‌آهنگی منطقی دردنیا میباشند . بهرحال مگس‌ها ازاو استقبال شایانی کردند ولی چندماه بعددرآلمان بود که طعمه این افتضاح شد دسته‌جمعی مثل اینکه درانتظار یك قربانی بودند ، بروی اوریختند ، به‌چشمش میپریدند ، درگوشش وزوز میکردند ، لابلای موهای اومیرفتند روی‌بینی اوبالا وپائین می‌جستند ، روی پیشانی ودستش گردش میکردندو اورا قلقلك میدادند . بعضی‌از آنها اورابیاد زوجهائی که ماه عسل‌میرفتند میانداختند وفکرمیکرد که حتماً آنهاهم بزبان‌خود بهم میگویند اوگوست بی‌همتای من ! و کرت نازنینم . نوربرت که ازعذاب بجان‌آمده بود، آرزو میکرد که‌کاش‌الان یکی ازآن بادبزنهای (۱) عالی که برای کشتن مگس ساخته شده ، مثل آنکه‌درموزه «اترووری» بولونی (۲) پس‌از کشف‌دریك مقبره بمعرض نمایش گذاشته بود ، در دست داشت .

باین حساب این مخلوق ناپاك که ازعقربها ، مارهای سمی ، ببرهاو کوسه ماهی هاهم موذی‌تر وبی‌رحم‌تراست ازباستانی ترین زمانها بـلای جان بشریت بوده وهست . همه‌این حیوانات خطرناك لااقل منظوری جز زخمی کردن ، دریدن‌وپاره کردن جسم‌انسان ندارند و علاوه با کمی‌احتیاط میشود ازگزندآنها درامان بود ولی درمقابل مگس خانگی ، هیچ وسیله دفاعی وجود نداشته است وهمیشه موجبات اخلال ، گمراهی وفلج هوش و حواس ، قدرت کار ، تفکر ، جنبش‌های مفید واحساسات عالیه بشررا فراهم میکرده است. بخاطر فرونشاندن حس گرسنگی ویاعطش درندگی نیست که‌مگس فعالیت میکند بلکه تنهامنظور اوعذاب دادن نوع بشراست . این موجود کثیف محملی بود که «بدی» مطلق بدان‌وسیله تظاهر وتحقق‌مییافت هماطور که «اسکاکسیاموش» (۳)ـ یك دسته‌چوبی که‌چندین‌رشته تسمه‌های

Scaeelamosehe (۱)
Bologne (۲)
Scacciamosche (۳)

چرمی از آن آویزان است ـ گواهی میداد این موجودات کثیف بارها افکار عالی وشاعرانه «اشیل»۱ رامختل کرده‌اند ، «فیدیاس» ۲ رامجبور کردند که بافیچی یك برش بی‌جا وترمیم نشدنی بعمل آورد، پیشانی «زئوس» ۳ را جولانگاه خود قرار داده اند ، روی سینه «آفرودیت» راه رفته اند وسر تاپای خدایان وآلهه‌های «المپ» رازیرپا گذاشته‌اند .

نوربرت بطور عمیقی فکر میکرد که لیاقت هرمردی را بایدازروی تعداد مگس‌هائیکه درطی عمرش بعنوان انتقام نوع بشر کشته یابانـواع دیگر مثل سوراخ کردن سوزاندن وغیره نابود کرده است سنجید .

ولی دراینجا که نوربرت بـرای بدست آوردن این افتخار بدبختانه سلاحی دردست نداشت مثل پهلوانان قدیمی که وقتی خودرا درمقابل دشمنان ضعیفی که ازحیث تعداد صدبرابر آنها بودند تنهامیدیدند چاره‌ای جزفرار پیدا نمیکردند ، میدان راخالی کرد ویابهتر بگوئیم اطاقش را ترك گفت. وقتیکه قدم بخارج گذاشت متوجه‌شد همین‌کاریراکـه امروز بطور مختصر انجام‌داده فردا باید به‌تفصیل ازسرشروع کند وبعلاوه بمپئی اقامتگاه آرام وراحتی که اوآرزو میکرد نبود . ازاین گذشته فکردیگری‌هم باینموضوع اضافه شده بود . نوربرت فکرمیکرد کـه نارضایتی او فقط علت خارجی ندارد بلکه مقداری ازآنهم مربوط بخود اوست . آزار وصدمه مگس ها همیشه برای اوتحمل ناپذیر بود ولی هیچوقت باین اندازه او را خشمناك نمیکرد . مسافرت بدون شك اورا تحریك واعصابش را بستوه آورده بود واین تحریك عصبی‌هم علتی جزکار زیاد در تمام مدت زمستان نمی‌توانست داشته باشد . خودرا کاملا کج خلق حس میکردچون بنظرش میآمد که‌چیزی کم دارد ولی نمی‌توانست بماهیت آن پی برد وهر کجا که میرفت این کج‌خلقی راهم باخودمیبرد. زوج‌های‌جوان ومگس‌ها که همه‌جادور او کمین‌میکشیدند هیچکدام برای شیرین ومطبوع کردن زندگی دیگران بوجود نیامده‌اند و اگر نوربرت آن پرده خودپسندی احمقانه رابدور خودنمی‌پیچید نمیتوانست ازخودش مخفی کند که اوهم‌مثل آنها ، بدون تعقل ونارو ، کوروکر باحظ ولذت کمتری سراسر ایتالیا را می‌پیماید . رفیق راه اویعنی علم‌واقعاخیلی شبیه به روحانیون « تراپ »(٤) بود چون‌جزدرموقعیکه بااوحرف‌میزدند

Eschyle (۱)

Phidias (۲)

Zeus (۳)

Trappe (٥)

توانسته است اورا خوب دریابد .

خیلی ازروز گذشته بود دیگر وقت کافی نداشت که ازراه «اینگرسو»(۱) به پیشی داخل شود . بیادش آمد که شهراز استحکامات قدیمی محصور بوده است وروی اینفکر ازمیان انبوه درختان وخاك وخاشاك درصدد جستجوی راه آنها برآمد و به‌ینطریق کمی دربالای شهر مدفون شده راه میرفت . شهرمدفون شده درطرف راست او بدون هیچ حرکت وآوائی امتدادداشت ومثل یك صحرای خراب وآوار زده بنظر میآمد که سایه آن مسافت زیادی را می‌پوشاند . غروب آفتاب از دریای تیر نه چندان دور نبود ولی ، هنوز روی دشت‌ها و کوهها ، برق سحرآمیز حیات میدرخشید وستون دودی را که ازدهانه «وزوو» برمیخاست طلائی ودندانه‌ها وچین خوردگیهای کوه «سنت آنژلو»(۲) رازردرنك میکرد. کوه‌منزوی‌ورفیع«اپومئو»(۳) بالای دریای آبی رنك سربآسمان کشیده بودنور روی سطح درخشنده‌آبها تلالؤ خاصی پیدا میکرد بنظرمیآمد که جرقه‌های نورانی ازسطح آب بالامیپرند ودر وراء آنها شبح تیره دماغه « میزن » مثل بنای عظیم واسرارآمیزی دیده‌میشد تاهرجا که چشم کار میکود منظره بدیعی کشف مینمود که درآن جلال وابهت بالطف وزیبائی و گذشته دوربا نشاط وسرور عصرحاضردست بدست یکدیگرمیدادند . نوربرت هانولدتصورمیکرد که به دیدارمجهولی که‌میل نامشخصی اورا بسوی‌آن سوق داده بود نائل آمده است ولی آن آمادگی روحی‌را که انتظار داشت‌درخودنیافت باآنکه‌روی این‌دیوارهای محروبه دیگر ازآن زوجها یامگس‌ها وجود نداشت که‌اورا ناراحت کنند ولی بطور کلی خود طبیعت درحالتی نبود که بخواهدآنچیزیراکه او کم داشت باو عرضه بدارد ، چیزیکه نه‌آنرا درخود می‌یافت ونه در اطراف خود آنرا پیدا میکرد . نگاه خودرا بایکنوع لاقیدی روی اینهمه زیبائی وشکوه گردش میداد ووقتی هم که غروب آفتاب همه‌چیزرا بی‌رنك‌وتاریك کردهیچ‌متأسف‌نشد وباهمان نارضایتی‌قبلی‌دوباره به «دیومد»مراجعت نمود

☆☆☆

---

(۱) Ingresso

(۲) Sant ' angelo

(۳) Epoméo

ولی حالا که «انویتا مینروا» (۱) شده بود و بسبب بی تصمیمی و بی فکری باینجا کشیده شده بود، شبانه تصمیم گرفت که لااقل بعضی استفاده های علمی از این مسافرت تحصیل کند و نگذارد اعمال احمقانه روز گذشته تکرار شود. این بود که روز بعد بمجردی که «اینگرسو» بازشد، راه منحصر بفردی را که اورا بسمت پمپئی هدایت میکرد در پیش گرفت.

در جلو وعقب او ساکنین هر دو مسافرخانه بادسته‌های کوچك و بزرك بفرمان راهنمائیکه بایك کتاب راهنما یا حرکات واشارات وتقلیدهای عجیب و غریب خود آنهارا هدایت میکرد و وجودش اجتناب ناپذیر بود پیش میرفتند و دلشان بهوای تماشای خرابات پمپی موج میزد. درهوای لطیف صبحگاهی فقط صحبت ووراجی انگلیسیها و بطور کلی آنگلوساکسنها فضارا مرتعش میکرد. آنطرف پشت کوه «سنت آنژلو» زن وشوهرهای جوان آلمانی برای صرف صبحانه پشت میزها نشسته بودند و باشیرینی و لطف مخصوص آلمانیها در مرکز ستاد خود، «پاگانو» برای یکدیگر نغمه خوشبختی وسعادت زمزمه می کردند. نوربرت دراثر تجربیات گذشته میدانست چگونه باید بادادن یك انعام (یك مانیکا) براهنمای خود که مثل خواب و خیال وحشتناکی اورا آزار میداد، گریبانش را ازچنك او نجات دهد. بعدازاین باخیال راحت وبمیل خودش مشغول پیشروی شد. از اینکه حافظه نیرومندی داشت حالت رضایتی باو دست میداد، چشمش بهرجا میافتاد مثل اینکه همین شب گذشته منظره آنرا بعدار یك تماشای مفصل بخاطر سپرده باشد، خاطره محسوسی دراو بوجود میآمد. پس ازاین ملاحظات بفکرش رسید که میتواند خودرا از تماشای این نقاط معاف دارد وبدینطریق بود که لاقیدی خاصی مثل همانکه شب گذشته بر فراز خندق‌ها او را فرا گرفته بود به نگاه و فکرش مستولی شد. بااینکه هروقت چشم‌هایش را بلند میکرد.

نگاهش بمخروط «وزوو» و ستون دودی که برفراز آن در آسمان آبی رنك پخش میشد برمیخورد، باآنکه عجیب وباور نکردنی مینمود، ولی حتی یك دفعه هم منظره خوابی که کمی پیش تر دیده و در طی آن انفجار وحشتناك «وزوو» درسال ۸۹ وانهدام پمپئی درنظرش مجسم شده بود بخاطرش نیامد. بعد از اینکه ساعتهای دراز بدون هدف اینطرف و

Invita minerva (۱)

داشتند چیز دیگری دیده نمی‌شد ولی بطور خلاصه کوچکترین ارزش تعلیمی در آنها یافت نمی‌شد.

اینها ویرانه‌هائی بودند که بخوبی حفظ شده بودند و بهمین علت هیچ جلب نظر نمیکردند. هرچند علم و خیال باقی ازدشمنان سرسخت هم هستند ولی آنروز ظاهراهردودست بدست هم داده بودند تا نوربرت‌ها نولدرااز کمك خود محروم کنند واورا بکلی بحال خود واگذارند.

بااینطریق نوربرت فاصله بین «فوردم» تا «آمفی تاتر» یعنی از «پورتادی استابیا» تا «پورتادل وزوویو» را از میان خیابانهائیکه بین قبور متعدد وراههای بی‌شمار دیگر وجود دارد طی کرده بود ودراینمدت خورشید پس ازطی مسیر معمولی خود به نقطه‌ای رسیده بود که دیگر از آن بالاتر نمیرفت وهرروز بعد ازآن براحتی قوس نزولی خود را بطرف دریا شروع میکرد و بااینطریق بزنان ومردان آمریکائی یا انگلیسی که برای سیاحت بانجاآمده بودند می‌فهماند که اکنون وقت آنستکه فکروحواس خود را بحظ ولذتی که در پشت میز نهار یکی ازآن دومسافرخانه دوقلو میتوانندداشته باشند متوجه کنند وضمنافرا رسیدن ظهر برای راهنمایان آنها نیز که ازصبح تاکنون حرف زده بودندوهیچکس هم حرفهای آنهارانفهمیده بود مژده‌خوبی بشمارمیرفت. بعلاوه این جهانگردان تاآن حدی که بتوانند بعدا درآنطرف اقیانوسها یادرساحل دیگرمانش دادسخن بدهند چیزهای تازه دیده وتماشا کرده بودند. این گروه های تشنهٔ زمانهای قدیمی حالا برای اینکه مجبور نشوند برخلاف میلشان جای نامناسبی را سر میزغذای معاصرین اشغال کنند باحرارت تمام برای عقب نشینی از راه «ویامارنیا» بسوی «دیومد» یا «سویس» از یکدیگر پیشی میگرفتند چون نمیشد بدون رعایت نزاکت سرسفره «لوکولوس» غذا خورد. واگر شرایط داخلی وخارجی راهم درنظر میگرفتند بهتراز این راه‌حلی پیدانمیکردند چون اگر خورشیدظهر بمپئی نسبت به مارمولك‌ها، پروانه‌ها وبطور کلی به ساکنین بالدار وخزنده خرابه‌ها نظر لطفی داشت برعکس باخشونت تمام باپیروی هرچه تمامتر نور وحرارت عمودی خودرا متوجه اندام ورنك

های غربی دختر خانمها وخانمها میساخت . وباید قبول کرد که یک رابطه علت ومعلولی هم همراه این جریان وجودداشت چون درطی مدتی که سپری شده بود تعداد مسافرین خوش سروضع و شیک پوش باندازه قابل توجهی تقلیل یافته و برعکس آندسته که معمولا انسان از دیدارشان یکه میخورد به نسبت معتنابهی زیاد شده بودند و«آه» و «اوه» های مردانه که ازمیان دورشته دندانهای دور ازهم ودهان بازآنها که هرلحظه گشادتر ازسابق میشد بیرون میآمد رفته رفته صورت خمیازه و « دهان دره » هـای عمیقی بخود میگرفتند چیزیکه جالب توجه بشمار میرفت این بود کـه در همان موقعیکه این مهاجرت انجام میگرفت ، تمام آنچیزهائیکه سابق براین شهر پمپئی را تشکیل میدادند ، منظره دیگری بخود گرفته بودند . البته این شهر زنده‌ای نبود ولی دراینموقع بنظرمیآمد که حالت جامـد وبیروحی بخود گرفته است . اما باوجود این چیزمجهولی ازآن برمیخاست که گوئی مرگ زبان به‌صحبت گشوده وباآهنگی که برای گوش آدمیان قابل درك نیست ماجرای شهررا بیان میکند .

راست است که صدای زمرمه ملایمی که بنظرمیآمد ازخلال سنگهای سردی که‌فقط آهنگ نجوای آهسته‌وشیرین باد آنهارا بیدار میکرد، برمیخیزد اینجا وآنجاطنین میانداخت. باد جنوب ، این « آتابولوس » (۱) قدیمی ، که دوهزار سال قبل درپیرامون معبد ، بازارها ومنازل شهرپمپئی آنچنان همهمه وطنین میانداخت آنروز بآرامـی علفهای سبزوبراقی را کـه روی خرابه‌های شهرروئیده بودند بیاری میگرفت . گاهی اوقات این باد که از ساحل آفریقا برمیخاست باشدت هرچه تمامترمثل اینکه صیحه گوشخراش از سینه برآورد خودرا باینجا میانداخت . ولی امروز دیگر اینطور نبود ، و این بادابدی بانرمی وملایمت خاصی بادوستان قدیمی خود که دوباره بعداز مدتهای زیاد روی خودرا بونشان میدادندمواجه میشد، ولی حتی امروزهم مثل همیشه درزند صحرا بود ودم گرم او ، حتی اگرهم بانهایت ملایمت دم میزد ، هرچه راکه سرراهش بود میسوزاند . پدرش خورشید کـه جوانی ابدی دارد اورا درینکار کمک میکرد ودم اورا سوزانتر میساخت واشعه سوزان ودرخشندگی خیره کننده خودرا بآنجائیکه اوراه نمی‌یافت میفرستاد باینطرق بنظرمیآمد که بدست تیغ طلائی آن نوار باریك سایه ایرا هم که

---

(۱) Atabulus

که کنارخانه‌ها، « سمیته‌ها »(۱) و « کرپی‌دین واریوم »(۲) ها باقی میماند بریده بود. (سابق براین پیاده‌روها را باین اسامی میخواندند) اشعه پراکنده خودرا بشکل نوارهای نورانی درتمام «وستی بولا» (۳)ها، « آتریا »(٤) ها، « پریستیل» (٥)ها و «تابلی نا» (٦) ها پخش میکرد .وحتی بهرطریقی بود به‌جاهائی هم که راه اورا بایك آفتاب گیرسد میکـردند راه میافت و چندنقطه نورانی پراکنده مثل جرقه آتش بوجود میآورد . بزحمت میشدچند نقطه معدودی را پیدا کرد که خودرا ازحمله آفتاب درامان نگهداشته ویك سایه روشن نقره‌ای رنك بوجودآورده باشند .

هریك ازخیابانها میان دسته‌ای ازدیوارهای خرابه وفروریخته مثل اینکه یك پرده روغنی سفید ودرخشان درآنجاها کشیده شده باشد، ادامه می‌یافت . همه چیز بدون استثنا گنك وخاموش بود : مسافرین پرهیاهو و پرسروصدائی که امریکاوانگلستان بآنجا فرستاده بودند، تاآخرین نفراتشان همه پراکنده شده بودند وحتی مارمولك‌ها وپروانه‌هائی هم که تنها مظهر زندگی در این خرابه بودند در این ساعت دیگر بچشم دیده نمیشدنـد . بنظر میآمد که همه آنهااین صحنه خاموش وخرابه را ترك کرده‌اند، درحقیقت این موجودات هیچکدام این جایگاه ابدی خودرا ترك نکرده بودند ولی چشم حتی دیگر یکی ازآنهارا هم نمیدید ودرسرتاسراین خرابه‌ها جنبنده‌ای وجود نداشت .

اجداداین حیوانات، آنهائی که درکوهستانها و لابلای تخته سنك‌ها زندگی میکردند، هزاران سال قبل رسمشان این بود که وقتی «پان»(۷) بزرك استراحت میکرد، آنهاهم برای اینکه آسایش اورابهم نزنند وبدون اینکه کوچکترین حرکتی بکنند اینجا وآنجا دراز میکشیدند وبالهای خودرا جمع میکردند . بنظر میآمد که آنجاهم قانون مقدس وسخت هـگام ظهر حکمفرمائی میکند، بنظر میآمد که هنگام ظهر زندگی ازاین خرابه‌هارخت برمیبندد واموات ومرده‌های بی‌شمار از خواب سنگین خود بیدار میشوند وبزبان گنك وبامفهوم ارواح بایکدیگر شروع بصحبت میکنند .

---

(۱) Semitae
(۲) Crepidines varium
(۳) Vestibula
(٤) atria
(٥) Peristyla
(٦) Taolina
(۷) Pan

این منظره پیش بیش از آنکه بچشم بخورد و آنرا متأثر کند، یك حس دیگری را، یك حس ششمی را تحت تأثیر قرار میداد و تأثیرش هم آن قدر قوی بود که اگر شخصی گرفتار آن می شد نمی توانست خودرا از ابتلاء بآن مصون نگاهدارد، راست است که فقط باحتمال خیلی ضعیفی میشد فکر کرد که یکی از آن زن و مردهای محترمی که در آنموقع در مسافرخانه‌های خود مشغول قاشق زدن در سوپ بودند دارای چنین حسی باشند ولی، حالا که طبیعت چنین حسی را خیلی قوی‌تر از مجموع احساسات آنها در وجود نوربرت هانولد نهفته بود و فقط او بود که همه این اثرات را متحمل میشد، فایده‌ای نخواهد داشت که بآنها فکر کنیم. نوربرت چنین اعمالی را هیچگاه بمیل ورغبت خود انجام نمیداد برعکس تنها آرزوی او این بود که بتواند آرام و بی سروصدا در اطاق کار خود بنشیند و بعوض اینکه وقت خودرا در این مسافرت بهاری تلف کند، کتاب مطبوعی در دست داشته باشد و خودرا بمطالعه آن مشغول دارد.

باوجود این فقط فرصت کمی برای او باقیمانده بود که بااستفاده از آن بعداز مراجعت از دروازه «هرکول» ازراه گورستانها خودرا بقلب شهر برساند و موقعیکه آن حس ششمی در او طغیان کرد، بدون تفکر «ویکولو»ی(۱) تنك و باریکی را که ازطرف چپ خانه «سالوست»(۲) امتداد می یابد در پیش گرفته بود.

یا بعبارت صحیحتر، اثر این حس ششم، حالت روحی غریبی را در او بوجود آورده بود که میشد آنرا میان ضمیر بخود و روشن و ضمیر نابخود او مشخص کرد. سکوت مرگی که در نور غرق شده بود همه جا، اطراف او را فرا میگرفت. مثل اینکه یکدنیا رمز و اسرار همه جا بی صدا مخفی شده باشد، حتی سینهٔ او جرئت نفس کشیدن را نداشت حالا او بمحل تقاطع «ویکولودی مرکوریو»(۳) و «استرادادی مرکوریو»(٤) رسیده بود. این راه عریض که در این نقطه مسیر تنك و باریك او را قطع می کرد تا آنجا که چشم کار میکرد در راست و چپ او امتداد داشت. همانطور که گوشه‌های خیابان گنك و ساکت گواهی میداد، سابق بر این اینجا مرکز تجارت و صنعت بوده که افراد آن

---

(۱) VICOLO (۲) SALLUSTE
(۳) VICOLO DI MERCURIO
(٤) STRADA DI MERCURIO

تحت سرپرستی خدای بازارها بکسب‌وکار خود مشغول بوده‌اند. در نقاط مختلفی در حاشیه خیابان میخانه‌ها و مغازه‌هائی که درون آنها بامیزهای مخصوص که یك تخته سنك‌مرمر ترك‌خورده‌روی آنهارامیپوشاندخودنمائی میکرده‌اند، ساختمان خاص اینجا جایگاه یك نانوائی و کوزه شکم‌دار بزرگی که آنطرف تر دیده می‌شدند از تجارت روغن و آرد گواهی میدادند. کمی‌دورتر کوزه‌های دودسته قشنگی که درسوراخهای مخصوص میزها فرو رفته‌بودند بخوبی نشان می‌دادند که حتماً دراطاق مجاورمخزن شرابی وجود داشته است.

هرشب، کنیزان و برده‌های محله بدون‌شك اینجا، به « تابرنا » (۱) میآمدند تا برای صاحبان وارباباﻥ خود در کوزه‌هائی که بدست داشتند شراب بخرند. بخوبی دیده میشد که دراثر رفت و آمد زیاد خطوطی که باسنگریزه مثل‌موزائیك در«سمیتا» (۲) جلوی‌مغازه خاتم‌کاری شده‌بوده بکلی سائیده وناخوانا شده است وبدون شك این نوشته سرقی نامه‌ای‌بوده که عابرین‌میتوانستند وصف‌شراب«وینی پراسلاتیس»(۳) رادرآن‌بخوانند روی دیواری که فقط‌باندازه نصف قد یکمرد بلندی داشت، درمقابل‌دکان، نوشته‌ای جلب نظر میکرد که بنظر میآمد یك بچه آنرا با ناخن خود یا بوسیله یك میخ کنده باشد ومفاد آن شاید بطرز ریشخند آمیزی باگفتن اینکه جنس اعلا و مرغوبیت شرات این‌کافه‌چی بعلت آب فراوانی است که بآن میافزاید، آگهی وتبلغ اورا تفسیر میکرد. بنظر نوربرت هانولد کلمه« کوپو» ازآن‌نوشته‌جات جدا می‌شد ولی، شاید هم این فکر باطلی بیش‌نبود چون‌نمیتوانست آنرا به‌تحقیق تأئید کند. اوخیلی بخوبی‌میتوانست این قبیل نوشته‌جات ناخوانا را معنی وتفسیر کند. وموفقیت‌ها وافتخارات زیادی هم دراینراه کسب کرده بود ولی‌درآنموقع هوش واستعدادش بکلی از خدمت اوسرباز میزدند. بعلاوه احساس عجیبی در اووجود داشت که تحت تأثیر آن خیال میکردحتی یك کلمه‌هم زبان‌لاتین نمیداندکاملامخالف این بودکه برای مشخص کردن‌معنی وتفسیر خطوط کج ومعوجی که‌دوهزار سال قبل یك بچه ازطبقه چهارم بروی دیوار نقش کرده‌است بخود زحمت دهد.

---

(۱) TABERNAE (۲) SEMITa

(۳) VINI PRACELLENTI

نه‌تنها علم ودانش ازوجود اووخت بر بسته بود بلکه نوربرت اصلا
مایل بیافتن ودسترسی مجدد هم بآنها نبود؛فقط مثل اینکه ازیك چیزمبهم
ومجهول زمانهای گذشته یاد کند آنرا بخاطر میآورد وبطور خلاصه آنرا
یك پیره زن خشك وملالت آور ویاجامدترین و زائدترین مخلوقات روی
زمین حس میکرد .تمام آن چیزهائی که تا بحال بایك لحن خشك وحاکی
ار فضل فروشی از این لب‌چروك خورده بعنوان حکمت وهوشمندی بیرون
میآمد درحقیقت چیزی جز غرور وتکبر توخالی، جز بعضی چیزهائیکه فقط
پوست خشك شده میوه‌های درخت دانش را مجسم میکردند و کوچکترین
اثری در پراکندن عطرومحتوی واقعی آنها نداشتند وبهمین علت هیچگاه قادر
نبودند لذت حقیقی آنهارا نشان بدهند نبودند .
آنچه که علم إشکار میکرد چیزی جز یك دیدار و مشاهده
باستانشناسی که‌معنی‌زندگی نمیدادنبود وآنچه‌راهم که‌میگفت بزبان‌مرده‌ای
بود که فقط بدرد زبانشناسها میخورد . این‌علم هیچگاه اجازه نمیداد که
مطلبی ازروی قلب، احساسات ، روح ویا عوامل دیگری که ذکرنام آنها
فایده ندارد، یادگرفته شود . فقط آنکسی که طالب این فهم ومعرفت بود
میبایست‌مثل تنها موجود زنده درمیان بقایای گذشته، درسکوت خفقان‌آور
ظهر،اینجاباشد تا نتواند هیچ چیزیرا باچشمهای‌خود به‌بیندوهیچ صدائی‌را
باگوشهای گوشتی خود بشنود . آنوقت بدون اینکه کوچکتریـن جنبشی
مشاهده شود این فهم وادراك ازهمه جا سر بیرون میکشید و بدون اینکه
کمترین صدائی ازآن شنیده شود شروع بـه صحبت مـی کرد . آنــوقت
خـورشید آن سنگهای کهنه را از جمود و سکون شومی کـه آنها را
فراگرفته بود بیرون می‌آورد و لرزش سوزانی در آنها ایجاد می کرد ،
مرده‌ها همه بیدار می‌شدند وپیشی دوباره بزندگی خود ادامه میداد .
نوربرت‌هانولد اندیشه کفرگوئی‌درسرنداشت‌ولی بدون کوچکترین
حرکتی بااحساس‌مبهمی که کاملا شایسته چنین توصیه‌ی بود درجهت‌خندقها
به «استرادادی‌مرکوریو» مینگریست
قطعه سنگهائی که از انجماد مواب مذاب آتشفشانی بوجود آمـده
بودند کف اینراه عریض را فرش میکردند وهنوز هم بعد از قرنها منظم
ومرتب مثل همان روزی که در زیر خاکستر دفن شدند کنار هم‌چیده‌شده
بودند ، هـر کدام ازآنها ، طور جداگانه ، برنگ قهوه‌ای روشن بنظر

میآمد ولی برق خورشید چنان خیره کننده ودرخشان بود که آنها را مثل یك نوار نقره‌ای که در فضای سوزان میان خرابه‌های خاموش دیوارها و و قطعات شکسته وفرو ریخته ستونها کشیده شده باشد در نظر مجسم میکرد .

آنوقت ، ناگهان ...

چشمهایش باز بود و خیابان‌را درتمام طول آن تماشا میکرد ولی بنظرش آمد که خواب می‌بیند . جلوی او

ـ کمی دورتر درطرف راست ـ ناگهان چیزی از خانه« کاستور و پولوکس» (۱)خارج شد ، و... گرادیوا باهمان حالت‌سبك وآرام خود روی سنگفرشهائیکه ازاین خانه تاطرف دیگر «استرادادی مرکوریو » کشیده شده بود پیش میرفت .

بدون شك خود او بود ، هرچند که اشعه خورشید مثل یك‌روپوش زرین اندام او را می‌پوشاند ولی نوربرت او را بطور مشخصی میدید و گرادیوا بطور دقیقی مثل همان مجسمه بحالت نیمرخ دیده میشد. گرادیوا سرش‌راکه یك‌قطعه‌پارچه روی‌آن‌افتاده بود ، بطرز آرام و ملایمی بجلو خم میکرد وبادست‌چپش گوشه‌ای از پیراهن‌پرچین خود را که‌فقط‌تاقوزك پای او را می‌پوشاند ، جمع کرده بود . فقط طرز راه رفتنش بود که او را کاملا مشخص میکرد : هرپای او که عقب میماند ، یك لحظه روی پنجه بحالت عمودی قرار میگرفت . ولی اینجا دیگر گرادیوا یك موجودسنگی وبی‌رنگ و حرکت نبود ، جنس پیراهن او از یکنوع پارچه بی نهایت نرم وسبکی بود که رنك آن شباهت زیادی به سفیدی سرد مرمر نداشت بلکه باگرمی ولطف خاصی بیشتر متمایل به رنك زرد بنظر میآمد . درخشندگی موهای نرم ومواج او که از زیر روسری بر ت طوطی متمایل به طلائی بنظر میآمد... ، جلوه خاصی به چهره مرمرین او میداد

نوربرت‌هانولدهمینکه‌متوجه اوشد، بخاطر آورد که‌یکبار دیگرهم‌شب هنگام درخواب گرادیوا را همینجا موقعیکه داشت آنطوریکه گوئی قصد خوابیدن دارد ، نزدیک «فوروم» روی پله‌های معبد« آپولون» دراز کشیده بود دیده است . در همین موقع اندیشه دیگری هم برای اولین بار در مغز او پیدا شد .

---

(۱) Castor et Pollux

بی‌آنکه بماهیت واقعی محرك درونی و ناشناس خود پی بردبطرف ایتالیا ء زم شده و رم وناپل را زیر پا گذاشته خودرا به پمپئی رسانیده برای اینکه شاید اثری از گرادیوا درآنجا بیابد. زیرا اثرات قدم‌های او روی خاکستر زمین میبایستی کاملا مشخص باشد، بطوریکه فشار پنجه او بوضوح مشاهده شود.

گوئی این نیز دوباره یك تصویر خیالی بود که در دل ظهر جلوی او حرکت میکرد، ولی بدون شك وجود خارجی داشت. این حقیقت‌دراثر نزدیك شدن او به آخرین سنگی که مارمولك سبز وطلائی بزرگی، زیر نور گرم خورشید، روی آن استراحت میکرد ونوربرت هانولد بخوبی آنرا میدید؛ کاملا مشهود میشد. وقتی که پای گرادیوا نزدیك او بزمین رسید، بایك‌جست خود را از بالای‌سنگ بپائین پرتاب کرد وبایك‌حرکت مواج‌ونرم میان سنگهای برق از نظر ناپدید شد. گرادیوا پس ازعبور از روی سنگفرشها باچابکی وخونسردی تمام راه خود را بطرف‌پیاده‌روی مقابل ادامه داد، نوربرت‌حالا اورا از پشت تماشا میکرد اول‌بنظرمیآمد که بطرف‌خانه «آدونیس» (۱) میرودولی‌بعدازتوقف کوتاهی مثل‌اینکه تغییر فکر داده باشد راه خود را درهمان «استرادادی مرکوریو» ادامه داد. دراین جهت جز «معبدآپولن»(۲) که درطرف چپ قرار داشت بنای مشهور دیگری‌وجود نداشت. این‌بنا را بمناسبت تصاویر متعددی‌ازآپولن که درآن پیدا کرده بودند معبد آپولن مینامیدند. نوربرت همانطور که مواظب او بود بیادش آمد که دفعه قبل هم گرادیوا برای خواب مرگ‌مدخل معبد آپولن را انتخاب کرده بود.

بنا راین احتمال داشت که پرورش وپرستش خاصی او را به خدای خورشید مربوط می‌ساخت و حالا هم به عبادتگاه مخصوص او میرود. ولی گرادیوا دوباره‌متوقف‌شد. آنجا هم‌سنگفرشها از یکطرف بطرف‌دیگر خیابان ممتدمیشدند، گرادیوا دوباره بطرف‌راست رفت. باینطریق‌نیمرخ دیگرش راهم ورنربرت‌هانولد نمایاند و احساس دیگری دراو بوجود آورد دراین حالت‌دست چپ او که پیراهنش رابالامیکشید مخفی ودست‌راست‌او که بعوض خم بودن‌کاملا آویخته بود دیده میشد. ولی دراین فاصله نسبتاً

---

(۱) Adonis

(۲) Casa di apollo

زیاد اشعه طلائی خورشید چنان اورا احاطه کرده‌بودند که امکان نداشت دیده‌شود‌چطوردرموقع گذشتن‌ازجلوی‌خانه «مله‌آگر»(۱) ناگهان‌ازنظر ناپدید شد.

نوربرت هانولد بزمین میخکوب شده ونتوانسته بود تکانی بخورد. ولی حرکات گرادیواوتصویراو که کم کم دورمیشد هنوز درمد نظرش بود برای اولین بار نفس عمیقی ازته‌دل برکشید چون تاآنموقع تمام اعصاب سینه او فلج شده بودند در همان موقع حس ششم اوبرخلاف سایرحواس کاملا او را تحت تأثیر خود قرار داده بود. آیا بایك مخلوق واقعی سرو کار داشت یااین‌هم زاده تخیلات او بود؟

نوربرت نمیدانست که آیا خواب است یا بیدار و بیهوده میکوشید تا حقیقت رادریابد دراینموقع لرزش سختی مهره‌های پشتش را فراگرفت هیچ چیز نمیدید، هیچ چیز نمیشنید، ولی چیز اسرار آمیزی این احساس را در او بوجود میآورد که پمپئی اطراف او در این هنگام ظهرزنده‌شده وگرادیوا هم هماطور که دیده بود به خانه‌ای که حتما قبل ازآنروزشوم اوت ۷۹ درآن مسکن داشته، وارد شده بود. نوربرت بواسطه مسافرت قبلی خود «خانه مله‌آگر» را می‌شناخت ولی هنوز آنرا تماشانکرده‌بود وفقط بتماشای یك قطعه نقاشی روی دیوار موزه ناپل که «مله‌آگر» را همراه رفیق‌شکارش«آرکادین آتالانتا» (۲) نشان میداد اکتفا کرده‌بود این قطعه نقاشی را در خانه «وبادی‌مرکوریو» پیدا کرده‌بودند وبهمین جهت نام آن بروی آن‌خانه ماند. اما همینکه نوربرت دوباره قدرت راه رفتن یافت، بیدرنگ سمت این خانه حرکت کرد ولی نمی توانست باور کند که این خانه نام خودراار یك شکارچی گر ز اقتباس کرده باشد. ناگهان بیادش آمد که «مله‌آگر» نه یك شاعر یونانی است که لا قل یك قرن قبل از انهدام پمپئی زندگی میکرده است ولی حتما داشت که یکی از اولادان او به پمپئی مهاجرت و برای خود خانه ای در آنجا بنا کرده باشد؛ دراینموقع‌حدس‌ویا طور صحیحتر یقینی که ناصل بودن گرادیوا داشت نیز باحتمال‌فوق‌ضمیمه‌شدهمچنین توصیفی که «اووید» (۳) در «متمور

---

(۱) Meleagre

(۲) Arcadierne d' Atlanta

(۳) Ovide

فوژ» (۱) های خود از «اتلانتا» میکند بیادش آمد .

« سنجاق قلیِ باسنجاق خود بالای روپوش او را محکم میکند — موهایش بدون هیچ پیرایه‌ای فقط بایك گره نگاهداشته شده‌اند »

نوربرت نمیتوانست کلمه بکلمه این اشعار را بخاطر بیاورد ولی مضمون آنها درنظرش بود و معلومات باستان شناسی او بیادش میآوردند که‌همسر جوان «مله‌آگر» ، پسر «اوئنئوس» (۲) ، «کلئوپاترا» نامیده میشد، ولی اینجا بطور احتمال مقصود «مله‌اگر» شاعر یونانی بود . بدینسان درزیر حرارت خورشید دشت و کوهستان ناپل، افسانه‌ها واساطیر، ادبیات تاریخ وباستان شناسی همه وهمه درمغزاو بهم می‌پیچیدند . بعدازعبور از مقابل‌خانه «کاستور وپولوکس» (۳) ومنزل «سانتور»(٤)نوربرت حالا خود را جلوی «کازادی مله‌آگرو» میدید ؛ در زمینه یك موزائیك ، روی آستانه درباخطی که هنوزخوانابود ، سلام«هاو» (٥) اوراخوش‌آمد گفت نقشی که روی دیوار دهلیز بود خداوند تجارت را نشان میداد که‌یك کیسه سیم به‌خداوند ثروت تقدیم میکند ؛ این‌ها احتمالا مظهر آرزوی ثروت و سعادت برای ساکنین قدیم شهر بوده‌است . دروسط حیاطی که بعدازدهلیز دیده‌میشد ، یك میزمرمری که چهارپایه بشکل سك‌آبی آنرا نگاهمیداشتند، قرار داشت .

جائیکه اووارد شده بود ، کاملا درسکوت فرورفته بود وازهرجهت بنظرش ناآشنا میآمد : بخاطرش نمیآمد که قبلا آنجارا دیده باشد. باوجود این حواسش جمع‌شد ومتوجه گردید که این‌خانه دارای یك‌چیز غیر طبیعی است که درخانه‌های دیگری که درپمپئی کشف شده دیده نمیشود . دالان مسقف ستون داری که درخانه‌های دیگرمعمولا آنطـرف میزوسط ساخته شده ، اینجادرطرف چپ‌بود وبهمین علت حیاط وسعت بیشتری پیدا کرده بود ومنظره حالی داشت . اطراف حیاط را طاق‌نماهائی که بیست‌وچهار

---

(۱) MetamrPhoses

(۲) Ocneus

(۳) Castor et polex

(٤) Centaure

(٥) Have

ستون درجلوی ان دیده‌میشد ، احاطه میکرد ؛ نیمه پائین ستونها قرمز و نیمه‌فوقانی آنها سفیدرنك بودوباینطریق ابهت وشکوه‌خاصی دراین سالن وسیع بوجود میآمد . دروسط حوض کوچکی که مثل یك چشمه دور آنرا بطرز زیبائی سنك چین کرده بودند دیده میشد . مطابق این‌جزئیات اینجا قطعا خانه شخص سرشناسی بوده که ذوق هنری فراوانی هم داشته است .

نوربرت تمام خانه را اززیرنظر گذرانید وگوشهایش را تیز کرد ولی‌هیچ‌جا کوچکترین‌چنبشی‌دیده‌نمیشدو کمترین صدائی هم‌بگوش‌نمیرسید هیچگونه‌اثرموجود زنده‌ای درمیان‌این سنگهای سرد وسخت وجودنداشت اگر گرادیوا هم باین خانه داخل‌شده باشدحتمابه سوی عالم نیستی‌رهسپار شده است .

آن کنار، پشت طاق‌نما «فضای (۱) دیگری دیده میشد که حتما محل ترتیب وبرگزاری جشن‌ها وضیافت‌ها درروزهای عیدبوده است ؛ آنجا هم از تعداد زیادی ستون زردرنك که‌درزیر نورخورشید طلائی بنظرمیآمدند احاطه شده بود . ولی در پایه این ستونها رنك قرمز تندی بچشم میخورد که کار زمانهای گذشته نبودبلکه طبیعت جوان امروزی خاك رابا آن‌رنك آمیزی کرده بود . سنگفرش موزائیك داخلی بکلی خراب وازهم پاشیده شده‌بود. ماه مه که یکبار دیگرهمان نیروقدرت قدیمی خودرا بکارمیبرد صحن حیاط رامثل تمام خانه‌های دیگر این شهرمرده از رنك قرمزشقایق هائی که بادتخم‌آنهارا بآنجا پاشیده‌بود، می‌پوشاندهرچند که «آتا بولوس» فقط به زمزمه کردن برفراز دیوارها قناعت میکرد ولی گوئی همه‌آن گلها باوجود اینکه درحقیقت بی‌حرکت بودند، موج برمیداشتند . خورشیدچنان تشعشعی درآنجا بوجود میآورد که بنظر میآمد دسته های گل قرمز مثل اینکه روی مردابی روئیده باشند ، اینجاوآنجا به نوسان درمیآیند .

نوربرت هانولد، تابحال منازل زیادی ازاین‌قبیل بدون اینکه‌بآنها توجهی کند دیده بود ولی این منظره ارزش خعیی دراو بوجود میآورد. گلهای‌خواب کنار آب«لته»(۲) روئیده بودندو«هیپنوس»(۳)دروسط آنها مشغول تقسیم عصاره‌ای بود که شبانگهان درجه‌ء سرخ رنك آنهـا جمع

Oecus (۱)
Lethe (۲)
Hypnos (۳)

کرده بود؛ اثر آنها بقدری بود که روح را بیک خواب شامگاهی فرومیبرد گوئی این فاتح باستانی خدایان ومردمان زمین باعصای نامرئی خود که اشخاص را خواب میکند، ضربه ای هم به نوربرت واردآورده است و نه تنها اورا که از طاق نمای اولی وارد حیاط میشد کاملا گنگ و کر ساخته بلکه یك خواب سبك ومطبوعی هم که هوش وحواس اورا از کفش میربود نیز باو ارزانی داشته است. ولی باوجود این نوربرت برقدمهای خود تسلط کافی داشت.

نوربرت همینطور درامتداد دیوارهای تالار ضیافت قدم میزد گوئی نقش ونگارهای دیوار که «پاریس»(۱) را درحال تقدیم سیبی بجنی افعی بدست درحال ترساندن یك زن راهبه نشان میدادند سراپای اورا برانداز میکردند ولی ناگهان آن چیز غیرمنتظره دوباره جلوی نوربرت ظاهر شد. منتها درپنج قدمی او، درسایه قطعه کوچکی ازسقف دالان که هنوز بجای مانده بود، میان دوستون زرد رنك، روی پله‌های کوتاه، هیکل زنانه‌ای که لباسی برنك روشن پوشیده بود، ودرآن لحظه آهسته سرش وابلند میکرد باین حرکت چهره او درست مقابل نوربرت که ظاهراً بدون آنکه ملتفت باشد چندقدمی جلو آمده بود قرار میگرفت. اصلاشاید صدای پای نوربرت توجه اورا جلب کرده بود. حالت این چهره احساس دوجانبه‌ای در درون نوربرت بوجودآورد چون درعین حال هم بنظرش بیگانه وهم آشنا میامد مثل اینکه قبلااورا دیده ویادر ذهن خود مجسم کرده باشد ولی نفسش که به تنگی افتاده وتپش که ارتپش نارمنظم بود اورا بزودی متوجه کردند که بدون شبهه این چهره متعلق به چه کسی میباشد. بالاخره آنچه را که درآسمان جستجو میکرد ونداسته برای یافتن او تاپمپئی آمده بود، پیدا کرده بود. گرادیوا، دراین هنگام ظهر، دراین ساعت ارواح مثل آندفعه که درخواب اورا روی پله‌های معبدآپولن نشسته دیده بود، جلوی اوروی پله‌ها رنگ و جسم دار بنظرمیآمد. روی زانوانش چیزسفیدی دیده میشد ولی نوربرت نمیتوانست بدرستی آنرا مشخص کند فقط آنرا مثل یك برك «پاپیروس» بنظرمیآورد که تلولو قرمزی مثل آنکه در گلهای شقایق بچشم میخورد از آن پخش میشد. قیافه گراد یوا حالت تعجبی بخود گرفته بود در زیر پیشانی مرمری وگیسوان زیبای او، چشمهایش که برق عجیبی در آن‌ها

---

(۱) Pâris

دیده میشد بایکدنیا تعجب استفهام‌آمیزی به نوربرت خیره شده بودند .
باوجود این فقط همین چندلحظه برای نوربرت کافی بود تایقین حاصل کند
که خطوط وحالت این صورت همانهائی هستند که وی از نیمرخ دیده‌است
وبطور کلی آن نیمرخ نمیتوانست از روبرو حالت دیگری غیرازاین‌داشته
باشد وبعلت همین شباهت بود کـه حتی در اولین نگاه هم بنظرش کاملا
ناآشنا نیامد .

از نزدیك رنك لباس گرادیوا بیشترمتمایل به زرد بود و رنگهای
گرمتری‌هم درآن بنظرمیرسد . بطور یقین جنس‌آن از نوع پارچه هـای
ظریف وسبك پنبه‌ای بود که چنین چین وشکن برمیداشت . روسری اوهم
ازهمین جنس بودوتمام موهای‌اورا می‌پوشاند ، فقط قسمتی ازآن که‌بدون
هیچ پیرایه‌ای پشت‌گردنش‌گره میخورد بابرق و جلای خاصی بچشم دیده
میشد . جلوی‌گردن ، درست زیرچانه متناسب وزیبایش ' یك‌سنجاق‌طلائی
دولبه لباس اورا بهم میپیوست .

نوربرت‌دریك حالت « نیمه بخودی » همه‌این نکات رادیده‌وسنجیده
بود . بی‌اراده کلاه «پاناما»ی خودرا ازسربرداشت وبزبان یونانی‌شروع
بصحبت کرد :

ـ آیاتو « آتالانتا » دختر « ژاروس » هستی ، یا اینکه بافامیل
« مله‌آگر » شاعر نسبتی داری ؟

موقعیکه‌اوباینطریق‌صحبت میکرد، گرادیوابدون اینکه کوچکترین
تغییری درحالت صورتش پیداشود باهمان‌آرامش واحتیاط همیشگی‌ساکت
وخاموش نگاهش را به نوربرت دوخته بود دراینموقع دوفکر مختلف به
مخیله نوربرت آمد : یاگرادیوا در این حالت ظاهری که زنده مینمود اصلا
قادر بتکلم نبود یااینکه او دریونانی‌الاصل بودن وی اشتباه کرده است و
روی این فکر آخری دوباره صحبت خودرا بزبان لاتن شروع کرد

ـ آیا پدرت یکی‌ازنجبای پمپی ودارای اصل لاتینی است ؟

گرادیواکوچکترین جوابی نداد‌ولی مثل‌اینکه بخواهد جلوی‌خنده
خودرا بگیرد ، حرکت‌خفیفی‌درلب‌های اوظاهرشد. دراینموقع‌ترس‌سراپای
نوربرت را فراگرفت چون فکرمیکرد زنیکه درمقابل اونشسته واینطور
گنك ولال بنظرمیآید وازحرف زدن عاجزاست قطعا ازعالم ارواح بروی
زمین‌آمده است . خطوط صورت نوربرت بطورآشکاری ترس و خوفی را

که اینفکر دراو بوجودآورده بود ، نشان میدادند

ولی لبهای زن جوان نتوانستند مقاومت کنند ودو حالیکه لبخند آشکاری درآنها ظاهر شده بود شروع بصحبت کرده گفت :

ـ اگر میخواهید بامن حرف بزنید باید بزبان آلمانی صحبت کنید.

این کلام از دهان زنیکه دوهزار سال قبل در پمپئی مرده بودلااقل برای آنهائیکه قبلا او را در حالت دیگری دیده بودند ، خیلی بعید بنظر میآمد . ولی دواحساس متضادی که اینموقع در درون نوربرت در برابر یکدیگر قرار گرفته بودندمجالی باو ندادند تامتوجه این نکته‌شگفت‌انگیز شود : اولین احساس او در اثر این بود که میدید گرادیوا قادر به تکلم است‌و دیگر اینکه صدای وی اثر عمیقی در روح وجان او کرد که ازعهده شرح آن‌عاجز بود . صدای گرادیوا مثل نگاهش‌صاف وروشن بود آهنگ بم‌آن که شنونده‌را بیاد طنین یك زنگ‌میانداخت ، سکوت آن دشت‌شقایق را درهم می‌شکست . باستان شناس جوان ناگهان ملتفت شد که صدای او بگوشش آشناست و بی‌اختیاو باصدای بلند گفت :

ـ من میدانستم که لحن صدای تو اینطور است .

قیافه‌زن‌جوان نشان‌میداد که سعی میکند چیزیرا بفهمدولی‌نمی‌تواند پس درجواب این حرف آخری نوربرت گفت :

ـ شما چطور آنرا میدانستید ؟ ماکه تا بحال هرگز با هم حرف نزده بودیم .

برای نوربرت‌هیچ تعجب‌آور نبود که گرادیوا بزبان آلمانی حرف بزند ومطابق رسوم جدید او را «شما» خطاب کند .

حالا که گرادیوا اینگونه رفتار میکرد بخاطر او نمیرسید که قضیه ممکن بود صورت دیگری هم داشته باشد و بدنبال بهت وحیرت گرادیوا بسرعت پاسخ داد :

ـ نه ، ما تابحال باهم‌حرف نزده‌بودیم ،ولی‌موقعیکه برای‌خوابیدن دراز کشیده بودی من ترا صدا کردم و بعد هم‌مدتها کنار توماندم‌صورت تو مثل مرمر زیباوآرام بود . اوه ! ازتوتمنامیکنم ، یکبار دیگرصورتت را مثل آنوقت روی سنگ بگذار .

موقعیکه نوربرت حرف میزد چیز خاص ونوظهوری بوجود آمد . پروانه طلائی رنگی که حاشیه درونی بالهای فوقانی او اندکی قرمزرنگ

بود ، ازمیان گلهای‌شقایق خارج شد و دورستونها به چرخ زدن پرداخت بعد ازاینکه چندین بار دور ستونها چرخید روی گیسوان خرمائی رنك و مواج گرادیوانشست . در همین موقع ،گرادیوا نگاه کوتاهی به نوربرت انداخت گوئی از خلال آن‌تعجب خود را از برخورد با او ابراز میکرد . وسپس بدون اینکه کلمه‌ای حرف بزند اندام نرم خودرا راست کرد وبایك حرکت آرام وسریع ازجابلندشد . سپس درحالیکه پای خودراجلو میگذاشت درامتداد ستونهای طاق‌نمای قدیمی براه افتاد . مدت چندلحظه کوتاه‌دیگر هم‌هنوز دیده میشد ولی ناگهان مثل‌اینکه بزمین فرورفته باشد از نظر غائب شد .

نوربرت بدون اینکه بتواند دم بزند ، گیج ومبهوت آنجا مانده بود و وقایعی راکه درجلوی چشمش دیده بود بطور مبهمی بخاطر میآورد . ظهر ؛ ساعت‌آزادی ارواح گذشته بودوپیام بری بالدار بشکل یك پروانه از میدان «هادس»۱ آمده بود تاساعت مراجعت را به روح مرده‌یادآوری کند . فکر دیگری ، بطور مبهم وآشفته ، باین تصورات اضافه میشد . بیادش آمدکه این پروانه قشنگ به «کلئوپاترا» موسوم است و این‌نام همسر جوان« مله‌آگر» پادشاه«کالیدون»۲ بوده اینست که وقتی خبر طاقت فرسای مرگ شوهرش را شنید بادست خود سرازتن خویش‌جدا ساخت درهمان لحظه‌ایکه گرادیوا براه افتاد ، فریادی بی‌اختیار اردهان نوربرت خارج شد :

ــ آیا فردا ، هنگام ظهر ، باینجا باز خواهی گشت ؟

ولی گرادیوا سرش رابرنگرداند ، جوابی هم نداد وچند لحظه بعد پشت ستونهادر گوشه حیاط ناپدید شد . مثل اینکه ضربه‌ای بوجودنوربرت وارد شده باشد ،سرعت به تعاقب او پرداخت ولی دیگر اثری‌ازپیراهن روشن گرادیو نیافت و فقط «کازادی‌مله‌آگرو» ازهرطرف بدوراو کشیده شده بود و درسکوت محض ، زیرآفتاب سوزان کوچکترین‌صدائی بگوش نمیرسید و کمترین جنبشی بچشم نمیخورد فقط « کلئوپترا» بی‌سروصدابا بال‌های درخشنده خود دوایر نامرتبی در هوا رسم میکرد و روی گلهای شقایق پرپر میزد .

---

(۱) Hades
(۲) Calydon

✲✲✲

نوربرت‌ها نولدهیچگاه بخاطرش نمآمد که کی وچگونه به «انکرسو» بازگشته است . فقط بیاد میاورد که گرسنگی او را مجبور کرده بود که دیروقت چیزی در «دیومد» بخورد وسپس بدون هدف ومقصد دوباره براه افتاد . وقتیکه درشمال «کاستلامار»۱ بکنار خلیج رسیدروی قطعه سنگی نشست و از موقعیکه باد ملایم دریا چهره او را نوازش میداد تا لحظه‌ایکه خورشید تقریباً در فاصله مساوی کوه «سنت‌آنژلو» بالای «سورانت»۲ وکوه «اپومئو»۳ که مشرف به «ایشیا»٤ بود ؛ غروب کرد همانجا بی‌حرکت بجای ماند . ولی کوچکترین استفاده‌ای از این گردش کنار دریا که لااقل چند ساعت طول کشید نبرد وخنکی هوای آنجا هیچ تأثیری در حالت روحی وحواس او نکرده بود و بالاخره تقریباً باهمان حالی که از مسافرخانه خارج شده‌بود ، دوباره بآنجا برگشت . مشتریان دیگرمسافرخانه مشغول صرف«سنا» ی ٥ خود بودند ، نوربرت‌درگوشه خلوتی از سالن نشست وپس‌از اینکه یك «فیاشتو»٦ از شراب «وزرو» دستور داد مشغول تماشا وگوش کردن سایرین شد .

ازحرکات و اشاره‌ها ومکالمات آنهامعلوم بود که هیچکدام‌ازآنها دختر جوان مرده راکه هنگام ظهر در پمپئی جان گرفته بود ، ندیده‌اند و باوا صحبتی نکرده‌اند . بعلاوه قبل از این افکار هم میشد بخوبی‌چنین حدسی زد چون درآن ساعت همه آنها در«پرانزو»ی ۷ خود بودند. کمی بعدبدون‌اینکه خودش‌علت آنرادریابدبه مسافرخانه مجاور یعنی«سویس» رفت . آنجا هم درگوشه‌ای نشست وچون میبایست چیزی دستور بدهد ، یك نصف بطری «وزوویو» خواست و بادقت مثل دفعه قبل گوشش را به صحبت‌ها و مذاکرات مسافرین داد . نتیجه این ملاحظات نیز با نتایج قبلی یکی بود و درضمن نوربرت بااین اقدام توانسته بود آشنائی کم و بیش با قیافه تمام کسانیکه فعلا درپمپئی بسر میبردند پیدا کند . البته‌اینها همه یکمشت شناسائی بود که نوربرت نمی‌توانست آنها را از دیادمعلومات

---

(۱) Castellamare (۲) Sorrente
(۳) Epomeo (٤) Ischia
(٥) Cena (٦) Fiaschetto
(٦) Pranzo

بنامد ولی باوجود این خوشحال بود که اگرچه یکطرفه وفقط با نگاه و گوش دادن هم که باشد باتمام مسافرین دومسافر خانه روابط آشنائی برقرار کرده است ودرضمن زحمت مکالمه و صحبت متقابل را هم بخود نداده است .

البته هیچگاه این فکر احمقانه بمغز نوربرت خطور نکرده بود که ممکن است گرادیوارا دریکی از دومسافرخانه پیدا کند ولی لااقل کاملا مطمئن شده بود که هیچیك از زنانیکه فعلادر پمئی مسکن دارند کوچکترین شباهتی، ولو نامحسوس هم باشد، با گرادیوا ندارند . درضمن این ملاحظات گاهگاهی هم گیلاس خود را از محتوی «فیاشتو» پرمی کرد ولاجرعه آن را سرمی کشید . بالاخره وقتیکه بطری خالی شد بقصد بازگشت به «دیومد» ازجا برخاست . آسمان برازستاره های نورانی کوچك و بزرك بود . ستاره ها مطابق معمول آرام و بیحرکت نبودند، بنظر نوربرت هانولداینطور میرسید که «پرسه»۱ «کاسیوپه»۲ «آندرومد»۳ وتمام مجاورین دور و نزدیك آنها، بآرامی اینجا و آنجا خم میشدند و بآهنك سنگین و آهسته ای حلقه وار میرقصیدند . همینطور روی زمین ، نوك درختها وعمارات هم بنظر اومثل همیشه راست وبیحرکت نمیآمد .

این چیزها، درسرزمینیکه از قدیمیترین اعصار تاکنون همیشه در لرزش ابدی بسر میبرد، تعجب آور نبود چون آتشی که با بیحوصلگی درزیر این خاکها درانتظارانفجاروخروج بسرمیبرد ، گاهگاه ازخلال درختهای مو وانگورراهی بدنیای خارج میبابد وبصورت شراب «وزوویو» که نوربرت هانولد بآن عادت نداشت، دنیارا میلرزاند . ولی بخاطر نوربرت میرسید که اگر چه باید کمی از این دوار و چرخش دنیای خارجی را در اثر شراب «وزویو» بداندولی باهمه اینها آنرور ظهر هم یکبار همه دنیا ومافیها بدورسراوچرخیده بود وحالادیگر این دوار برایش تازگی نداشت بلکه آنرا دنباله همان دوارسر هنگام ظهر حساب میکرد .

باطاق خود رفت واز پنجره نیز مشغول تماشای مخروط «وزوو» شد، درآن لحظه اتفاقاً ستون دودی روی آن دیده نمیشد ولی بنظرمیآمد که روپوش ارغوانی رنگی برفراز آن اینطرف وآنطرف میرود . سپس

---

(۱) Persee (۲) Cassiopee
(۳) Andromède

باستان‌شناس جوان لباسهای خودرا درآورد وبدون اینکه چراغ را روشن کند بادست مشغول جستجوی تختخواب خود شد . ولی وقتی روی آن دراز کشید، متوجه شد که این تخت همیشگی او نیست بلکه صحرائی ازشقایق سرخ رنك است که مثل یك بالش نرم و گرم دور اورا فرا میگیرد.

بالای سرش لااقل پنجاه مگس از نوع «موسکا دومستیکا کومونیس» یعني از دشمنان خونخوار او بدیوار چسبیده بودند ولی تاریکی آنها را رام کرده ودریك بیحسی و بیهوشی طولانی فرو برده بود . باوجود این یکی از آنها که گوئی احتیاج مبرمی بآزار کردن درخود حس کرده بود، ازخواب بیدار شد ودوربینی نوربرت بچرخیدن و وز وز کردن پرداخت . نوربرت اورا بیك بلای مطلق، بیك آفت ابدی که ازهزاران سال قبل بشریت را آزار میداده تشبیه نکرد بلکه باچشمان بسته بنظرش رسید که این یك «کلئوپاترا»ی سرخ است که دور او میپرد . موقعیکه، صبح خورشید بکمك فعالیت شدید مگس‌ها، اورا ازخواب بیدار کرد از تغییرات معجزه آسائی که فقط شایسته «اوید» بودند، ودراطراف تخت او بوقوع پیوسته بودند چیزی بیاد نداشت . ولی قطعاً موجودات اسرار آمیزی تمام‌شب گذشته‌در اطراف تخت او مانده واورا در عالم خواب وخیال پرواز میدادند چون سرش بینهایت سنگین و گیج بود مثل اینکه کلیه معرفت های او مانند زندانیها نمیتوانند از آن محیط خارج شوند او یك چیز بیشتر نمیدانست آنهم این بود که سر ظهر باید خود را بخانهٔ ملاءاگر برساند . معذلك فکر اینکه اگر نگهبانان او را از روبرو ببینند، دیگرنخواهد توانست بآسانی وارد شهر شود اورا کمی ناراحت کرد؛ درهرحال نمیبایست خودش را باینگونه افکارمشغول کندچون کسیکه پمپئی‌رابشناسدمی تواندراه‌مناسبی برای فرار ازچشم آنها پیدا کند. البته این راه تا اندازه‌ای برخلاف‌قانون و اخلاق بود ولی نوربرت هانولد در حالتی نبود که بتواند روش خودرا بانظام موجود وفق دهد وقوانین واصول‌را مراعات کند . نوربرت مثل شب ورودش بالای خندقها رفت وپس‌از اینکه یك نیمدایره بزرك‌دور خرابه شهر راه پیمود به«پورتادی‌نولا»۱ که نگهبانی نداشت رسید . از آنجا ورود بشهر مشکل نبود، نوربرت بدون اینکه کوچکترین احساس نگرانی بکند ویا ازاینکه «آمی نیسترازیونه»۲ را باورود بی‌اجازه‌خود

---

(۱) Porta di Nola

(۲) Amminstrazione

ازدو «لیر»۱ که میتوانست بطریق دیگر از آن پس بگیرد، محروم کرده است؛ فشاری در وجدان خود متحمل شود از بالا بطرف شهر سرازیر شد بدینگونه بی‌آنکه کسی اورا دیده باشد وارد یکی ازمحلات گمنام شهر که خانه‌های آن هنوز زیر خاکستر مدفون بودند، گردید درمخفی گاهی که‌او را ازتابش نور آفتاب درامان نگاهمیداشت نشست ودرانتظار گذشتن وقت گاهگاهی بابیحوصلگی ساعت خودرا نگاه میکرد.

ناگهان درفاصله نسبتاً دوری، میان خرابه‌ها، یك چیز براق وسفید بنظرش‌رسید که چون خیلی پائین بود نمیتوانست بدرستی آنرا تمیزدهد. بیاختیاربطرف آن شئی‌سفید راه افتاد وموقعیکه نزدیك آن رسید متوجه شد که جزیکدسته گل‌های سفید صحرائی که باد تخم آنهارا ازخارج بآنجا پراکنده بودچیزدیگری نیست‌با احتیاط تمام‌دسته گل‌سفیدراچید و به‌محلیکه نشسته بود بازگشت. خورشیدماه مه‌ازهمیشه سوزان تربود وظهر کم کم نزدیك میشد. نوربرت‌درطول «استرادادی‌نولا»۲ براه افتاد. این‌خیابان درسکوت مرك‌مثل‌خیابان‌های دیگرخشك‌وخالی امتداد مییافت. آنطرف در جهت مغرب، تمام تماشاچیهای صبح باعجله بطرف «بورتامارینا» و بشقابهای سوپ‌هجوم‌میآوردند. بخارات‌هوادراثر حرارت سوزان‌خورشید درارتعاع کمی‌درارتعاش بودند ونوربرت هانولددرحالیکه دسته گل سفید خودرا دردست میفشرد، بنظرمیآمد که بجای «هرمس‌پسی کوپومپ»۳منتها در زیر یك لباس جدید ظاهر شده وخودرا برای‌همراهی روح یك متوفی تا «هادس»٤ آماده میکند. بدون اینکه اراده‌ای بخرج دهد، به‌پیروی‌از غریزه خود ازراه «استرادادلافرتونا»٥ جاده خیابان «مرکور» را پیدا کرد وپس از اینکه چرخی‌بطرف راست‌زد به «کازادی‌مله‌آگرو» رسید. دهلیز، حیاط وط.ق‌نماهاهمچنان ساکت وآرام مثل‌روز گذشته مقدم‌او را خوش آمد گفتند. آن‌طرف دهلیز شقایق‌های‌قرمزرنگ که مثل شعله‌آتش بنظر میآمدند درحیاط بچشم میخوردند. برای تازه‌وارد کاملا غیر ممکن بود که بفهمد آیا دیروز یا دوهزار سال پیش ازین‌بود که وی از صاحب این خانه اطلاعاتی که از نظر باستان‌شناسی بی‌اندازه اهمیت‌داشته‌درخواست میکرد نوربرت درین مورد تفاوتی نمیکرد چون دیگر علم باستان‌شناسی

---

(۱) Lire واحد پول ایتالیا
(۲) Strada di Nola
(۳) Hermes psychopompe
(٤) Hads
(٥) Stradadellafortuna

کوچکترین اهمیتی برای او نداشت و آنرا بیفایده‌ترین چیزهای دنیامیدانست او نمیفهمید که چگونه ممکن است او باین علم مرده علاقه داشته باشد زیرا در آنموقع فقط یك موضوع همه هوش وحواس اورا بخود مشغول میداشت و آنهم این بود که ظهور جسمانی موجودی مثل گرادیوا که درعین حال هم مرده وهم زنده بود چگونه باید مورد تفسیر قرار گیرد ؛ هر چند که فقط هنگام ظهر، ساعت ارواح، گرادیوا بحالت زنده دیده میشد آنهم شاید فقط دیروز ظهر وشاید یکمرتبه درهرقرن یادرهر هزار سال .

ناگهان بفکرش رسید که دیدار امروز بکلی بیفایده است چون کسیکه اوجستجو می کرد اجازه نداشت بدلخواه خود ظاهر شود و شاید ظهور آینده او موقعی باشدکه سالها ازمرك نوربرت گذشته وحتی اسم او هم ازصفحه گیتی محو شده باشد ولی همچنانکه درامتداد دیواری که روی آن « پاریس» درحال دادن سیب نقاشی شده بود جلومیرفت متوجه شد که گرادیوا باهمان لباس دیروز، روی همان پله دیروزی میان دوستون زرد رنك نشسته است . نوربرت نمی‌خواست خودش را بایك فانتزی تصوری گول بزند، چون‌خوب میدانست که بازدچاریکنوع اختلال حواس شده است و آنچه‌راکه دیروز درعالم واقع دیده، امروز جلوی نظرش مجسم شده‌است. ولی درعین حال نمیتوانست توجه خودرا از آن تصویرخیالی بجای دیگرمنعطف کند . مثل میخ بزمین چسبیده بود وناگهان بدون اینکه‌ملتفت باشدبالحن متأثر وشکایت آمیزی فریاد کشید .

ـ اوه ! افسوس که توو جود خارجی نداری و زنده نیستی !

صدای او خاموش‌شد وهمه‌جارا دوباره سکوت محض فراگرفت‌ولی دراینموقع صدای دیگری آن سکوت خشك را شکست وباو گفت :

- نمیخواهی کمی بزمین بنشینی؛ ظاهراً خیلی خسته هستی .

قلب نوربرت‌هانولد ناگهان از حرکت ایستاد . هرچه عقل ومنطق داشت در سرش جمع کرد : یك شبح خیالی نمیتواند حرف بزند بنا براین شاید دچار یك اختلال شنوائی شدهٔ است . درحالیکه بادست بستونی‌تکیه می کرد نگاهش‌را مستقیماً بگرادیواخیره ساخت .

صدا دوباره‌اورا طرف صحبت‌قرارداد واین صدا فقط خاص گرادیوا بود .

- یك گل سفید برایم آورده‌ای ؟

نوربرت بکلی گیج شده بود وحس میکرد که زانوانش دیگر وزن بدن اورا نمیتوانند تحمل کنند . میبایست بنشیند ، آهسته خود را نزدیك گرادیوا کشید و جلوی یك ستون روی پله مرمر بزمین نشست . گرادیوا نگاهش را ثابت باو دوخته بود ولی حالت این نگاهها شباهتی به نگاه دیروز اوهنگامی که بخشونت برای رفتن ازجا بلند شد ، نداشت اثرات غم وغصه وامتناع همه از نگاه او رخت بر بسته بودند و بنظر می آمد که تغییر عقیده داده است . گوئی بخاطر ارضاء یك حس کنجکاوی و پی بردن بحقیقت مرموزی باین محل آمده است متوجه این نکته نیز شده است که بکاربردن فقط «شما» زیاد با شرایط و شخصیت او تناسبی ندارد و کلمه «تو» خیلی آسان‌تر وطبیعی‌تر بزبانش میامدولی چون نوربرت بآخرین سئوال‌اوپاسخی نگفته بود گرادیوا از نو بسخن آمد

ـ راستی ، دیروز بمن میگفتی موقعیکه من خود را برای خوابیدن آماده میکردم تو مرا صدا کرده‌ای ومدتی هم نزد من مانده‌ای و بالاخره چهره من مثل مرمر شده بود . این ماجرا چه موقع بوقوع پیوسته است ؟ من هیچ آنرا بیاد نمیآورم و میل دارم که آنرا بوضوع برایم تعریف کنی .

نوربرت دراینموقع آنقدرها خونسردی خود را باز یافته بود که بتواند جواب دهد :

ـ این قضیه مربوط به شبی استکه تو در «فوروم» روی پله‌های معبد آپولن نشسته بودی و بعداخاکستر آتش فشانی «وزوو» که کم‌اندام تو را زیر خود پنهان کرد

ـ آه ؟ یادم آمد . اصلا این‌جریانرابخاطر نداشتم ولی فکرمیکردم که چیزی ازهمین قبیل باید باشد . دیروز موقعیکه تو باین جریان‌اشاره کردی واقعا برای من خیلی‌غیر منتظره بود وهیچ آن فکر نمیکردم ولی اگر اشتباه نکنم این قضیه دوهزار سال قبل بوقوع پیوسته است . راستی مگر تو درآنموقع زندگی میکردی ؟ چیز عجیبی است توبنظرمن خیلی جوان میآئی .

گرادیوا کاملا جدی صحبت میکرد ولی باوجوداین‌درآخر کلامش لبخند شیرین ونامحسوسی کنار لبهای او دیده میشد .

نوربرت ازاین حرف کمی ناراحت شد ودرحالیکه زبانش به لکنت افتاده بود جواب‌داد :

ـ نه، راستش را بخواهی من درسال ۷۹ زنده نبودم. این‌شاید .... بله،این شاید یك حالت خاص روحی یعنی خواب باشد که مرا هنگام‌انهدام پمپئی بآنجا کشیده‌است ... ولی من ترا از همان نظر اول شناختم ...

آثار تعجب در چهره زن جوان که فقط چند قدم با نوربرت فاصله داشت ظاهر شد و بالحن استفهام آمیزی تکرار کرد :

ـ تو مرادر خواب شناختی ؟ چیز عجیبی است ، ولی چطور ؟

ـ قبل ازهرچیز ازطرز راه رفتن مخصوص تو ...

ـفقط همین مسئله تااین‌حد توجه تورا جلب کرده است ؟ آیا واقعاً من بطرز مخصوصی راه میروم ؟

تعجب زن جوان هرلحظه بیشتر میشد . نوربرت جوابداد :

ـ آری ، اینـرا نمیدانستی ... طـرز راه رفتن تو ، زیباتـرین و مطبوعترین حرکات روی زمین ولااقـل قشنك‌تر از طرز راه رفتن تمام زنهائی‌استکه امروز زندگی میکنند . ولی چیزهای دیگریهم یعنی‌اندام و چهره‌تو،حالت خاص‌ولباس‌تـو که ازهرجهت‌باآنچه که در مجسمه حجاری شده‌ام نمایش داده شده مطابقت میکرد مرا درشناختن‌تو یاری میکردند.

گرادیوا باهمان لحن سابق دنباله سخن او راگرفت :

ـ آه ! راستی‌مجسمه حجاری شده من دررم . هیچ بآن فکر نکرده بودم وحتی الان هم درست آنرا بیاد نمیآورم ...

درواقع این مجسمه چطور است ؟ توآنرا دیده‌ای ؟

آنوقت نوربرت برای او تعریف کردکه چطور این‌مجسمه توجه‌او را بخود جلب کرد وچطور از تهیه قالب آن درآلمان خوشحال شده بود و بالاخره‌اضافه کردکه‌اکنون چندین‌سال‌استکه آنرا بدیوار اطاق کارش آویزان کرده‌است و بعد شرح داد که هرروز مدتی آنرا نگاه میکرده‌و کم کم بفکرش رسیده بود کـه این مجسمه قطعاً یك دختر اهل پمپئی را مجسم میکندکه در زادگاه خودروی سنگفرشهای یکی از خیابانهامشغول راه رفتن است وبعد هم خوابش این فکر را تائید کرد . حالامی‌فهمید که تحت تاثیر این خواب دوباره برای یافتن اثری ازگرادیوا به پمپئی آمده است . و دیروز موقعیکه وی در گوشهٔای از خیابان «مرکور» ایستاده

بود ، ناگهان گرادیوا جلویش روی سنگفرشها ظاهر شد. اول بنظرش آمده بود که بطرف خانه آپولن میرود ولی برگشته بود و ناگهان جلوی خانه «مله آگر» از نظر ناپدید شده بود .

زن جوان سرش راتکانی داد و گفت :

– صحیح است ، اول قصد داشتم خانه آپولن را تماشا کنم ولی بعد باینجا آمدم .

نوربرت ادامه داد :

– و بهمین علت بود که داستان «مله آگر» شاعر بخاطرم آمد و فکر کردم که تو باید از خانواده او باشی وحالا که بتو اجازه خروج داده‌اند برای دیدن خانه پدرت آمده‌ای ولی وقتی بزبان یونانی با توصحبت کردم چیزی از آن نفهمیدی .

– این زبان یونانی بود ؟ من آنرا نمی‌فهمیدم ، یا... ممکن است آنرا فراموش کرده باشم .. ولی امروز وقتیکه تو اینجا رسیدی چیزی گفتی که آنرا خوب فهمیدم : آرزو میکردی که کاش کسی اینجا بود و جزو زنده‌ها بشمار میرفت . امـا من بدرستی ملتفت مطلب نشدم و نفهمیدم که تو از کی حرف میزنی .

نوربرت درجواب این سئوال گفت که ابتدا بادیدن او خیال کرده است که وی واقعاً آنجا نیست و فقط تحت تأثیر اوهام و خیالات خودش او رادر همان مکان دیروزی می بیند . زن جوان خنده‌ای کرد و گفت:

– هرچند که من چنین تصوراتی روی ملاقاتهای خودمان نمیکنم ولی توباید کمی بیشتر مواظب خیالات واوهام بی بند وبار خودباشی .

دراینجا گرادیوا کلامش را قطع کرد و بعد از لحظه ی اضافه کرد

– راستی این چیز مخصوصی که در راه رفتن من توجه تو را جلب کرده و بارها از آن برای من صحبت کرده‌ی چیست ؟ کاملا معلوم بود که توجه زیادی که زن جوان باین حرف پیدا کرده او را بـاینجا کشیده است . نوربرت گفت :

– ازتو خواهش میکنم ، اگرمایل باشی ...

دراین موقع نوربرت حرفش را قطع کرد چون ماترس زیاد بیادش آمد که روز گذشته وقتیکه از او خواهش کرده بود تامثل آنشب کـه او را در خواب دیده بود ، روی پله‌ها بخوابد با عصبانیت ازجا بلند شدودر

ذهن خود آخرین نگاه اوراهم باین خاطره میافزود . ولی حالا نگاه او آرامش وشیرینی خود راحفظ کرده بود وچون دید که نوربرت دیگر حرف نمیزند گفت :

ــ اینکه گفتی منظورت از یکنفر موجود زنده ، دراینجا فقط شخص من بوده بی نهایت ازنظر لطف تو ممنونم وباینجهت می توانی هرخواهشی داری از من بکنی سعی میکنم تاآنجا که بتوانم در برآوردن آن بکوشم

این کلمات کمی ترس نوربرت را برطرف کردند و پس از لحظه‌ای تأمل گفت :

ــ خیلی خوشحال خواهم شد اگر راه رفتن تورا از نزدیك مثل مجسمه تو ، تماشا کنم .

زن جوان بدون اینکه کوچکترین حرفی بزند برای برآوردن این خواهش ازجا بلند شد وفاصله کوتاه بین دیوار و ستونها راطی کرد طرز راه رفتن او درست بهمان آرامی ونرمی بود که درمغز نووبرت ازمدتها پیش نقش بسته بود وپای عقب او برای لحظه کوتاهی تقریبا بحالت عمودی میماند ولی نوربرت برای اولین دفعه متوجه شد کـه وی سندل بپا نداشت بلکه یکجفت کفش ظریف وسبك برنك شن پاهای اورا می پوشاند وقتیکه اوبرگشت وبدون کلمه‌ای حـرف سرجای خود نشست نوربرت بی اختیار راجع باختلاف بین مجسمه او و کفشهائیکه وی بپاداشت شروع به صحبت کرد . زن جوان جوابداد :

ــ همه‌چیز بازمان عوض میشودوبرای عصرحاضر سندل چندان مناسب وراحت نیست ومن ترجیح میدهم این کفش هارا که پارا درمقابل گردوغبار وباران بهترحفظ میکنند ، بپا کنم . ولی از اینگذشته چرا از من خواهش کردی که جلوی توراه بروم ؟ آیاچیزعجیبی درراه رفتن من موجود است؟

میلی که زن جوان بدانستن اینمطلب نشان میداد وحتی برای باردوم آنرا اظهار میکرد بخوبی نشان میداد که عاری ازحس کنجکـاوی زنانه نیست . بهرحال نوربرت برای اوشرح داد که این چیز جالب توجه حـالت مخصوص پای اوست که تقریبا بخط عمودی قرار میگیرد وبعداضافه کرد که مدت چندهفته درزادگاه خودملاحظات زیادی درطرزراه رفتن زنهای امروزه بعمل آورده است ولی بجز یکدفعه که چنین طرز راه رفتنی رادرموقع حرکت یکزن دید درتمام ملاحظات ومطالعات دیگر خود ظاهـرا باعدم کامیابی

مواجه گردیده است . و آن یکدفعه هم شاید دراثر جمعیت زیاد حواسش درست کار نمیکرده و بدون شك یك دستخوش یك تصور بیجا و واهی شده چون درعین حال بنظرش آمده بود که خطوط چهره آن زن چندان بی‌شباهت به صورت گرادیوا نیست زن جوان دوباره گفت :

ـ واقعا خیلی جای تاسف است چون یك چنین تحقیقی قطعا اهمیت علمی فراوانی دارد واگر تودر ملاحظات خود موفق میشدی شاید هرگز رنج این سفررا بخود هموار نمیکردی. ولی نگفتی این شخصی که تومرتب نام اورا میبری کیست ؟ مقصودم گرادیوا است .

ـ این نامی است که من بمیل خودم به مجسمه تو داده‌ام چون نام اصلی تورا نمیدانستم وحالاهم هنوز آنرا نمیدانم .

نور برت قبل از گفتن این جمله آخری کمی تردید داشت ، زن جوانهم بنوبه خود قبل ازاینکه باین سئوال غیرمستقیم جواب دهد کمی تردید کرد وبالاخره گفت :

ـ نام من «زوئه» (۱) است .

نوربرت بالحن دردناکی فریاد کشید :

ـ این اسم خیلی بتو برازنده است ولی مانند مسخرهٔ تلخی بگوش من میخورد چون « زوئه » یعنی زندگی . زن جوان جوابداد :

ـ چاره‌ای نیست ، باید بآنچه که قابل تغییر نیست تسلیم شد، مدتهاست که من بمرده بودن خو گرفته‌ام ولی حالا وقت من گذشته ، آیا این گلهای قبرستان راآورده‌ای که راه مراجعت بگور را بمن نشان دهند ؟

پس آنها را بده بمن .

از جایش برخاست ودستش را بطرف او دراز کرد . نوربرت در حالیکه سعی میکرد دستش باانگشتان اوتماس پیدانکند دسته گل را باوداد زن جوان پس ازقبول گلها گفت :

ـ خیلی ازتو متشکرم بدیگران که ازمن سعادتمندترند باید گلهای سرخ بهاری تقدیم کرد ولی ازدست تو برای من چیزدیگری جز گل فراموشی شایسته نیست . فرداهم اجازه خواهم داشت که درهمین ساعت باینجا بیایم اگرتوهم گذارت به خانه « مله‌آگر » افتد خواهیم توانست یکبار دیگر کنارهم جلوی این دشت شقایق به‌نشینیم . درآستانه در کلمه « هاو » ۲

Zoè - ۱ Have -۲

نقش شده است بنابراین منهم بتومیگویم ... هاو

گرادیوا رفت ومثل‌دیروز درگوشه ایوان مثل‌اینکه بزمین‌فروبرود از دیده ناپدیدشد . همه‌چیز دوباره خشکی وسکوت خود را بازیافت و ناگهان‌درفاصله نزدیکی یك‌صدای کوتاه وواضح ، مثل‌آوای استهزاآمیز پرنده‌ای که ازروی خرابه‌های شهر پرواز میکرد ، سکوت رادرهم‌شکست نوربرت تنهامانده بود ، همینطورکه مشغول تماشای پله‌ها وجای خالی‌او بود چیزسفیدی درپائین پله نظرش راجلب کرد . این ورقه «پاپیروس»ی بودکه گرادیوا دیروز روی زانوان خود داشت وامروز آنرا جاگذاشته بود . باترس وهراس دستش را برای برداشتن‌آن درازکرد وبالاخره متوجه‌شدکه این چیز درحقیقت دفترچه کوچکی است که درچند ورق آن طرح بعضی ازخانه‌های پمپئی بامداد ترسیم شده‌است . درآخرین صفحه‌آن طرح منزوسط حیاط خانه «مله‌آگر» دیده‌میشد وپشت آن صاحب‌دفترچه تازه طرح‌ریزی ستونهای ایوان وگلهای‌شقایق حیاط را شروع کرده‌بود. اینکه مرده‌ای به‌سبك‌کاملا جدید درآلبوم خود نقاشی کند کمتر از آلمانی حرف زدن او عجیب نبود. البته اینها همه چیزهای کوچکی بودکه بمعجزه بزرك زنده شدن وجان گرفتن گرادیوا اضافه میشد و نوربرت فکر میکرد که وی حتماً از اوقات فراغت خود استفاده کرده وبرای حفظ یادگارهای قدیمی محیطی که سابقاً در آنجا زندگی میکرده با استعداد و هنرمندی خارق‌العاده‌ای‌آنهارا نقاشی میکند. نقاشی‌های اومثل طرز صحبت کردنش که حاکی ازعقل وهوش سرشارش بود ، نشان میدادندکه دارای یك حس تدقیق و ملاحظه بسیار عمیقی میباشد . برای این طرح حتماً مدتهای مدید مقابل میز چهار پایه نشسته است و بدون شك این میز برای او یادگار عزیزی میباشد .

نوربرت دفترچه را برداشت وخود بخود طول ایوان‌را طی کردولی موقعیکه میخواست پیچ بخورد چشمش بسوراخ نسبتاً کوچکی در دیوار افتادکه باوجود این یك قامت معمولی میتوانست ازآن بداخل‌خانه مجاور برود وازآنجاهم درآنطرف خانه یعنی‌در «ویکولودل‌فونه» سردرآورد. درهمین موقع بفکرش رسیدکه تصور اینکه « زوئه‌گرادیوا » بزمین فرو برود واقعاًخیلی نامعقول‌است وحتی نمی‌توانست بفهمدکه چطور چنین‌فکر بچگانه‌ایرا بمغزخود راه داده است با این‌حال شکی نبودکه او ازاینراه

بسوی قبر خود میرفته است و مطابق این فرض قبر او قاعدتاً میبایست در خیابان مقابر جای داشته باشد . این بود که نوربرت خودرا بسرعت بخارج انداخت وخیابان «مرکور» را تا در«هرکول» طی کرد . «استرادادی ـ سپولکری» خشك و خالی غرق درنور جلوی نظر او امتداد می‌یافت ودر انتهای آن ، پشت پرده‌ایکه ازانعکاس اشعهٔ درخشان خورشید بوجودآمده بود ؛ شبح خفیفی بنظر میرسید که بطرز مبهمی ازجلوی خانه « دیومد » عبور میکرد .



در تمام مدت نیمه دوم آنروز ، نوربرت تصور میکرد که تمام پمپئی از مه وابر پوشیده شده ویا لااقل دور آنرا همه جا مه غلیظی فرا گرفته است . این مه غلیظ مثل همیشه خاکستری رنك و ناراحت کننده نبود بلکه درحقیقت خیلی بانشاط ومخصوصاً برنگهای مخلوط آبی وقرمز وقهوه‌ای وباز بطرز خاصی بیکرنك سفید متمایل به‌زرد ویکرنك سفید مرمری که اشعه خورشید مثل نوارهای طلائی ازآن عبور میکردند، بنظر اومیرسید. و ازخصوصیات ابر ومه مزبور این بود که بهیچوجه قدرت یاظرفیت بینائی وشنوائی‌را تقلیل نمیداد وفقط فکرواندیشه نمی‌توانست ازخلال آن‌بگذرد وبا اینهمه اثراین دیوار ابررا میشد بااثر دیواری‌که از یك مه‌خیلی غلیظ بوجودآمده باشد مقایسه‌کرد . بنظر باستان‌شناس جوان اینطور میآمدکه هر ساعت بطور نامرئی و نامحسوسی یك بطری شراب « وزوویو » باو میخورانند واین‌باده ناب باحرکت‌خستگی ناپذیری درمغزاو چرخ‌میخورد. نوربرت برای اینکه خودرا از شر این گیجی نجات دهد ضد آن متوسل میشد و مرتب آب میآشامید و تا آنجا که ممکن بود پیاده روی میکرد . باستان‌شناس‌ما اطلاعات طبی دقیقی نداشت ولی باوجود این تشخیص‌میداد که حالت نامعلوم وعجیب او دراثر فعالیت شدید و بی‌سابقه قلب او بود ، چون ازطرف دیگر، احساس میکرد که گاهگاهی‌ضربه سریعی به‌جدارسینه او وارد میآید واین چیزی بود که تا آنموقع در او سابقه نداشت و از هر لحاظ ناشناس جلوه میکرد . از طرف دیگر اگر افکار او نمیتوانستند در خارج تظاهر کنند درضمیر او بی‌تأثیر نبودند بعبارت واضح‌تر در واقع‌یك اندیشه واحد برروح و جانش مستولی شده بود که با وجود فعالیت دائمی همیشه بیهوده و باطل میماند . فکر او همیشه در اطراف اینموضوع دور

میزد که آیا کیفیت جسمانی واندام زوئه گرادیوا از چه نوع چیزی میتواند باشد ویا اینکه گاهی ازخودش میپرسید که آیا هیکل کنونی گرادیوا شبح و تصویر خیالی و گول‌زننده‌ای از آن قالب حقیقی اواست؟ ازاینکه اومی توانست مدادی بین انگشتان‌خود بگیرد وعضوی برای‌حرف زدن دراختیار داشت‌با درنظر گرفتن قواعدواصول فیزیك، فیزیولوژی وتشریح، اینطور وانمود میشدکه وی باید دارای یك اندام وجسم معمولی باشد. ولی‌عقیده نوربرت بیشتر براین بود که اگربدن اورا لمس میکرد ویا اگر دستش‌را روی دست او میگذاشت فقط با خلاء مواجه میشد. غریزهٔ عجیبی او را تحریك بفهم این قضیه میکرد ولی درعین حال یك حجب وترس خاصی‌هم در فکرش اورا از اینکار باز میداشت چون فکر میکرد که تأیید هرکدام ازاین دوحالت واقعاً برای او خوفناك خواهد بود. در حقیقت وجود مادی دست او ترس ویرا برمیانگیخت وعدم وجود مادی آنهم برایش اندوهبار وملالت‌انگیز بود نوربرت گیج ومبهوت با این مسئله لاینحل دست و پنجه نرم میکرد ولااقل تا وقتیکه یك آزمایش علمی آنرا روشن نمیکرد برایش صورت معمائی را داشت وبهمین علت بود که پیاده‌روی دور و دراز خودرا تا دامنه کوهستانی که برفراربمیثی بدل آسمان فرورفته وتقریباً مرتفعترین قله سلسله جبال «سنت آنرلو» است، ادامه داد. دراینجا نوربرت، بطرز غیر منتظره‌ای به پیر مردی که دارای ریش جوگندمی بود برخورد، از چنگك‌های متعددی که همراه داشت اینطور برمیآمد که باید یك‌عالم‌حیوان شناس یاگیاه‌شناس باشد پیرمرد مزبور بی‌خبر ازهمه‌جا دریك سراشیبی آفتاب‌رو مشغول تحقیقات خود بود وقتیکه نوربرت تقریباً بااوتماس پیدا کرد، پیرمرد سرش‌را بطرف‌وی برگرداند وپس ازاینکه لحظه‌ای اورابا تعجب برانداز کرد، گفت:

- شماهم باین «فاراگلیونانریس(۱)»ها علاقمند هستید؟ من‌اینطور خیال میکردم وحالاهم بنظرم‌میآیدکه باحتمال قوی فقط در«فاراگلیون» نزدیك«کاپری» نیست که میشود دنبال چنین چیزهائی رفت، اگرآدم کمی حوصله وتحمل داشته باشد همین جا، روی همین زمینهای سخت هم از این حیوانات‌پیدا میشود. طرزکار همکار من «آمر(۲)» حقیقتا خیلی عالی است

۱- Faraglionensis

۲- Eimer

و من تا بحال چندین دفعه آنرا با موفقیت بکار برده ام. خواهش میکنم تکان نخورید.

پیرمرد حرفش را قطع کرد و پس ازاینکه با احتیاط کمی از جا بلند شد، دوباره روی زمین خوابید و بدون اینکه حرکتی بکند کمند کوچکی راکه ازیکنوع ساقه دراز گیاهان درست کرده بود جلوی منفذ کوچکی که در تخته سنگ جای داشت قرار داد؛ داخل منفذ سر درخشان مارمولکی که خارج را نگاه میکرد دیده میشد. پیرمرد همینطور بیحرکت مانده بود نوربرت بپشت سراو پیچید و بدون اینکه سروصدائی بکند از همان راهی که آمده بود برگشت. بطور مبهم بنظرش میآمد که قیافه شکارچی مارمولك را درجای دیگری، شاید دریکی اردو مسافرخانه، قبلا دیده است وطرز صحبت خودمانی پیرمرد هم این نظر اورا تأیید میکرد. عللی که اشخاص مختلف را مدتهای مدید در پمپئی نگاهمیداشت واقعا همه عجیب وغریب و باورنکردنی بودند. نوربرت که از نجات خود از دست پیر مرد شکارچی که سرگرم درست کردن کمند بود خیلی خوشحال بنظر میآمد بفکر اینکه میتواند دوباره حواس خودرا متوجه مسئله وجود یاعدم وجود جسمانی گرادیوا کند؛ راه خودرا درپیش گرفت. ولی یك بیراههاو را باشتباه انداخت و در راه ناآشنائی که اورا عوض مغرب بعقب خندقهای قدیمی هدایت میکرد، افتاد. بدون اینکه متوجه اشتباه خود شود همینطور غرق در افکار خود پیش میرفت تا اینکه جلوی بنائی رسید که شباهتی به عمارت مسافرخانه « دیومد » یا «سویس» نداشت ولی با وجود این یك تابلوی مسافر خانه بالای این بنا دیده میشد. وقتیکه خرابه های « آمفی تآتر» پمپئی را درآن نزدیکیها دید بخاطرش آمد که نزدیك آمفی تآتر هم مسافرخانهای بنام « آلبرگودلسوله » وجود داشت که بواسطه پرت بودن محلآن مسافرین زیادی نداشت و بهمین علت هم شهرتی پیدانکرده بود درطولراهخیلی گرمش شدهبودوسرشهنوزمیانغبارومهعلیطی کهجاده را احاطهکردهبودمیچرخید. این بود که داخل مسافرخانهشد و یك بطری آب معدنی که بعقیده او دوای خوبی برای فشارخون بود دستور داد اگر مگسهای فراوانی که دسته دسته بدرودیوار نشسته بودند بحساب نمیآمدند میشد گفت که عمارت کاملا خالی ازسکنه است. صاحب مسافرخانه کهبیکار دست روی دست گذاشته بود فرصتی یافت که سرصحبت را باز کند و باین

طریق مشغول تعریف از مسافرخانه خود و اشیاء عتیقه‌ایکه از حفاریهـای پمپئی کشف و در آن وجود داشت ، شد . و به کنایه و درلفافه اشاره‌میکرد که مسافرخانه‌دارهای دیگریهم دراین نزدیکیها هستند که یکمشت اشیاء تقلبی وساختگی‌را بعنوان‌عتیقه بجهانگردان وسیاحان میفروشند و درواقع حتی یك قطعه عتیقه هم که لااقل بوی خاکهای پمپئی بآن خورده باشد در مسافرخانه‌خود ندارند ولی او، که فقط مجموعه کوچکی از عتیقه‌جات‌پمپئی دارد ، لااقل چیزی جز اشیاء حقیقی متعلق به پمپئی بمشتریان خود تقـدیم نمیکند چون فقط چیز هائی را حریده است که هنگام کشف آنها شخصا حضور داشته‌است وبالاخره درآخر بیانات‌خود تعریف کرد که حتی‌یکدفعه کشف استخوان‌بندی‌یك مردوزن جوانرا که درحوالی «فوروم» درانتظار بلیه شوم یکدیگر را در آغوش گرفته بودند، بچشم دیده است . نوربرت قبلا هم این داستان را شنیده بود ولی بتصور اینکه زائیده خیالبافی یک داستانسراست شانه‌های خود را بالا انداخته بود و در آنموقع هم جز این کاری نکرد ولی صاحب مسافرخانه یك سنجاق فلزی رنك زده‌را که‌جلوی چشم او کنار دخترجوان یافته بودند، دربرابر دیدگان اوقرار دادموقعیکه سنجاق سفید را در دست صاحب مسافرخانه دید ، تصورات او چنـان قوت گرفتند که بی چون و چرا و تنقید آنرا به‌قیمتی که بانگلیسها میفروختند خرید ومسافرخانه را ترك گفت .

در موقع مراجعت ، جلوی یکی از پنجره های مسافرخانه دسته گل سفیدی که درلیوان آبی قرارداشت جلب توجهش راکرد ومثل این بود که دیدن آن دسته‌گل این کشف تازه اورا تأیید میکرد .

سپس درحالیکه با دقت وحجب خاصی به‌سنجاق سفید نگاه میکرد، میان دو احساس متفاوت ، راهی راکه در حاشیه خندقها تا «پورتاماریننا» ادامه مییافت درپیش گرفت . پس بنابراین داستان آندو عاشق و معشوقی که نزدیك «فوروم» خود را بدست تقدیر سپرده بودند، فقط یك افسانه نبوده‌است ومحل کشف آنها هم نزدیك معبدآپولن یعنی درست همانجائی بوده که وی خوابیدن گرادیوا را در انتظار مرگ خواب دیده بود . ولی البته اوفقط درخواب گرادیوا را دیده بود، حال اینکه در حقیقت گرادیوا ممکن است چند قدمی پیش‌تر رفته ودر «فوروم» مردی راکه درآغوش‌او مرده است ، پیداکرده باشد .

همینطور که سنجاق مذکور را میان انگشتهایش میفشرد اینفکر در او قوت گرفت که حتما این سنجاق متعلق به «زوئه گرادیوا» بوده وشکاف بالای پیراهن‌اورا زیر گردن بهم میدوخته است وقطعا وی معشوق یانامزد و شاید زن مردی بوده است که خواسته با او بمیرد .

نوربرت هانولد دلش میخواست سنجاق را بدور بیاندازد چون مثل اینکه از آتش باشد انگشتهای‌اورا میسوزاند وشاید هم درعالم‌خیال‌یکنوع دردوناراحتی‌خاصی دراو بوجود میآورد که شبیه‌رنجی بود که‌اگرمیخواست دست‌گرادیوارامیان‌دست خود بگیردو باخلاء‌مواجه‌میشددرخوداحساس‌میکرد ولی هنوز هم عقل درضمیر اوحکمروائی میکرد واجازه نمیداد که یکباره دستخوش خیالات شود چون دلیل قطعی دردست نداشت که‌موجب آن سنجاق سفید را حتما متعلق به‌گرادیوا بداند و همینطور مطمئن نبود که زنیکه درآغوش مرد جوان مرده است‌گرادیوا باشد. این اندیشه اورا راحت کرد و نفس‌عمیقی ازسینه‌بیرون داد،وقتیکه نزدیك غروب‌به«دیومد» رسید، راه‌پیمائی زیاد چندین‌ساعته وسلامتی‌کامل اواحتیاج یك‌تغذیه‌حسابی رادروی بیدار کرد. با اشتهای تمام غذای‌سخت ونامطبوع کدائی«دیومد» را صرف‌کرد و درضمن متوجه شد که امروز بعد از ظهر دومسافر تازه هم اضافه شده‌اند و ازحرکات وطرز حرف زدنشان پیدا بود که آلمانی هستند اینها یك مرد ویك زن بودند وقیافه‌های جوان هردوی آنها خیلی جذاب‌و فکور بنظر میآمد .

نمیشد بدرستی حدس زد که چه نسبتی با هم دارند ولی نوربرت از بعضی شباهت‌هائیکه بین‌آنها وجود داشت تصور میکرد که باید خواهر و برادر باشند ولی با وجود این مو های بور مرد جوان چندان شباهتی به گیسوان قهوه‌ای روشن زن جوان نداشت . یك گل قرمز «سورانت»روی سینه زن جوان خودنمائی میکرد که خاطره مبهمی را بیاد ناظری کـه از گوشه سالن آنرا نگاه میکرد میانداخت ولی درست نمی‌توانست جزئیات آنرا بخاطر بیاورد . این تنها زوجی بود که درطی این مسافرت منظر او دلپذیروقابل توجه آمد . زن ومرد جوان بصدائی که نه‌خیلی بلند ونه‌خیلی آهسته ومحرمانه بود باهم حرف میزدند وبدون شك موضوع صحبت آنها گاهی چیزهای جدی وگاهی هم چیزهای خوشمزه بود چون هرچند لحظه یکبار لبخند ملایمی کنار لب هردوی آنها نمودار میشد که لطف خاصی

بآنها می بخشید و آدم را بهوس میانداخت که در گفتگوی آنها شرکت کنند
ویا لااقل اگر دوروز قبل نوربرت آنها را درسالنی که پر از انگلیسی و
آمریکائی بودمیدید چنین احساسی دراوبوجود میآمد. ولی نوربرت بخوبی
حس میکرد که حالت شاداب وطبیعی آن زوج جوان که عاری ازهر گونه
کدورتی بنظر میآمد باچیزیکه اودرسرداشت بکلی مباینت دارد ، زوج
جوان بدون اینکه خودرادر گودال اسرار بیندازد ازلحظات حاضروزندگی
استفاده میکرد وبهیچ وجه وقت خودرا بااینفکر که آیا ماده وجنس زنیکه
دوهزارسال پیش مرده ازچه چیزمی تواند باشد تلف نمیکرد . ازآنجا که
حالات آنها باهم توافقی نداشت ، نوربرت حس کرد که هیچکدام ازآنها
نمی توانند برای دیگری مفیدواقع شوندوازطرف دیگرواقعا جرئت نمیکرد
در این شرایط باب دوستی راباآنها باز کند چون بطورمبهمی احساس
میکرد که چشمان روشن آنهامی توانند بانگاههای خودپیشانی اوراسوراخ
کنند وبمغز اوراه یابند وبعدباحالات مخصوص خوداینطوروانمود کنند که وی
عقل صحیحی ندارد . این بود که مثل شب قبل باطاقش رفت و پس از اینکه
مدتی ازپنجره روپوش سرخ شبانه کوه «وزوو» را تماشا کرد برای خواب
روی تخت خود دراز کشید . چون خیلی خسته بود زود خواس بردوخواب
عجیب ونامفهومی دید : گرادیوا در گوشه ای زیرخورشید نشسته است ودر
حالیکه باعلفها مشغول تهیه دامی برای شکار مارمولك می باشد اینطور
میگوید : « خواهش میکنم ، تکان نخور ، زنیکه همکار من است حق دارد
اینطرز عمل واقعا عالی است واوخودش باموفقیت کامل آنرا بکار میبرد»
تمام اینها درخواب بنظر نوربرت هانولد جنون آمیز میآمد وهمانطور که
خوابیده بود تکانی بخود داد تابلکه خودرا ازشرآن خواب نجات دهد و
بالاخره هم بکمك يك پرنده که بافریادی شبیه بيك قهقهه کوتاه درحالیکه
مارمولك رابه نوك خود گرفته بود ، از روی خرابه‌ها پرواز میکرد بمقصود
خود رسید وبعداز آن همه چیز محوشد .



نوربرت موقعیکه از خواب بیدارشد ، بیادش آمد که شبانگاه ندائی
بگوش او گفته است که دربهار گل سرخ باید تقدیم کرد ویاواضحتر، شاید
این چشمهای اوبودند که وقتی ازپنجره نگاهش روی انبوه درختان مستور
ازگل قرمز وسرخ افتاد اینموضوع را بخاطر اوآوردند . این گلها ازنوع

همان گل سرخی بودند که زن جوان دیروزی به سینه خود زده بود .

بمجرد اینکه نوربرت پائین رفت ، بی‌اختیار چندتا از آن گلها چیده و مشغول بو کردن آنها شد . ظاهراً گلهای « سورانت » دارای خاصیت منحصری بودند چون بوی آنها علاوه ازاینکه بی نهایت مست کننده بود ، برای اویکنوع تازگی عجیبی هم داشت و بنظرش اینطور میآمد که بوی این گلها قدرت حل کننده‌ای بفکر وروح اومی‌بخشد ولااقل هرچه بود آن ترس دیروز اورا زائل کرد چون بدون اینکه امروز دیگر ترس وهراسی بخود راه دهد به‌پمپئی وارد شد وبعلاوه باولین بهانه‌ایهم که بزبانش آمد دو برابر مبلغ ورودیه را به « انگرسو» پرداخت . بسرعت همراه جمعیت تماشاچی‌هایکی ازجاده‌هارا درپیش گرفت. دفترچه‌طراحی‌خانه«مله آ کر»، سنجاق زنك زده ودستهٔ گل سرخ را هم همراه داشت .

گلهای سرخ صرف صبحانه را از یاد اوبرده بودند ، فکر وحواس او بساعات حاضر توجهی نداشتند بلکه کاملا متوجه ظهر شده بودند . تا ظهرخیلی وقت بود ونوربرت‌میبایست اینهمه وقت‌را صرف کاری کند ، باین فکر داخل‌خانه‌ای‌شد وازآنجا بخانه دیگری‌رفت که بنظرش آمد گرادیوا هم حتماً آنجارا دیده وگاه‌بگاه برای تماشای آن‌آمده است . فکراینکه گرادیوا فقط هنگام ظهر میتواند بیرون بیاید کمی قوت خود را از دست داده بود . شایدگرادیوا اجازه داشت که هر وقت دلش میخواهد ، در هر ساعت روز یا هنگام شب زیر نور ماه بگردش برود. مثل این بود که هر وقت آن گلهای سرخ را زیر بینی خود میگرفت وآنها را بومیکرد اینفکر او تأیید میشد و بعلاوه فکر واندیشه اوهم این حدس را تائید و تقویت میکردند .

نوربرت ازاینکه بیکباره تسلیم یك حدس بچگانه نشده ومیدان را برای انواع فرضیات دیگر هم باز گذاشته است میتوانست بخود ببالد و بطور کلی این فرضیه آخری نه فقط درنظر او منطقی بود بلکه از ته دل هم‌حقیقت آنرا آرزو میکرد . بعداین سئوال بفکرش آمدکه آیامردهای دیگر هم میتوانند متوجه این روپوش جسمانی گرادیوا بشوندیا اینکه‌فقط اوتنها قادر به‌تصاحب آن خواهد بود .

نوربرت با اینکه قلباً مایل نبود ولی نتوانست این فرضیه اولی را بکلی مردود قلمداد کند وبرعکس مثل‌این بود که حتی درجلوی چشمانش

انجام واقعی آنرا هم میدید وهمین امر اورا دچار یکنوع عدم تعادل و ناراحتی خاصی کرد. فکر اینکه مردان دیگرهم بتوانند با گرادیوا حرف بزنند و کنار او بنشینند باعث شد که بی اختیار یکه بخورد. این حقی بود که فقط باو تعلق داشت و یا لااقل از آنجا که او این گرادیوا را پیدا کرده بود واز آنجهت که هیچکس دیگر بجز او به اینموجود فکر نکرده بود یك مزد و پاداشی قاعدتا میبایست نصیب اوشود. روز های دراز او را نظاره و مثل اینکه جزئی ازخود اوباشد ویرا همیشه نزد خود نگهداری کرده بود و بالاخره بیروی حیات در کالبد بیجان اودمیده و باینجهت واقعاً اینطور بنظر نوربرت میآمد که بدون وجود او گرادیوا هرگز نمیتوانست جان بگیرد. بعد ازهمه این خیالات نوربرت روی احساسات خود شخصا حقی نسبت به گرادیوا برای خودقائل بود که ازتقسیم کردن آن با دیگران، ولوهرکس باشد، جداً امتناع میورزید.

هوا خیلی گرم‌تر از دوروز پیش بود وظاهراً خورشید هرچه درقوه داشت بکار میبرد وخشك شدن چشمه‌های آب پمپئی، نه‌فقط از نظر باستان شناسی بلکه از نقطه نظرعلمی‌هم واقعا تأسف‌آور بود. چشمه‌های خیابانها اینجا وآنجاهنوزخاطره‌قدیم‌راحفظ کرده بودندودیدن آنها آنروزهائی‌را که راهگذرهای تشنه بدون هیچگونه تشریفاتی ازآنها استفاده میکردند، بیاد میآوردند.

عابرین واهالی شهر که باکوزه‌های خود برای آب برداشتن بکنار این چشمه‌ها میآمدند همه امروز محو ونابود شده‌اند ولی آنقدر دست‌خود را روی حاشیه مرمری چشمه تکیه داده بودند که مثل قطرات آبیکه‌سنك را سوراخ میکند، فرورفتگی محسوسی درآن بوجود آمده بود. نوربرت همانطور که از گوشه « استرادادلا مورتونا » مشغول این ملاحظات بود بفکرش رسید که‌حتما روزگاری دست « زوئه گرادیوا» هم باینجا خورده است. بی‌اختیار دستش را درآن فرورفتگی برد ولی فوراً آنرا برداشت واصولا حتی با فکر چنین چیزبهم از در مخالفت درآمد چون این حدس بهیچوجه باحالت وروش زندگی یك زن‌جوان اهل پمپئی که از یك‌خانواده محترم باشد جور درنمیآمد. تصور اینکه گرادیوا هم لبهای خودرا بهمان محلی که دهان خشن اهالی طبقه سوم هم‌آنرا لمس میکرده زده باشد کمی درنظراو تحقیرآمیز میآمد چون هیچگاه جائی چیزی نجیبانه‌تر وممتازتر

از حرکات ورفتار گرادیوا ندیده بود و ازفکر اینکه ممکن است گرادیوا ازاین تصور احمقانه اومطلع شود دچار وحشت خاصی میشد .
چشمهای گرادیوادارای قوه نفوذعجیبی بودندونوربرت گاهگاهی در قلب خود متوجه میشد که در مواقع ملاقاتهایشان ، آن نگاههای نافـذ و ایستادگی ناپذیر سعی میکردند افکاراورا بخوانند وبدرون مغزش نفوذ کنند . بهمین علت بود که نوربرت می بایست سعی بلیغ بعمل آورد تامبادا آن نگاهها درمیان افکارش باچیزهای ابلهانه‌ای مواجه گردند .
تا ظهر هنوز یکساعت دیگر وقت بود ، نوربرت برای اینکه خود را مشغول کرده باشد به «کازادل‌فونو» که از بزرگترین وبا شکوه‌ترین خانه‌های جدیدالکشف بود واردشد. این‌خانه برخلاف عمارات‌دیگردارای سرپوشیده جالب توجهی بود که روی سکوی وسط آن مجسمه مشهور یك شاهین را درحال رقص کشف کرده بودند وبهمین جهت هم این‌جارا «خانه شاهین» مینامیدند .
نوربرت‌هانولد ازاینکه این شاهکار هنری راهم با موزائیك جنگ « آلکساندر » به‌موزه ملی ناپل برده بودند وجای آن در اینمحل خالی مانده بسود کوچکترین تأسفی نمیخورد . تنها نظر او این بود کـه وقتی گذرانده باشد وبهمین مقصود بی‌اراده و بی‌خیال در این خانه اینطرف و آنطرف میرفت. درعقب طاق ما ما محوطه‌وسیع دیگریکه دارای‌ستونهای زیادی بود،«گریستوس»،جلب توجه میکرد و ازنظر گلهای شقایق‌سرخی که درآن روئیده بود تا اندازه‌ای به‌حیاط خانه «مله‌آگر» شباهت‌داشت. تماشاچی ما، بدون اینکه‌حواسش جمع باشد دراین فضای‌متروك وخاموش راه میرفت .
ولی ناگهان با شك و تردید از راه رفتن باز ایستاد چون در واقع تنها نبود و ازدور چشمش بدونفر افتاده بود که طوری یکدیگررا تنك‌در آغوش گرفتة بودندکه درمرحله اول نوربرت تصور کرد فقط با یکنفرسرو کار دارد .
آنها متوجه‌نوربرت نشده وجزءبخودشان بچیز دیگری توجه‌نداشتند وشاید حتی می‌توانستند همانطور که درگوشه‌ای پشت ستونها مخفی شده بودند خـود رادر نظر همه‌آنها نامرئی بدانندهمدیگر را در برگرفته و لبهایشان بهم‌آمیختـه بود نوربرت باکمال تعجب مشاهده کرد که اینها

همان مرد وزن جوانی هستند که دیشب برای اولین بار درطی مسافرتش از آنها خوشش آمده بود. ولی این بوسه برای یك برادر وخواهر کمی طویل بنظر میآمد! پس بدون شك اینها هم یکجفت زن وشوهر جوان یا یکجفت «کرت» و «او گوست» بودند.

باید خاطر نشان کرد که ایندفعه دیگر ایندونام اخیر بخاطر نوربرت نیامد و علاوه براینکه این منظره برایش نفرت انگیز و زننده نبود بلکه علاقه واشتیاق اورا هم نسبت بزوج جوان بیشتر میکرد. از آنجا که عمل آنها در نظر او کاملا طبیعی وقابل فهم جلوه میکرد بایکنوع توجه ودقت خاصی که نظیر آنرا هیچگاه درموقع تماشای جالب‌ترین آثار وشاهکارهای هنری قدیمی‌هم ازخود بروز نداده بود با چشمانی ازحدقه درآمده بتماشای آنها پرداخت و با شعف ولذت بی‌سابقه‌ای آن منظره‌را مینگریست. ولی حس میکرد که بدون هیچگونه اجازه‌ای داخل یك محیط مقدس شده و با حضور خود اجرای یك نیت مقدس ومخفی را برهم خواهد زد. باینطریق فکر اینکه ممکن است او را به‌بینند او را سخت متوحش کـرد و باینجهت فوراً بدون فوت وقت بعقب برگشت و روی نوك پنجه پا بدون اینکه سرو صدائی‌راه بیندازدبراه افتاد. وقتیکه بمقدار کافی ازآنهادور شدواطمینان پیدا کرد که صدای پایش شنیده نخواهد شد خودرا بخارج انداخت و باسینهٔ گرفته وقلبی پرتپش در راه «ویکولودل‌فونو» بنای دویدن را گذاشت.



وقتی جلوی خانه «ملهاگر» رسید نمیدانست که آیا ظهر شده یانه و بفکر نگاه کردن ساعت هم نیفتاد، مدت چند لحظه بی‌تصمیم جلوی در ایستاد و نگاهش را روی کلمه «هاو» که در آستانه در نوشته شده بود، دوخت. یکنوع ترس مخصوصی اورا از ورود بداخل خانه باز میداشت، چون درعین حال هم‌از نیافتن‌وهم ازپیدا کردن گرادیوا درداخل‌خانه‌وحشت داشت. ازچند دقیقه پیش اینطور فکرمیکرد که‌درحالت اول‌حتما گرادیوا دریك خانه دیگر بایك‌مرد جوان‌درحالیکه روی پله‌ها کنار هم‌میان‌ستونها نشسته‌اند مشغول صحبت می‌باشد. کینه غریبی از این مرد تصوری‌دردلش بوجودآمدوآنقدرهم‌این کینه قوی‌بود که‌اگر تمام مگس‌هارا جمع‌میکردند نمی‌توانستند باین اندازه غضب اورا برانگیزند واصلا خود نوربرت خیال نمیکرد که هیچگاه بتواند چنین هیجان عمیقی درقلب خسود احساس کند.

مبارزه‌ایکه‌تا کنون‌در نظر او حکم عمل احمقانه‌ایرا داشت، نا گهان‌زیر این‌نور وروشنائی، صورت یك‌حق‌طبیعی‌و مسلم‌را بخود گرفت نور برت‌در اینموقع‌دوئل را برای‌مردیکه‌تا بسرحدمرك آزار واذیت دیده باشد بهترین وتنهاراه انتقام میدانست ومعتقد بود که باینطریق یامی‌تواند خودش را راضی کند ویا از زندگی که بعداز این برایش ارزشی نخواهدداشت چشم بپوشد . پس‌از آن نا گهان بطرف در ورودی جلورفت ، میخواست این‌زن خشن‌را احضار کند میخواست بگوید که بابحال اورا بهترین و شریف ترین زنها واز چنین معاشرتهائی بر کنار تصور میکرده است .

همین تصورات بقدری اورا خشمناك واز خود بیخود ساخته بود که بدون اینکه دلیل قاطعی دردست داشته باشد ، همه این کلمات در دهانش جمع وآماده ادای آنها بود وباهمین حال موقعیکه باشتاب خودرا بداخل حیاط انداخت و گرادیوا را مثل همیشه تك و تنها روی پله‌ها نشسته دید فریاد کشید :

ـ تنهاهستی ؟

گرادیوا باتعجب نگاهی باو انداخت و گفت :

ـ دراین وقت ظهر چه کس دیگری می‌تواند اینجاباشد؟ همه گرسنه هستند ومشغول غذا خوردن میباشند . بعقیده من طبیعت‌کارهارا خوب باهم جور کرده است .

هیجان نوربرت باین آسانی فرونمی نشست و برغم عقل واراده او میدان هنوز برای کینه وغضبی که درخارج ازخانه روی‌یك سوءظن بی‌مورد بروجود اومستولی‌شد خالی بود . وباهمه حقایقی که بچشم‌میدیدنمستوانست خودش را قانع کند . زن جوان چشمانش را باودوخته بود تادوباره‌شروع به‌صحبت کند ، بعددرحالیکه باانگشت به‌پیشانی خود میزدگفت :

ـ مثل اینکه توواقعا کمی . .

بعد دوباره ادامه داد :

ـ بنظرمن همینقدر هم که من انتظار تورا میکشم و غیبت نمیکنم خودش خیلی باشد . اما بگویم که من ازاینجا بی‌نهایت خوشم میآید راستی می‌بینم که دفترچه طراحی مراکه دیروز جا گذاشته بودم برایم آورده‌ای . ازلطف ومرحمت توتشکر میکنم ، نمیخواهی آنرا بمن بدهی ؟

این سئوال آخری کاملا موجه بود ونوربرت که بدون حرکت مثل

میخ زمین چسبیده بود بهیچ وجه خودرا برای دادن دفترچه آماده نکرده بود . کم کم بعکرش رسید که تااینجا همه‌حواسش‌را متوجه یك‌خیال‌ابلهانه کرده وبحت تأثیرآن سخنی ابلهانه‌ترهم برلب آورده است . برای اینکه به‌بهترین وجه ممکن‌اینحرکت خودرا جبران کرده باشد، دفترچه رابطرف گرادیوا درازکرد وخود بخود کنار اوروی‌پله‌ها نشست . گرادیوا نگاهی بدست او انداخت وگفت :

ـ بنظرم توار دوستداران گل باشی .

بااینحرف علت چیدن وهمراه‌آوردن آن گلها بنظر نوربرت آمد و جوابداد :

ـ اینطور است ، ولی اینهارا برای خودم نچیده‌ام ... تودیروز بمن گفتی ... و دیشب هم یکنفر دیگر برای من تکرار کردکه دربهار ازاین گلهاتقدیم میکنند ...

گرادیوا کمی فکر کرد وبعدگفت :

ـ آه ! صحیح است ، حالا یادم‌آمدکه بتوگفتم بدیگران عوض‌گل سفید صحرائی گل سرخ هدیه میدهند . از لطف‌تو ممنونم . معلوم میشود که عقیده ات راجع بمن کمی بهترشده .

گرادیوا دستش را برای‌گرفتن‌گلها جلوآورد ونوربرت درحالیکه آنهارا باو میدادگفت :

ـ من اول خیال میکردم‌که توفقط ظهرها میتوانی اینجا بیائی ولی حالا تصور میکنم‌که درساعات دیگرهم قادر بآمدن باشی ومن از اینجهت خیلی خوشحالم .

ـ چرا از اینجهت خوشحالی ؟

چهره زن جوان کاملا گواهی‌میدادکه او مقصودطرف رادرك‌نکرده است ولی بااینحال لبهایش بطور نامحسوسی‌میلرزیدند .

نور برت باناراحتی جوابداد :

ـ زندگی‌شیرین‌است... من‌تابحال‌هرگزباین حقیقت پی نبرده بودم.... میخواستم ازتو بپرسم...

دراینجا نوربرت‌مشغول‌کاوش جیبهایش‌شد وپس ازاینکه شیئی‌مورد جستجورا یافت وآنرا بیرون‌کشید اضافه‌کرد :

ـ آیا درزمانهای‌گذشته این سنجاق مال تونبوده است ؟

گرادیوا کمی بآن نزدیك شد ولی درحالیکه سرش را تکان میداد گفت:
ـ نه ، چنین چیزی بیادم نمیآید از اینکه یك شیئی قدیمی است چندان بعید هم بنظر نمیآید چون بطور یقین متعلق بهمان دوران باستانی است . حتماً آنرا در « خورشید » پیدا کرده‌ای. بنظرم منهم قبلا این سنجاق زیبای مفرغی سبزرنك را درجائی دیده باشم .
نوربرت بی‌اراده تکرار کرد :
ـ در « خورشید » ، چرا « درخورشید »
ـ اینجاهرچه را که اشیائی ازاین قبیل بوجود آورد « خورشید » میگویند . آیا برای تو نگفته‌اند که این سنجاق روزگاری متعلق به دختر جوانی بوده که همراه بامعشوق خود در نزدیکی « فوروم » جان سپرده‌است من خیال میکنم ...
ـ همینطور است ، و آن مرد جوان دختر را در آغوش گرفته بوده است ...
ـ راستی !
قطعاً این کلمه بااستفهام مساعدی بزبان گرادیوا آمد وقبل ازاینکه دنبال کلام خودرا بگیرد کمی مکث کرد وسپس گفت :
ـ پس بهمین دلیل توخیال کرده‌ای که این سنجاق مال من بوده‌است وشاید همین تصور تراهمانطور که خودت چندلحظه قبل میگفتی ...بد بخت کرده است ؟
کاملا مشهود بود که‌خشم‌وغضب نوربرت کاملاتسکین یافته‌واینموضوع درجواب اوهم بخوبی آشکار بود :
ـ باورکن که خیلی ازاین جریان خرسند هستم . . فکر اینکه این سنجاق بتوتعلق داشته است یکنوع ... یکنوع دوار وهیجان غریبی درسر من بوجود آورده بود .
ـ بنظرم‌سر توهم برای‌این‌چیزها‌دردمیکند.شاید صبح‌فراموش کرده‌ای صبحانه‌خودراصرف کنی؟ گرسنگی معمولادین‌وایمان‌وعقل‌ومنطق‌را از کف انسان‌میربایدمن‌ازگرسنگی‌درعذاب‌نیستیم‌ولی‌باوجوداین‌همراه خودم بعضی چیزهارامیاورم‌چون دلم‌میخواهد که‌ظهردراینجاباشم.اگرمیخواهی که کمی در رفع حالت عصبی تو کمك کنم ، می‌توانیم این چیزها را باهم‌قسمت کنیم

گرادیوا از جیبش یك نان کوچك که میان یك کاغذ نازك ابریشمین پیچیده‌شده بوددرآوردوپس ازآنکه‌نصف‌آنرا بدست نوربرت‌دادبااشتهای آشکاری مشغول خوردن بقیه‌شد. دندانهای سفید ومرتب اوفقط‌بدرخشیدن ازمیان لبهای اوقناعت نمیکردند ودرحال جویدن‌نان صدای ملایمی‌از آنها برمیخاست که کاملا نشان میداد باید دارای مادیت باشند ونمی‌شد آنها را فقط یك ظاهــر توخالی تصورکــرد. بعلاوه راجع بــه نخوردن صبحانه در مــورد نوربرت کامــلا حق داشت. نوربرت هــم بی اراده نانهــا را میخورد ومتوجه‌میشد که هرلحظه افکارش روشنتر میشود. باینطریق‌مدت کوتاهی هیچ باهم حرف نمیزدند وتاموقعیکه گرادیوا شروع بصحبت کرد هردو مشغول انجام یك امر مفید بودند.

بنظرم میآید که در دو هزار سال قبل‌هم، روزی من وتو هــمینطور نانمان‌را باهم قسمت کردیم،یادت نمیآید؟ نوربرت چیزی بیادش نیامدولی این دفعه تعجب کرد که چطور گرادیوا از زمانی بایــن دوری با اوصحبت میکند، علت‌هم این بود که تقویت‌ملایمی که این غذا درسرش بوجودآورده بود تا اندازه ای حالت مغزی اورا عوض کرد. فکر اینکه گرادیوا درآن زمان‌درپمپئی میزیسته است‌بنظرش از عقل سالم دور بود. حالا دیگرهمه چیز او بخوبی گواهی میداد که بیش از بیست سال ندارد. شکل و رنك چهره او، موهای بلوطی رنك ومواج اوکه بشکل‌زیبائی تاب برمیداشتند دندانهای سفید وتمیز و بالاخره پیراهن سفید اوکه عاری ازهرگونه‌لك و آلایشی بود، بآدم‌اجازه نمیدادند که فکر کندسالیان‌درازززیرخاکسترمدفون شده باشند.

نوربرت کم کم داشت‌مشکوك می‌شد که‌درحالت بیداری آنجا نشسته باشد وتصور کرد که حتماً هنگامی که پشت میز کارش به مجسمه گرادیـوا نگاه می کرده خواب اورا درر بوده است وبعد خواب دیده که به «پمپئی» رفته وگرادیوا را درآنجا زنده یافته وحالا هم درخواب می بیند که کنار او درخانه «مله‌اگر» ننسسته است. چون فکر اینکه گرادیوا هنوززنده باشد ویا اینکه بتواند زنده شود جز در خواب راست درنمیآمد...وقوانین طبیعت با انجام واقعی چنین افکاری مخالف بودند. ولی چیزی که کــمی قبل گرادیوا گفته بود، این که دو هزار سال قبل هم نانش را با او قسمت

کرده، بسی اندازه عجیب بنظر میآمد. نوربرت چیزی از آن نمیدانست در خوابهم آنرا ندیده بود.

گرادیوا انگشتان ظریف دست چپ خودرا میان زانوا ش گذاشته بود، این دست میتوانست مثل کلیدیحقیقت تمام اینمشکلات وبالاخره این معجزه لاینحلرا آشکار کند.

حیاط خانه «ملهاگر»همعاری ازمگسهای مزاحم معمولی نبودچون نوربرتمتوجه یکیازآنها کهرویستونهایزردرنگ بنا بهادتدیوانهوارتمام مگسها اینطرف وآنطرف میدوید شده بود وحالامعلوم نبود چرادیگر دور بینی او وزوز نمیکرد. قاعدتاً میبایست نوربرت باو جواب دهد که یادش نمیآیدزمانی باهو نانخورده باشد ولیبیاختیار این کلماتازدهاناو خارج شد:

ــ راستی آنزمان هم مگسها مثلحالا جهنمی و شیطانصفت بودند و آیا برایت پیش آمده است که از دست آنها از زندگی بیزار شوی.

گرادیوا با تعجب باو نگاه کرد وبدون آنکه سر در آورده باشد تکرار کرد:

ـ مگسها.. مگر حالا مگسی درسرت رفته است

غول سیاهروی دستگرادیوا نشستهبود ولیکوچکترین حرکتی که نشان دهد اثر آن را روی دست خویش حسمیکند از او دیدهنمیشد.

دیدن این منظره دو حس قوی یا بعبارت دیگر دو نیروی متضاد شدید درنوربرت بوجودآورد کهمنجر بیكحرکت واحد شدند دستخودرا بسختی بلندکرد وباآن ضربهٔ محکمی برمگسی کهروی دست دختر نشسته بود نواخت. بمجرد نواختن این ضربه یکنوع نگرانی خ.ص توأم با یك وحشت شعفآمیز سراپای اورا فراگرفت دست او در خلاء حرکتنکرده و با جسم سرد و بیروحی هم برخورد پیدا نکرده بود بلکه بدون هیچ تردیدی گرمی وروح یك دست انسانی راکه در مدت چند لحظه بیحرکت در زیر دست او مانده بود حسکردهبود. بعد آندست انسانی بسرعتاز زیر دست اوکشیده شد ودختر چنین گفت:

ـ نوربرت هانولد تو بطور یقین دیوانه هستی

این نام که نوربرت آنرا درپمپئی به هیچکس نگفته بود چنان با قوت واطمینان وبدون هیچ شك و تردید از دهانگرادیوا بیرون آمدکه

نوربرت یکبار دیگر متوحش‌تر از دفعه قبل از روی پله‌ای که آنجا نشسته بود نیم خیز شد در همین موقع صدای پائی در میان ستونها طنین انداز شد وچشمهای مضطرب نوربرت بخوبی دید که زوج دلباخته و مطبوعیکه در «کارادل‌فونو» به‌آنها برخورورده بود رو به‌آنها جلو می‌آیند. زن جوان باصدای بلندی که مملو از تعجب بود فریاد کشید:

زوئه! توهم‌اینجا! ودرمسافرت‌ماه‌عسل! از این جریان هیچ‌برای من ننوشته بودی.

نوربرت‌هانولدخودرادر خارج از خانه‌مله‌آگردراسترادی‌مرکوری می‌دید بی‌آنکه خودش بداند چگونه به آنجا رسیده است شاید بحکم غریزه این کار راکرده بود زیرا دراثر یك پرتو ناگهانی که فکرش را روشن میساخت متوجه شده بودکه اگر نمی‌خواهد درنظر این‌زن وشوهر وآن دختری که او را با اسم و رسم می شناسد و مقابل چشم او این دو نفر باوی‌سلام‌وعلیك‌دوستانه نمودندمورد تمسخر قرار بگیرد تنها راه چاره بیرون رفتن از آن محوطه است چون باآنکه هنوز میدانست چه بسرش آمده است لااقل یك‌چیز برایش مسلم بود که گرادیوابا این دست انسانی مادی‌گرم وواقعاً زنده این حقیقت انکار ناپذیر وا باو فهمانده بود.

او در عرض دو روز گذشته در حال جنون کامل بسر می برده و این حقیقت را نه‌در یك‌خواب احمقانه بلکه دربرابر چشم‌وگوشی که طبیعت در اختیار عقل انسانی می گذارد باو تلقین کرده بود این راهم نمی‌توانست بفهمد که چگونه چنین جریانی برایش پیش آمده بود منتهی احساس مبهمی باومیگفت که‌حس ششمی باید در این جریان نقش بسیارمهمی ایفا کند یقسمی که اویك‌چیزشاید گرانبهارا عوض چیزی که‌نکته‌مقابل آنست بگیرد.

برای این که بتواند از این تفکر وتعمق نتایج مثبتی بگیرد جای خلوت ودوردستی لازم بود وهمین موضوع نوربرت هانولد را وادار کرد که هرچه زودتر از مقابل چشمها ، گوش ها و سایر حواس پنجگانه بگریزد.

•

اماصاحب‌آن دست‌گرم نیزاز این برخورد بیموقع وبویژه‌غیرمنتظره ظهر یکه خورده بود و تغییر قیافه اولیه‌اش کاملا نشان میداد که از این پیش‌آمد زیاد راضی نیست امالحظهٔ بعد دیگر اثری از ناراحتی در چهره

تیز بین اودیده نمی‌شد ، ازجا برخاست وبسوی زن جوان رفته دست اورا با گرمی فشرد .

ـ راستی خیلی خوشحال شدم ژیزاجان تصادف هم گاهی چه کارها میکند خوب این آقا از پانزده روز باینطرف شوهر توهستند ؟ از آشنائی باایشان بسیار محظوظم وازوضع شمادونفر چنین میفهمم که لزومی ندارد تبریکات خودرابهمدردی تبدیل کنم‌زنان ومردانی که احتیاج چنین تعارفاتی دارند تازگیها زیاد به‌پیش میایند حدس میزنم که شما نزدیك ایکرسو منزل داشته‌باشید ، بعداز ظهر بدیدارتان خواهم شتافت . خیرمن برای تو چیزی ننوشتم واز توخواهش میکنم ازمن نرنجی زیرا چنانکه میبینی‌دست من‌مانند مال‌تو هنوز حق‌استعمال حلقه رادارا نشده است هوای اینجا اثر غریبی روی تخیل‌دارد توخودت مثال زنده‌ای ازاین حقیقت هستی چه بهتر زیراکه دراینصورت مستی‌عشق را ازسرتان بیرون نمیکند این‌جوانی که‌از این‌جارفت درمغزش غوغای عجیبی از توهمات برپاست اوخیال میکند که مگسی درگوشش‌وزوز میکند کیست که دچاراین قبیل اختلالات نشده‌باشد؟ من‌چون درحشره شناسی اطلاعات کمی دارا هستم‌دراین قبیل حالات‌میتوانم تاحدی مفیدواقع شوم من‌وپدرم باهم درمهمانخانه **آفتاب** بسرمیبریم‌اوهم یکدفعه بسرش‌زد که باینجا بیاید وخوشبختانه مراهم باخود آورد‌مشروط برآنکه من‌تنهائی سرگرمی برای خود تهیه کرده مزاحم او نشوم‌من‌بخود میگفتم‌قطعا موفق خواهم‌شدکه درایجا کشف جالبی بکنم امادربارهٔ کشفی که کردم ـ مقصودم شناسی ملاقات باتواست هرگز جرأت چنین تصوری را بخود میدادم امامن خیلی پرحرفی کردم زیرا دلم برایت تنك شده‌بودپدرم ساعت دوآفتاب را بقصدنهار خوردن در مسافرخانه آفتاب ترك میگوید و باید من زودتر بروم که‌اوتنها نباشد بنابراین تراترك کنم خیال میکنم‌شما میتوانید بدون من‌کاخ ملەآگسر را تماشا کنید اطمینان ندارم اما گمانم اینست مرحمت شمازیادآقا ژ زاجان‌خدا حافظ(این دوجمله بزبان‌ایتالیائی درمتن‌نوشته‌شده‌اند که ماترجمه کردیم)من باندازه کفایت‌زبان ایتالیائی یاد گرفته‌ام واحتیاجی به بیشتراز آن ندارم‌هرچه‌آدم بلدنیست ازخودش‌اختراع میکند نه‌خواهش میکنم تعارف نکنید

این جمله اخیرخطاب بشوهر جوان است که برای رعایت ادب‌ظاهراً میخواست اورا بمنزلش برساند دختر باتردستی وبدون‌هیچگونه رودرواسی

وآنطوریکه باموقعیت ملاقات غیرمنتظره بایکی از دوستان صمیمی مناسب باشد این حرفهارا زده بود اماخیلی تندصحبت میکرد واین خودنشان میداد که بقول خوش نمی تواند بیشتر بماند بهمین جهت خروج او ازقصرمله آگر فقط چندقیقه بیشتر باعزیمت پرشتاب نوربرت ها نولد فاصله نداشت در کوچه مانندهمیشه دراین وقت روز - پرنده پر نمی زد فقط گاهگاهی سوسماری در گوشه ای دم میجنباند جلوی درمدتی توقف کرد سپس کوتاهترین راهی را که بدروازه هر کول منتهی میشد پیش گرفت وچهارراه ویکولودی مرکوری واستراداد ی سالوستیو را باقدمهای مخصوص گرادیوائی خود پیمود وبخندقهای خرابه دروازهٔ او کولانر رسید درپشت آن راه گورستانها قرار داشت ولی هوا بشفافی بیست و چهار ساعت پیش نبود و ظاهراً چنین بنظر میآمد که خورشید نمی خواهد مانندبامداد ازحدخود تجاوز کند وخویشرا درپشت ابر های خاکستری رنك که هر دقیقه برضخامت آنان افزوده میشد پنهان می ساخت و درختان سروی که تك تك دردوطرف استراداد ی سپولکری دیده می شدند برنك سیاه تیره جلـوه میکردنـد همه چیز نسبت بروزپیش تغییـر کرده ود وازآن جلائی که کلیه رنگهادرآن میدرخشیدند دیگر اثری دیده نمیشد کوچه صورت محزونی بخود گرفته بود وظاهراً اسم آن باسمی جلوه میکرد درهمین موقع بزحمت سایه ای درآن طرف کوچه دیده میشد که درحال جستن مقبره اوبود ودر پشت قبری از نظر پنهان شد این کوتاه ترین راه برای رفتن از قصر مله آگر بمسافرخانه آفتاب نبود بلکه کامـلا در جهت عکس آن قرار داشت باوجود این زوئه- گرادیوا باید پیش خوداندیشیده باشد که زیاد نباید در رفتن بمسافر خانه عجلـه کند چون پس از اندك توقفی درمقابل دروازه هر کول عقب گرد کرده ونوك پاها راکاملا بحالت عمودی روی سنگفرشهای کوچه گورستان بلند میکرد .



ویلای دیومد ازاین نظر باین اسم نامیده میشد که گویا شخصی موسوم به لیبرتوس مارکوس آریوس دیومد(۱) که درآن موقع رئیس برزن بوده درآن نزدیکی گورستانی برای خانم رئیس سابقش ویکی دیگر برای خود

Libetus Marcus Arrius Diomèdes – (۱)

وفرزندانش بنا کرده بوداین ویلابنای‌وسیعی بود که بطور وحشت‌انگیزی از ویرانی پمپئی حکایت میکرد ساختمان فوقانی در حال حاضر ویرانه‌ای بیش نبود کمی پائین‌تر باغ فوق‌العاده بزرگی قرار داشت که دراطراف‌آن ایوانهائی که ستونهای‌آنها خوب حفظ شده بودند دیده میشد دروسط باغ محلی که سابقاً چشمه بوده ومعبد کوچکی بنظر میرسید بازهم کمی پائین‌تر پلکانهائی انسان‌را بیك راه گنبدی زیرزمینی که دورباغ میچرخید و نور بسیارضعیف وتیره‌ای‌آنرا روشن میساخت‌میرسانید خاکسترهای آتشفشانی وزووحتی دراین دالان نیز نفوذ کرده‌بقسمی که اسکلت ده نفرزن وبچه‌را درآنجا کشف کرده بودندمردم باآذوقه وخوار باری که باشتاب جمع‌آوری شده بود باین محل پناه برده بودند و این باصطلاح پناهگاه بگورستان پناهندگان تبدیل شده بود در نقطه‌ای دیگر صاحبخانه بهمان طریق خفه شده بود اومیخواسته است ازدر بسته باغ که کلیدش هنوز دردست او بوده استفرار کند که اجل‌مهلتش نمی‌دهد درکنارجسد اواسکلت خمیده‌دیگری دیده میشود که بی‌شك متعلق بیکی ازمستخدمین او بوده ومقدار معتنابهی سکه‌های سیم و زر همراه‌داشته است خاکستر سخت شده شکل‌اجسادی را که مدفون ساخته حفظ نموده وازآن قالبگیری بعمل‌آورده ویکی ازآنها را درزیر شیشه درموزه ملی ناپل قرار داده‌اند ودرآن اثرات دقیق گردن شانه وپستانهای زیبای دختری که پیراهین ظریف ونازکی دربرداشته‌است دیده می شود.

ویلای‌دیومد لااقل‌یکبار برای کلیه سیاسان وطیفه‌شناسی که به‌پمپئی میآمدند حکم‌آخرین نقطه دیدنی را داشت ولی‌حالا این موقع ظهرمیتوان تقریباً مطمئن بود که بعلت‌دور افتادن‌آن هیچ تماشاچی درآن وجودندارد وبهمین جهت نوربرت هانولد که احتیاج تازه بتفکر پیدا کرده بود بآنجا پناه میبرد زیرا این تفکر بعزلت گورستان، بخاموشی و سکوت محض و آرامش بی‌حرکت نیازمند بود ولی درباره این میل بکناره گیری نگرانی شدیدی حون هانولد را بجوش میآورد ومجبور بود که بین دو تمایل یک سازش بوجود آورد فکرش میکوشید که تقاضای خودرا برآورد ودرعین حال به‌پاهایش‌اجازه میداد که درراه انجام خواهش خودگام بردارندبدین طریق ازموقع ورودش باین‌محل تاکنون درپیرامون ایوان ورواق گردش میکرد وموفق شده‌بود که تعادل جسمی‌خودرا حفظ نماید وضمناً سعی‌داشت

که تعادل روانی خودرا نیز بحال عادی بازگشت دهد اما انجام این آرزو از تصمیم بآن دشوارتر بنظر میآمد البته نوربرت هانولد بطور واضح و انکارناپذیری میدید که باور کردن اینکه در کنار زنی از اهالی پمپئی که قرنها پیش درگذشته واکنون دوباره زنده‌شده است نشسته کاملا غیرمعقول و احمقانه بوده‌است واین مکر که هیچوجه تشابهی باجنون اونداشت بطور مسلم قدم بزرگی درراه بازگشت او بعقل سلیم بود ولی هنوز عقل‌او کاملا بحال عادی عودت نکرده بود زیرا اگر بنظرش آمده بود که گرادیوا یك نقش سنگی مرده‌ای بیش نیست ازطرف دیگر یقین پیدا کرده بود که او هنوز زنده است وبرای اثبات این امر دلیل غیرقابل ردی داشت چون‌تنها او این دختر را نمیدید بلکه دیگران هم او را مشاهده میکردند نامش راکه زوئه بود میدانستند واورا مانند یك انسان زنده طرف‌صحبت قرار میدادند ازسوی دیگر گرادیوا نام نوربرت‌هانولدرا میدانست وشاید اینهم دراثر استعداد خارق‌العاده او باشد اما این دوگانگی یك موجود برای عقلی که درشرف بازگشت بود قابل درك نمینمود . تضاد دیگری که در درون او وجود داشت باین تضاد لاینحل اضافه میشد زیرا گرچه او از صمیم قلب آرزو میکرد که ایکاش در ویلای دیومد با دیگران بزیر خاك مدفون شده بودتا دیگر نتواند باگرادیوا روبرو شود درعین حال ازاینکه هنوز زنده است وباز میتواند او را یکبار دیگر ملاقات کند شادی و فرح زائدالوصفی درخود احساس میکرداین افکار مانند چرخ آسیاب درمغزش دوران میکردوخودش نیزدور ایوان میگشت بدون آنکه بتواندتضادهای فوق را برطرف سازد برعکس او احساس مبهمی داشت که همه چیز در پیرامون او و در دردلش تاریك‌تر وپیچیده‌تر میشود .

درهمین موقع دریکی از زوایای معبری که اطراف آنرا ستونهای متعدد فراگرفته بودند بطور ناگهانی خودرا عقب کشید درچند قدم جلوی او روی دامنه خرابه‌ای یکی‌از آن دختر نی که درمیان خاکسترها دفن‌شده بودند نشسته بود .

اما نه دیگر عقل او اعتقاد باین موهومات را ازخود رانده بودچشم هایش‌وچیزی در درون‌او که نمیتوان اسمی روی آن گذاشت باینّ موضوع پی برده‌اند این گرادیوا بود که‌مثل‌آنوقتی که روی پله‌ها درازکشیده بود حالا روی سنگهای ویرانه نشسته بود و چون حالا جای او بقدری کفایت

بلند بود پاهای خودرا از زیر پیراهن تا قوزکهای قشنگش که بطور آزاد آویزان و با کفش‌های ریگی‌رنگ پوشیده شده بودند نشان‌میداد .

نخستین حرکت غریزی نوربرت هابولد این بود که در باغ بین‌ستونها دوان دوان بگریزد چیزی که از نیم‌ساعت باین‌طرف بیش ازهمه‌چیز از آن بیم داشت عملا بوقوع پیوسته بودچشمان شفافی که باو مینگریستندوابهامی که در زیر آنها قرار داشتند منظر هابولد هم‌اکنون لبخند تمسخر آمیزی تحویلش‌خواهندداد اماچنین نکردند وصدای آشنائی باملایمت درفضا پیچید « بیرون ، تو خیس خواهی شد » .

او تازه حالا متوجه میشدکه باران میآید بهمین دلیل هم هوا تا این حد تاریك و گرفته بود البته این باران برای کشت وزرع پمپئی و اطراف آن بسیار سودمند ومفید خواهد بود ولی مسخره است اگر تصور کنیم که نفعی هم ازآن عاید یکنفر در این گوشه دور افتاده خواهد شد و نوربرت هابولد ازاینکه مورد تمسخر قرار گیرد بیش ازمرگ میترسید.

بهمین علت ازتصمیم خود صرف‌نظر کردو درهمانجا متحیر وسرگشته ماند ضمنا متوجه پاهای گرادیوا که در این موقع از شدت بیصبری بطور خفیفی تلوتلو میخوردند شد و چون این وضع برای بیان اندیشه های او مناسب نبود صاحب این پاهای ظریف ازنو رشتهٔ سخن را بدست گرفت :

ـ نگذاشتند حرفمان را تمام کنیم . . مثل اینکه توراجع بمگس ها صحبت میکردی ... خیال میکنم که تودر این‌جا ملاحظات علمی میکردی‌یا اینکه مگس ها بسرت راه یافته بودند (یعنی عقلت از سرت پریده بود . مترجم) . . . آیا توانستی آن مگسی را که روی دست من بود بگیری و بکشی ؟

پس از ادای این جملات اخیر لبخندی بر لبانش نقش بست اما این تبسم بقدری‌طبیعی و ممکین بود که هیچ‌جنبهٔ‌وحشت‌انگیزی نداشت. بالعکس بهابولد آنچیزی راکه درجستجویش بود یعنی قدرت تکلم را باو باز داد بااین تفاوت که اومیدانست باید خودمانی یامودب صحبت کند برای‌اینکه تضاد مزبور پیش نباید تصمیم گرفت که اصولا ضمیر را حذف کند و جواب داد :

ـ من باصطلاح قدری دچارافکار مبهم وپریشان شده بودم ومعذرت میخواهم که اینگونه ... این دستها من نمیتوانم بفهمم چرا اینقدر احمقانه

رفتار کردم اما چیز دیگری که برایم قابل درك نیست اینست که چگونه صاحب این دستها درحین سرزنش من توانست مرا با اسم ورسم صدا کند.
گرادیوا بنوسان پا های خود پایان داده و دوباره سخن را با دوم شخص مفرد آغاز کرد :
ـ نوربرت‌هانولد هنوز فهم تو بقدر کفایت پیشرفت نکرده است و این هم باعث تعجب من نیست زیرا مدتهاست که تو مرا باین وضع عادت داده‌ای‌برای تجدیداین تجربه نیازی نبود که‌من به‌پمپئی بیابم تومیتوانستی بطور قطع همان اطمینان را درصد فرسخی اینجا بمن بدهی .
ـ هانولد بی‌آنکه چیزی بفهمد وبا کمی لکنت زبان پرسید : درصد فرسخی اینجا یعنی کجا ؟
ـ مقابل‌منزلت‌بطور اریبی‌درخانه‌ای‌که درگوشه قرارگرفته پنجره اطاق من است‌که یك قناری هم درقفس قرارگرفته است اسم قناری مانند خاطرهٔ زمانهای دور در هانولد اثرکرد وتکرار نمود .
ـ یك قناری .
و با لکنت زبان بیشتری افزود .
ـ که ... که آواز هم میخواند .
ـ این عادت آنهاست بخصوص درفصل‌بهار هنگامی که آفتاب‌شروع بدرخشندگی میکند وهوا رو بگرمی میرود در همین خانه پدر من ریشارد برتگاتگ که استاد جانورشناسی است مسکن دارد .
چشمان نوربرت هانولد بطور بیسابقه ای دریده شدند و باز هم تکرار کرد .
ـ برتگاتگ... پس شما ... شما مادموازل زوئه برتگاتگ‌هستید؟
اما این دختر بنظر من طور دیگری میآمد دو پای آویزان از نو شروع بنوسان کردند ومادموازل زوئه برتگاتگ اظهار داشت :
ـ اگر تو خیال میکنی که مودب صحبت کردن بین ما مناسب‌تراست منهم ترا شما خطاب خواهم کرد ولی کلمهٔ تو خیلی طبیعی‌تر بزبانم میآید من نمیدانم اگر درگذشته وقتی هر روز دوستانه باهم بازی میکردیم و گاهگاهی بهم سیلی ومشت میزدیم من طور دیگری بنظر تو میآمدم ولی

۱ـ ماهی شرخ‌شدنی یعنی دختربچه هنگامی‌که بمرحله بلوغ نزدیك‌میشود.

اگر در این سالهای اخیر شما بخودتان این زحمت را هموار میکردید که نگاهی بسوی من بیاندازید چشمان بازمیشد و مشاهده میکردید که من از مدتها پیش همینکه اکنون هستم بوده‌ام نه اکنون باران شدید وسیل آساست اگر بیرون بروید مثل موش تر خواهید شد.

نه تنها پاهای زن جوان دوباره از بیتابی و ناشکیبائی خبر میدادند بلکه آهنك صدای اوهم حاکی ازخستگی و کج خلقی بود و نوربرت احساس میکرد که هم اکنون مانند بچه مکتبی مورد مؤاخذه و عتاب قرار خواهد گرفت و تو دهنی خواهد خورد وبهمین جهت یکبار دیگر هم بی‌اختیار در صدد جستن راه فراری درمیان ستونها برآمد وآخرین جمله مادموازل زوئه برتکاتک پاسخ بحرکتی بود که این میل را بروز میداد و حرفش کاملا صحت داشت زیرا درخارج ازسقفی که روی سرآنان را پوشیده بود بارانی سیل آسا دشت و دمن را سیراب میکرد و گوئی دریـای تیرنه را برفراز ویلای دیومد فرو میریخت و قطرات باران بدرشتی یك گـردو شفاف و مروارید گون دیواری دربرابرچشم بیننده تشکیل میدادند این تصادف راه فرار نوربرت را بفضای آزاد میبست و اورا مجبور میکرد که در سالن کلاسی که ایوان بوجود آورده بود بماند و آموزگار جوانش که دارای سیمائی ظریف ومحتاط بود پس از اندك مکثی ازاین زندانی شدن اجباری برای ادامه درس آموزشی خود استفاده میکرد.

ـ آری تااین سن که نمیدانم بچه علت مارا «Backfisch»(۱) می نامیدند من واقعا علاقه عجیبی بشما داشتم وتصور میکردم هرگز نتوانم در زندگی دوستی بخوبی شما پیدا کنم. من نه مادر داشتم نه برادر ونه خواهر اما پدرم نخستین مار شیشه‌ای که بچنگ میآورد و در الکل حفظ مینمود بنظرش خیلی بیش ازمن جلب علاقه میکرد وبرای هرکس حتی یك دختر لازم است که حتی‌المقدور مکرخودرا بچیزی سرگرم کنداین چیز برای من درآنوقت شما بودید ولی ازوقتی که علم باستان شناشی علاقه شما را جلب کرد من پی بردم که تو ـ ببخشید اما این ابتکار تشریفاتی شما بنظر من خیلی بی مزه میآید وابداً برای بیان احساسات من مناسب نیست ـ من می خواستم بگویم که درآنوقت بنظرم آمد که تو آدم غیر قابل تحملی شده بودی که لااقل برای من نه چشمی درصورت نه زبانی دردهان ونه خاطراتی درآنجائی که من تمام دوستیهای دوران بچگی را حفظ کرده‌ام دارا نبودی

---

۱ ـ ماهی سرخ کردنی ـ دختربچه‌ای که بسن بلوغ نزدیك میشود.

و بی‌شك بهمین دلیل بود که من دیگر وضع سابق خودرا نداشتم و هر بار که ما درجائی همدیگر را میدیدیم وهمین زمستان گذشته بهم برخوردیم تومرا نمیدیدی ومن آهنك صدایت را نمیشنیدم و این موضوع زیاد بنظرم عجیب نمیآمد زیرا با همه همین رفتار را میکردی من برای تو حکم باد را داشتم وتو با آن زلفهای بورت که من بارها آنها را پریشان میکردم برای من مثل یك‌طوطی هندی که توی پوستش کاه ریخته باشندخسته کننده خشك وزبان بسته‌بودی و گذشته از همه اینها مانند Archéoptéryxخیلی هم خودت را میگرفتی اما این که مغز تو توهمی باین عجیبی بوجود آورد که مرا دراین‌جا درشهر پمپئی نیز بعنوان یك‌مردهٔ ازگور بیرون آمده و دوباره‌زنده شده تصور کند این دیگرچیزی بود که من هرگز ازتوانتظار آنرا نداشتم وهنگامی که توبطور غیرمترقب جلوی من سبزشدی من‌خیلی بزحمت توانستم پرده‌ای را که قوه خیالت در مغزت بافته است بشکافم اما این موضوع برای من سرگرم‌کننده بود وبا اینکه ازآن رایحهٔ تیمارستان و دارالمجانین استشمام میشد من از آن لذت میبردم زیرا همانطوری که گفتم من چنین انتظاری ازتو نداشتم .

باگفتن این حقایق مادموازل‌زوئه برتگانگ کمی آهنك‌صدا وطرز بیان خودرا ملایم‌کرد ودرتمام طول مدتی که این عتاب وسرزنش جدی‌بی پیرایه طولانی و آموزنده ادامه داشت آن‌دختر بطور عجیبی شبیهٔبمجسمهٔ گرادیوا بود واین شباهت نه‌تنها درخطوط جبههٔ ، درقد وقامت ، درحالت محاط چشمها ، در زلفان مواج دلپذیر ، درطرز راهروی که غالبا تظاهر میکرد وجود داشت بلکه‌لباسش پیراهن وروسری نرم ولطیف کرم‌رنگش با چین‌های متعدد این شباهت عجیب را تکمیل میکرد .

این دیوانگی‌محض بود که‌هانولد باور کند که دختری ازاهالی‌پمپئی که‌دوهزارسال پیش‌دراثر آتشفشانی وزوونابود گردیده میتواند گاهگاهی کاملا زنده شده ، حرف بزند ، عکس بکشد ونان بخورد . اما وقتی ایمان خوشبختی را بهمراه خود میآرردمقداری چیزهای دور ازحقیقت را بشخص میقبولاند اگر بخواهیم درباره حالت روحی‌هانولد وجنونی که‌گرادیوارا چون مرده‌ای احیاء شده بنظرش میرساند عادلانه قضاوت کنیم بایسد این موارد تخفیف را هم درنظر بگیریم .

هرچند درزیرطاق‌ایوان خشك وخالی ازرطوبت بودولی بازمیتوان

هانولدرا درآن وضعیت بسگ‌تری تشبیه کرد که سطلی پر ازآب برسرش ریخته باشند ودر واقع این دوش سرد خیلی بحالش مفید واقع شده بود وبی آنکه خودش علتش را درك کند سینه‌اش آزاد تر و تنفسش آسانتر شده بود شاید تا اندازه‌ای این سبکروحی دراثر تغییر لحن دختر درآخر موعظه باشد - زیرا واعظه زیبا درواقع روی منبر نشسته بود- ودراثنای موعظه دردیدگانش درخشندگی تازه‌ای که درچشمان‌مؤمنین پس‌از-حصول ایمان‌وامید بزندگی سعادتبخش بیدارمیشود نمایان شده بود حالا که‌دیگر عتاب و سرزنش پایان یافته بود وبطور قطع دیگر دنبال نمیشد نوربرت توانست بگوید :

- آری حالا من ترا شناختم ... نه، واقعا تو تغییر نکرده‌ای -. تو زوئه ... رفیق مهربان پرنشاط وتیزبین من هستی حقیقتا خیلی تعجب آور است .

- که شخصی بمیرد تا بتواند دوباره زنده شود ... ولی مسلما‌چنین چیزی درباستان‌شناسی ضروری است .

- خیر منظور من نام خانوادگی تو بود .

- این اسم ازچه رو بنظرت عجیب میآید .

باستان شناس نه‌تنها بالسنه‌کلاسیك (مقصود یونانی و لاتینی است مترجم) آشنائی‌کامل داشت بلکه ریشه‌های آلمانی را هم خوب میشناخت زیرا پاسخ داد .

- زیرا برتگانگ وگرادیوا هر دویك معنی دارند ومفهوم‌مشترك هردو آنها اینست : زنیکه با جلوهٔ خاصی پیش برود .

دراین موقع کفشهای مادموازل زوئه برتگانك از نظر تحرك خود شبیه بدم جنبانکی بودند که از روی بیصبری تکان میخورد مثل اینکه در انتظار چیزی بودند وتذکرات زبان‌شناسی چیزی بود که صاحب پاهائیکه با جلوهٔ حاصی گام برمیداستند کمترین علاقه‌ای بآن نداشتند و از بشره او هویدا بود که مایل است هرچه زودتر نتیجه نهائی‌را ببیند ولی دراینموقع نوربرت هانولد بزعم او تذکری داد که با ایمان عمیقی توام بود :

- باوجود این جای بسی خوشبختی است که توگرادیوا نبوده بلکه مثل این زن جذاب وسمپاتیك باشی .

- کدام زن ، منظورت کیست ؟

ـ آن زنی که درخانه مله‌آگر باتو صحبت میکرد .
ـ او را میشناسی ؟
ـ آری اورا قبلا هم دیده بودم و این نخستین باری بود که زنی مورد پسند من واقع میشد.
ـ صحیح ! کجا اورا دیده بودی؟
ـ امروز صبح در کاخ شاهین دوتائی درآنجا کار عجیبی میکردند.
ـ چه کار عجیبی ؟
ـ آنها مرا نمی دیدند و یکدیگر را تنگ در آغوش کشیده و میبوسیدند .
ـ اینکه کاملا طبیعی است والا بچه دلیل دیگر ماه عسل خودرا در ایتالیا میگذراندند .

با ادای این سخنان اخیر منظره دوبرابر نوربرت‌هانولد کاملا تغییر یافت زیرا بدیه‌دیوار خرابه‌ای که زوئه‌آنرا بعنوان منبروعظ انتخاب کرده بود و دختر ازآن پائین آمده بود و بلکه میتوان

دختر بلافاصله‌دنباله سخن راگرفت :

حالا دیگران باران بند آمده است اربابان خیلی جدی و خشك زیاد بطول نیانجامند همه چیز و ازآن جمله من وتو بحال معقول ومنطقی برگشته است تو میتوانی بسراغ زنراهارتلبن(اسم تازه‌اش هرچه‌میخواهد باشد) بروی تااینکه از نظر علمی درمدت اقامتش در پمپئی باو استفاده برسانی‌منهم باید به آلبر گولدل سوله که پدرم در آنجا انتظار مرا برای صرف نهار میکسدبروم شاید هم ما مجددا یکدیگر را در مهمانیها در آسمان ویادر کره‌ماه ببینیم ... خدا حفظ

زوئه برتگانگ بالحن متینی‌صحبت میکرد ولی برای دختری که دارای تربیت اشرافی است مهم جلوه نمیکرد او خود را برای دور شدن مهیا وآماده ساخته وحسب المعمول پای راست را جلوگذاشت وحال‌آنکه نوك پای‌چش بازمین زاویه قائمه تشکیل میداد و چون بعلت رطوبت‌زمین دامن خودرا باکمك دست چپ اندکی بالا کشیده بود شباهت باگرادیوا کامل بود ولی هانولد که درچند قدمی او بود برای نخستین بار متوجه شد که اختلافی بسیار ناچیز بین‌این دختر زنده ومجسمه سنگی وجوددارد یعنی اولی چیزی داشت که دومی فاقد آن بود و آن‌هم چاه زنخدان بود

که در آن یکدنیا لطف و ملاحت وجود داشت، و دراین موقع کمی چین خورده بود که ممکن بود نشانه تحریک و عصبانیت و میل بخنده که از آن خودداری شده و یا هردوی آنها باشد. نوربرت هانولد که باین چاه زنخدان خیره شده بود با آنکه مطابق گواهی شاهد عادل میتوانست خود را عاقل بداند بازهم متوجه خطای باصره خود گردید زیرا کشف خود را با آهنگی فاتحانه اعلام داشت

- بازهم این مگس

این گفتار بقدری بنظر شنونده آن عجیب آمد که بی اختیار پرسید

- کو مگس

- آنجا روی گونه تو

ودرحالی که پاسخ میداد نوربرت ناگهان گردن دختر را بغل کرده وسعی میکرد که بالبهای خود حشره موذی و منفور را که تصور میکرد در چاه زنخدان دیده است بگیرد و البته موفق نشد زیرا فورا فریادزد:

- خیر حالا روی لبهایت قرار گرفته است

و باسرعت برق شکار خود را متوجه این نقطه کرد ولی این بار باندازه‌ای در این محل توقف کرد که دیگر شکی براش باقی نمیماند که بحشره دست نیافته است و عجب‌تر آنکه گرادیوای زنده این بار ابدا با او مخالفتی نشان نداد ووقتی تقریبا یك دقیقه بعد که مجبور شد نفسی تازه کند، حالا که امکان حرف زدن را باز یافته بود، باو گفت - نوربرت هانولد تو واقعا دیوانه هستی - بالعکس از لبخند نمکینی که برروی لبهایش که از اول سرخ‌تر بودند نقش بسته بود میشد استنباط کرد که حالا کاملا مطمئن شده است که دوستش سلامتی وعقل خود را باز یافته است،

ویلای دیومد در دوهزار سال پیش در یك ساعت شوم شاهد حادثه مولمه وبسیار غم‌انگیزی بوده است ولی ازیك ساعت باین طرف چیزی که وحشت‌انگیز باشد در آن دیده نمی شد دراین موقع بازیك فکر منطقی بذهن ما وارل زوئه بر تنگدستگی رسید و برخلاف میل و اراده خود گفت

اما حالا واقعا من باید بروم پدرم از گرسنگی خواهد مرد. من گمان میکنم که تو میتوانی امروز از مصاحبت ژزاهار تلمن برای صرف نهار صرف نظر کنی و بمسافرخانه آفتاب بسازی زیرا حالا دیگر دوست من نمی‌تواند چیز تازه‌ای بتو بیاموزد.

ازاین گفته‌ها چنین استنباط می‌شود که دراین یکساعت غیر ازهمه موضوعات دیگر موضوع خاصی هم درمیان بوده است زیرا این صحبتها میرسانند که نوربرت‌ها بولد ازخانم نامبرده درس خوبی آموخته است اما دیگر این گفتگوهای مشوق رادنبال نکرده بلکه برای اولین بار فکری بخاطرش رسید که آنرا باینصورت بیان کرد.

- اما پدرت با توچه کاری میتواند داشته باشد...

مادموازل زوئه بی آنکه هیچگونه آثار نگرانی در سیمایش هویدا باشد کلام اورا قطع کرد.

- محتملا من هیچ درداو نمیخورم ووجود من برای کلکسیون جانور شناسی اوضروری نیست واگر چنین بود من اینطور احمق نه بتودلبستگی پیدا نمیکردم بعلاوه مدتهاست که من باین حقیقت پی برده‌ام که ارزش زن در نظر مرد تا موقعی است که زن وضع خانه راسروصورت بدهد در این باره من بتواطمینان میدهم که از این حیث درآینده پدرم را راضی نگاه دارم- ولی میترسم عقیده او درباره ازدواج ما با من یکی نباشد در این صورت ما بآسانی میتوانیم کاررا درست کنیم. توچندروزی به کاپری خواهی رفت ودر آنجا بکمک یك کمندعلفی-میتوانی مهارت خود را همینجاروی انگشت کوچك من بیازمائی - یك سوسمار فاراگیولنسیس بگیری این جا آنرا ول میکنی وجلوی چشم من ازنوبدامش میاندازی آنگاه او را مخیر میسازی که بین من وسوسمار یکی را انتخاب کند من آنقدر مطمئن هستم که قطعاًمرا انتخاب نمیکنند که تقریباًعوض توتأسف میخورم امروزاحساس میکنم که نسبتاً آدم‌حق ناشناسی هستم وارهمکارعالیقدراوایمر(۱) آنطوری که شایسته است تقدیر نکرده‌ام زیرا اگر اختراع توأم با نبوغ اودر باره سوسمارها نبود من شاید بخانه ملاآگر نمیامدم واین‌موضوع نه‌تنها برای تو بلکه برای خودمن هم بسیار اسف‌انگیز بود.

زوئه هنگامی این عقیده را ابراز داشت که ازخانه دیومد خارج‌شده بود وبدبختانه دیگر شاهدی وجود نداشت که تغییر صدا وآهنگ اورا بما گذارش‌دهد اما اگر این تغییر لحن وصداباسراپای‌وجود دلپسند اومتناسب بود مسلما دارای لطف وزیبائی فوق‌العاده‌ای هم بوده‌است.

بهرحال نوربرت‌ها ولد طوری تحت تأثیر آن قرار گرفت که باذوقی شاعرانه فریادبرآورد،

Eimer (۱)

- زوئه عزیزتو زندگی محبوب ووجودی دوست‌داشتنی‌هستی آیاما هم‌ماه‌عسل‌خود را در ایتالیا ودر پمپئی خواهیم گذراند.

بطور قطـع این اظهـارات صحت این‌مسئلـه‌را تأیید میکنند که هر تغییری درموارد وخصائص با تغییری در روح بشر توأم است ودر عین حال ضعف حافظه را نیز ایجاب میکنند زیرا هیچ بخاطرش‌خطور نمیکرد که ممکن است باوورفیق سفرش نیز از طرف مسافرینی که ازجنس دوپا متنفرند وهمیشه مغموم‌و گرفته هستند بطعنه لقب اوگوست‌و کرت داده‌شود مگر راجع باینکه هم‌اکنون دست‌دردست دخترانداخته واز کوچه گورستان پمپئی را ترک‌میگوید میاندیشید که درآن باره‌فکر کند در واقع پمپئی در این‌لحظه صورت تازه‌ای بخود گرفته بود آسمان صاف وشفافی در بالای آن متبسم بود آفتاب عالمتاب برروی سنگفرشهای عهد عتیق فرش زرین میگسترانید‌حلقه‌های وسیع دود اژدهابه وزودرفضا پراکنده میشدبدگوئی سراسر شهر نه‌از خاکستر وسنگپا بلـکه دراثر باریدگی بموقع از درو گوهروالماس‌پوشیده‌شده بود و بارقهٔ امیدی که در چشم‌ دختر آن‌دانشمند جانورشناس میدرخشید بارخشندگی وتلالواین جواهرات رقابت‌میکردولی لبهای محتاطش بآرزوی سفری که دوست زمان کودکیش- که‌خودش چون مرده‌ایست که‌دو باره‌جان گرفته‌است باو پیشنهاد میکرداینطور پاسخ‌میداد

- گمان میکنم لزومی نداشته باشد که ما بیجهت از حالا خود را در این‌باره ناراحت کنیم این موضوعی است که باید راجع بآن‌جدا فکر کردو ما نیزهنگام‌فرصت‌بآن خواهیم‌پرداخت اما من ازطرف خود باید بگویم که هنوز خود را کاملا زنده نمی بینم که بتوانم چنین تصمیم مهم جغرافیائـی را بگیرم.

این سخنان‌ازفروتنی وشکسته‌نفسی دخترحکایت میکنند در این‌موقع آنها بدروازه‌هرکول رسیده ودر این محل آنجائی که استرادا کنسولاره شروع میشد نوربرت‌هانولد جلوی سنگفرشها توقف کرد وبا آهنگ‌صدای مخصوصی گفت

خواهش میکنم اینجا توجلوبروی

تبسمی حاکی از سرور ونشاطوبسیار پرمعنی برلبان دخترنقش‌بست وزوئه‌برتگانگ یاگرادیوای زنده با دست‌چپ دامن‌خود راکمی بالاکشید ودر برابر چشمان رویائی‌هانولد باآن طرز راه‌رفتن حابك‌ومتین خوددر وسط آفتاب ازروی سنگفرشها عبور کرده خودرا بآنطرف کوچه رسانید

هذیان و رؤیا

در

گرادیوا

تألیف ی. ن.

(۱)

در یکی از محافلی که همه در آن تصور میکردند که نگارنده زعهده حل مهمترین معماهای خواب برآمده است یك روز این حس کنجکاوی در باره رویاهائی که هرگز وقوعا در عالم خواب اتفاق نیفتاده و بلکه بوسیله داستان سرایان ورمان نویسان بموجب دواعی خیالی نسبت داده شده اند بیدار گردید. دیگر اینکه چرا این دسته رویاها را مورد تجربه وتحلیل و آزمایش قرار داد ممکن است شگفت انگیز و بیهوده بنظر برسد ولی درواقع این اندیشه از یك نظر کاملا صحیح ومنطقی است. هنوز همه مردم معتقد نیستند که خواب ممکن است دارای معنی وقابل تعبیر باشد. دانشمندان واکثریت ادبا ونویسندگان هنگامی که با پیشنهاد تعبیر خواب مواجه میگردند نمیتوانند از یك لبخند تمسخر آمیز خودداری کنند. تنها عامه مردم که تا گردن خود در لجن زار خرافات وموهومات غوطه ور بوده وهنوز سنت‌های کهنه را حفظ نموده‌اند به تعبیر خواب اعتقاد دارند و تنها مولف کتاب «علم خوابها» علی رغم علوم مثبته از عقیده قدما وخرافات عامیانه جانبداری کرده است. با وجود

این او نمی‌تواند جنبه پیش گوئی خوابرا تائید نماید وحال‌آنکه پیش بینی وپرده بر گرفتن از اسرار آینده هدفی است که در کلیه ادوار واعصار عموم مردم را شیفته ومجذوب نموده وبشر با کنجکاوی عجیبی همواره وبا کلیه وسائل درجستجوی آن بوده است . باوجود این نگارنده نمی توانست آن پلی که خواب را باآینده مربوط میساخت بکلی ویران سازد زیرا در اثر تفسیر وتحلیل عمقی ودقیق باین نکته پی برده بود که خواب بیکی‌از امیال درونی نائم جامه عمل میپوشاند وضمناً نمیتوان انکار کرد که اکثر تمایلات مامتوجه آینده هستند .

من‌هم اکنون اظهار نمودم که خواب انجام یك میل است . کسانیکه از مطالعه دقیق یك کتاب مشکل باکی ندارند واز نویسنده متوقع نیستند که یك مسئله پیچیده وبغرنج را بعلت تنبلی خودآنها وبزیان حقیقت‌ودقت خلاصه وساده کند می‌توانند در کتاب « علم خوابها » ی من دلائل و براهین‌زیادی برله این نظریه بیابند وایراداتی که قطعاً تااین تاریخ برای آنها موجود بوده مرتفع خواهندشد .

امامثل اینکه ماقدری تندپیش رفتیم . هنوز مابآن مرحله نرسیده‌ایم که تائید نمائیم : هرخوابی انجام میل‌است ویاآنکه ممکن است گاهی هم یك‌انتظار تشویش‌آمیز ، یك‌نقشه ، یك‌مشاجره درونی وغیره باشد . ابتدا از خود میپرسیم که‌آیا خواب دارای یك معنی ومعینی‌هست یاخیروآیامیتوان برای‌آن ارزش یك جریان وواکنش روانی قائل‌شد یانه.علم‌پاسخ «منفی» خواهد داد واعلام‌خواهد داشت که خواب تنها یك جریان فیزیولوژیکی است ونباید ازآن انتظار معنی ، مفهوم ومنظوری را داشت . تحریکات جسمی هنگام خواب تاروپود دستگاه روانی‌مارا باهتزاز درآورده‌وگاهی این تجسم‌وزمانی‌تجسم دیگررا بنظرمان‌میرسانند که همگی فاقدارتباط و هم‌بستگی روحی هستند . خوابها جنبشهای معنی دار زندگی روانی نبوده بلکه تاثرات ناگهانی هستند .

دراین مباحثه مربوط بارزش خوابها ظاهراً شعراء ونویسندگان‌نیز باعقیده قدما ، خرافات عامیانه ومولف « علم خوابها » موافقند . اینان هنگامی که‌رویاهای‌مردم مخلوق‌واستریهای‌خودرانقل‌میکنند ازاین آزمایش روزانه پیروی مینمایند که‌ثبوت‌میرسانند که اندیشه‌ها وعواطف بشردرضمن خواب‌ادامه میبابندومیکوشند که بوسیله‌رویاهای خود وضع‌روحی‌قهرمانان

خیالی خویش را مجسم سازند . اما شعرا و نویسندگان برای ما متفقین گرانبهائی هستند و گواهی آنان ارزش فوق‌العاده‌ای داراست زیرا آنان دربین زمین وآسمان بحقایقی پی‌برده‌اند که هرگز معلومات ومعرفتهای منطقی‌ما به‌آنها دسترسی پیدا نخواهند کرد. آنها درشناسائی روح‌استادان مامردم عادی هستند زیرا گفته‌ها و نوشته های‌آنان ازسرچشمه‌هائی‌سیراب میگردند که علم‌هنوز نتوانسته است درآن مراحل‌قدم گذارد . شاعر بانهایت وضوح طبیعت را بامفاهیم ورویاهای‌آن‌برای مامجسم مینماید . ممکن‌است ایراد بشود که هنوز نویسندگان وشعراء نه برله ونه برعلیه مفهوم روانی خواب اظهار نظری نکرده اند تنهابااین‌موضوع قناعت ورزیده‌اند که‌روح مشخص مالم دربرابر تاثراتی که بعنوان بقایای‌زندگی روزانه دراوفعالانه اثرمیبخشند بارتعاش درمیاید .

این قبیل ایرادات بهیچوجه مانع این نخواهندشد که ماعلاقه زیادی نسبت بروشی که نویسندگان وشعراء دربرابر خواب اتخاذ کرده‌اند نشان بدهیم . اگرهم این‌جستار هیچگونه کمکی بمادر کشف ماهیت خواب نکند شاید ازاین نظرمارا درپی بردن بچگونگی تخیلات شاعرانه یاری نماید. باوجود این خوابهای واقعی ظاهراً تابع قانون وحساب‌وکتاب نیستنددراین صورت چگونه میتوان درباره خوابهای ساختگی اظهار نظر دقیق کرد . اما زندگی روانی خیلی کمتر ازآنکه اشخاص تصور میکنند دارای‌آزادی واختیاراست وشاید هم‌اصلا چنین‌چیزی دارا نباشد آنچه راکه‌ما دردنیای خارجی نامش‌را قضاو قدر واتفاق گذاشته‌ایم سرانجام هما طوریکه‌میدانیم حل میشود . وتابع قوانین کلی علت ومعلولی میگردد . آنچه را هم که ما در زندگی روانی هوی وهوس نامیده‌ایم باز تابع قانون علیت است که ما هنوز درآن‌باره کاملا روشن نشده‌ایم حالا قدری از نزدیك موضوع‌رامورد توجه قرار دهیم.

ما میتوانیم درتحقیقات علمی خود از دوروش پیروی کنیم یکی‌اینکه حالت خاصی راکه عبارت از تخیلات رویائی یك نویسنده دریکی ازآثار اوست مورد دقت قرار دهیم وبدیگری آنکه کلیه مثالهائی راکه در آثار شعرا و نویسندگانی که از خواب استفاده کرده‌اند وجود دارد جمع آوری نموده وبا یکدیگر بسنجیم . این رویه دوم بنظر خیلی منطقی‌تر وعالی تر میآید و شاید تنها راهی باشد که عقلا بتوان دنبال کرد زیرا از قضاوت‌یك

جانبه جلوگیری خواهد کرد وقتی ما عده زیادی از شعـراء را که هر یـك بادیگری اختلاف زیادی دارد منظور نمائیم دیگر نظرما یکطرفه نخواهد بود آری این شعرا بهتر ازهر کس روح انسانی را درك میکنند وهرچه از فکر آنان تراوش میکند عمیق‌ترین تجلیات روان بشری است . باتمام‌این تفاصیل باز ما صفحات این کتاب‌را بتحقیقاتی از نوع اول تخصیص‌داده‌ایم در محفل پیش گفته که اصولا فکر این نوع تجسسات از آنجا سرچشمه گرفت یکی از اعضاء بخاطر آورد که در رمانی که تازگیها مورد مطالعه قرار داده است چندین رویا وجود دارد که بعضی خصوصیـاتشان او را وادار میساختند که روشهائی را که‌در **علم خوابها** بیان شده است در باره آنها مورد آزمایش قرار دهد . او اعتراف میکرد که بطور کلی این داستان کوچك از این نظر جلب توجه او را میکرد که موضوع در پمپئی اتفاق افتاده بود و ماحصل آن این‌بود که باستان شناس جوان از زندگی واقعی روگردان شده و ببقایای تاریخ علاقمند گردیده بعداً در اثریك عقب گرد عجیب ولی منظم دوباره زندگی بازگشت نموده است درطی این‌شرح و تفصیلات شاعرانه خواننده احساس میکند که‌انواع تاروپودهای خانوادگی باهم درو جودش بارتعاش درمیآیند رمان نامبرده بوول کوچکی‌است بنام **گرادیوا** تالیف ویلهلم ینسن که خود مولف نام‌آنرا **فانتزی درپمپئی** گذاشته است .

حالا من ازخوانندگان خود خواهش میکنم این کتابرا زمین گذاشته وبجای آن برای مدتی بمطالعهٔ کتاب **گرادیوا** که در ۱۹۰۳ منتشر شده است بپردازند تامن بتوانم بعداً آنان را بچیزهائی که قبلا خوانده‌اند مراجعه دهم برای کسانیکه قبلا گرادیوا را خوانده اند من فقط بطور اختصار موضوع رمان را بتذکر میدهم و یقین دارم که آنان باخاطرات خود آن لطف وملاحتی را که داستان خلاصه شدهٔ من فاقد آنست بآن‌خواهند‌افزود.

باستان شناس جوانی بنام نوربرت‌ها نولد در کلکسیون اشیـاء عتیقه در شهر رم بمجسمه‌ای برمیخورد که بینهایت از آن‌خوشش میآید ودر مراجعت بآلمان قالبی از آن برای خود درست‌میکند وآنرا دراطاق کارش آویزان مینماید .

و درموقع فراغت مورد بررسی ومطالعه قرار میدهد . این تصویر دختری را در عنفوان شباب ودر بهار جوانی نشان میدهد این دوشیزه در

حین راه رفتن است ودامن پرچینش را کمی بالا گرفته بقسمی که پاهایش که سندل پوشیده است نمایان میگردند یکی از پاها باتمام کف خودروی زمین قرار گرفته بود وآندیگری که تماس بسیار کمی بوسیله نوك انگشتانش بازمین داشت کف وپاشنه‌اش باآن زاویه تقریباً قائمه تشکیل میدادنداین طرز راه رفتن غیر متداول که دارای لطف مخصوصی بوده لاشك توجه هنرمند را در آنزمان و نظر باستان شناس مارا باچند قرن فاصله درعصر حاضر بسوی خودجلب کرده است .

علاقه قهرمان این سرگذشت بمجسمهٔ نامبرده مسئله روانشناسی اساسی رمان را تشکیل میدهد پس موضوع مربوط بخود مجسمه نیست « دکتر نوربرت‌هانولد که دکتر در باستان شناسی بود در واقع از نظر علمی که میآموخت چیزی که بخصوص جلب توجه کند درمجسمه حجاری شده نمی یافت» «او نمی توانست بفهمد که‌چه چیزی او را متوجه ساخته است‌ولی شکی نبود که مجذوب چیزی شده واز همان لحظهٔ اول تحت تأثیر این جذبه قرار گرفته است » (گرادیوا صفحه۲۲) باوجوداین‌فکر تصویر پیوسته‌قوه‌خیال اورا اشغال میکرد نوربرت در آن‌یك جنبه تازگی مییافت مثل اینکه‌مجسمه ساز آنرا درکوچه از روی مدل زنده طرح ریزی کرده است و این دختر راکه در حین راه رفتن عاملگیر شده است گرادیوا یعنی زنیکه پیش میرود مینامد و او را منتسب بیك خاندان اشرافی تصور میکند شاید«دختر یکی از نجباء بوده که در زیر عنایت سرس (۱) انجام وظیفه میکرده است » و اکنون بسوی معبد میرود هانولد رغبت نمی کند که تصویر آرام ومتین او را درشهری پرجار و جنجال قرار دهد و حتی وهمی هم از این فراتر نهاده بخود اطمینان میدهد که باید آنرا به پمپئی انتقال داد در این شهر اثیر دخترك در روی سنگفرش های خاصی که اخیراً از زیر خاك بیرون کشیده شده‌اند و حتی روزهای بارانی میدان پاهای خشك از روی آنها در کنار اړابه‌هاعبور کرد به‌پیش میرودسیمای او بحدی بیونانیان شبیه است که شکی دریونانی الاصل بودنش باقی نمی گذارد تمام علم باستانشناسی عتیقه شناس جوان کم کم درخدمت اوهام مربوط بنمونه ومدل اصلی مجسمه کمر میبندند .

---

(۱) Cérés الهه لاتینی کشت و زرع ، کشاورزی وتمدن (م)

آنگاه یک مسئله باصطلاح علمی برایش پیش میآید که باید آنرا حل کند و دراین باره قضاوت انتقادی بعمل آورد : «طرز راه رفتن گرادیوا آنطوری که هنرمند مجسم میکند بازندگی واقعی تطبیق میکند یاخیر ؟ » خودش که قادر نیست اینطور راه برود وبرای اینکه ببیند آیا این طرز راه رفتن **واقعی** است تصمیم میگیرد که «شخصا برای روشن کردن مسئله ملاحظات عینی بعمل آورد » (گرادیوا صفحه ۲۵) ولی این تصمیم مجبورش میکند که راهی درپیش گیرد که درست نقطه مقابل روش گذشته اوست «جنس زن تاکنون فقط بصورت مجسمه های برنز ومرمر برای او وجود داشته بی آنکه هرگز کمترین توجهی هم بنمایندگان زنده و معاصر آن کرده باشد » معاشرت و دیدوبازدید بامردم بنظرش چون اعمال شاقه و بیگاری اجتناب ناپذیری میرسید زنان ودخترانی راکه در مجالس باآنها برخورد میکرد باندازه‌ای کم بآنها می‌نگریست و بصحبتهایشان گوش فرا میداد که وقتی بعداً درخارج باآنها روبرو میشد حتی سلام‌و علیك هم نمیکرد واین رفتار طبعاً تاثیر نامطلوبی درمیان بانوان داشت اما اکنون این مسئله علمی که اوبرای خودطرح کرده بود که‌درهوای خشك‌و بخصوص مرطوب مواظب پاهای زنان‌ودختران باشد درمیان جنس مخالف دوعکس العمل متضاد ایجاد میکرد عده‌ای بانگاههای غضب آلود و جمعی با نظر خرسندی توام باطنازی‌وعشوه گری بأو پاسخ میدادند «امااو بمعنی‌هیچیك از نگاهها پی نمیبرد » (گرادیوا صفحه ۲۶) این مطالعات دقیقانه او را باین نتیجه رسانیدند که طرزراه رفتن گرادیوا هیچگونه شباهتی باواقعیت ندارد واین امر باعث تاسف وعصبانیت او میشد .

کمی بعدخوابی وحشتناك وپریشان دیدکه اورا بشهر پمپئی درزمان آتشفشانی وزو ومنتقل وشاهد زیر خاکستر رفتن شهر میساخت «نوربرت درکنار بازار عمومی (موروم) نزدیك معبد بود که ناگهان در چند قدمی خود متوجه گرادیوا شد این فکر تاکنون حتی بخاطرش هم خطور نکرده بودکه ممکن است گرادیوا هم دراین‌جا حضور داشته باشد اکنونکه چنین اندیشه ی بذهنش میرسید خیلی طبیعی بنظرش میآمد .

گرادیوا اهل پمپئی بود ودر زادگاه خودزندگی میکرد وبی آنکه بخودش شکی راه دهد شخص او نیز در زمان و مکان با او مشترك بود » (گرادیوا) فکر سرنوشتی که در انتظار این زنست سراپای وجود او را

بلرزه درمیاورد و بی اختیار برای اعلام خطر فریادی میکشد که باعث می گردد دختر بی‌اعتنا که براه‌خود ادامه میدهد سرخود رابسوی او بر گرداند گرادیوا بی آنکه کمترین تشویشی بخود راه دهد راهی را که اورا برواق معبد میرساند دنبال میکندروی یکی ازپله‌ها نشسته وسرخودرا نیز بآرامی روی آن قرار میدهد و درعین حال لحظه بلحظه رنك پریده‌تر میشودمثل آنکه تبدیل بمرمر سفید شده باشد . باز نزدیك میشود چهره‌اش بنظر او ملکوتی وآرام میآید مثل اینکه درانتظار لحظه‌ای که بارانی از خاکستر اورا در زیر خـود مدفون سازد راحت وآسوده در روی سنگفرش وسیع بخواب ناز فرورفته باشد .

پس ازبیداری باز هم گمان میکرد که هزاران فریاد و شیون اهالی پمپئی را که کمك می‌طلبیدند وغریو مبهم وخفه امواج خروشان دریا رامی شنود اما حتی پس ازآنکه حواسش کاملا جا آمد ودریافت که این صداها ازشهر پرجار وجنجال‌درساعات شلوغی برمیخیزند بازهم‌برای مدتهاایمان بواقعی بودن خواب خودرا حفظ کرد لیکن سرانجام این فکرراکه خوداو نیز در دوهزار سال پیش شاهد ویرانی شهرپمپئی بوده رها ساخت‌باوجود این یقین حاصل کرده بود که گرادیوا واقعاً درپمپئی میزیسته‌است تأثیر این خواب بقدری عمیق بود وبحدی توهمات مربوط بگرادیوا را دراو تقویت نمودکه تنها دراینموقع ازفقدان چنین دوستی حسرت میخورد .

نوربرت که دراین اندیشه‌های دور ودرازفرورفته وآرنجهای‌خودرا به پنجره اطاقش تکیه داده بود متوجه قناری شدکه درقفس خویش که بیك پنجره باز خانه روبرو آویخته شده چهچه میزد و مثل‌آنکه هنوز کاملا از خواب بیدار نشده‌باشد ناگهان یکه‌خورد او تصور کرد که در کوچه‌شکلی را شبیه بگرادیوا مشاهده کرده است وحتی طرز راه رفتن خاص اورا هم شناخته وبرای دست یافتن باوبدون فکر وتأمل خودرا بمیان کوچه‌رسانده بودتنها خنده‌ها ومتلکهای عابرین که بادیدن او درلباس خواب مسخره‌اش میکردند باعث شدکه با شتاب و بدون اخذ نتیجه بخانه‌اش بازگردد . در اطاق باز هم قناری او را مجذوب ساخت و وادارش ساخت که خود راباا بسنجد فکر میکرد او نیز دربند قفس بسر میبرد منتهی اوآسانتر میتواند خود را از ین بند برهاند همین باعث شد که تحت تأثیر خواب که شاید نسیم های ملایم بهاری نیز بآن کمك میکردند تصمیم بگیرد در این فصل خوش

مسافرتی بایتالیا بکند و « با آنکه احساس غیرقابل توصیفی او را باین مسافرت وادار کرده بود» (گرادیوا صفحه ۳٤) پیدا کردن یك بهانهٔ علمی هم کار دشواری نبود .

پیش از آنکه دربارهٔ این سفر که موجب آن تا این حد شگفت‌انگیز ومبهم است چیزی بگوئیم اندکی مکث کنیم وشخصیت واعمال ورفتار قهرمان خودرا از نزدیك مورد ملاحظه قرار دهیم هنوز هم بنظرمان آدمی عجیب و غریب و کمی دیوانه میآید ونمیدانیم که جنون خاص او از چه راهی میتواند با عالم بشریت ارتباط حاصل کند تا علاقه ما راجلب نماید حق با نویسنده است که ما را دراین حالت شك و تردید و دو دلی بگذارد ملاحت کلام و لطف تخیلات شاعرانه‌اش دوصد چندان نظر اعتماد ما را نسبت بخودش و علاقه‌مارا بقهرمانش جبران میکند رمان نویس بما میآموزد که سنت خانوادگی این جوان را پیشاپیش برای باستان‌شناسی آماده ساخته است وتنهائی بعدی و استقلال او باعث شده است که تمام وقت خود را صرف این علم کرده به زندگی و لذات آن پشت پا بزند برای او فقط مرمر و برنز زنده بودند و بتنهائی هدف وارزش عمر بشر را بیان میکردند ولی درعوض طبیعت عاملی را درنهادش بودیعه نهاده بود که بامنطق علمی جور نمیآمد وآنهم قدرت تخیل حاد وشدیدی بود که نه‌تنها درخواب بلکه درحال بیداری هم خودنمائی میکرد یك‌چنین جدائی بین تخیل وفکر منطقی اورا برای شاعری وبیماری روحی مستعد میساخت او ازجمله کسانی بود که درعالم دیگری غیر از این عالم سیرمیکنند بطوریکه یك مجسمه توانسته بود اورا شیفته ومجذوب خود کند او هاله‌ای ازتوهمات درپیرامون این مجسمه گردآورده اسم و رسم و اصل ومنشأ خیالی برایش قائل شده واین پرسناژ مخلوق خودرا باهزاز و هشتصد سال فاصله زمانی بشهر پمپئی که درحال ویرانی بوده است انتقال داده وسپس دراثر یك خواب پریشان وعجیب توهم موجودیت وتدفین این دختر راکه گرادیوا نامیده است بهذیان تبدیل میکند کـه موجد اعمال و کردار بعدی او میشود این اثرات قوه‌خیال را اگر مـا در اشخاص زنده مشاهده کنیم بنظرمان بسیار خارق‌العاده ونامفهوم جلوه‌میکنند اماقهرمان ما نوربرت هانولد تنها مخلوق داستان‌نویس است وما میخواستیم بانهایت حجب وحیا ازنویسنده بپرسیم که آیا قوه خیال قهرمان او زیر تأثیر قوای دیگری غیر ازمیل واختیار صاحب‌قلم قرارگرفته است ؟

ما قهرمان خودرا آنجائی ترك گفتیم که گویا آواز یك قناری اورا مصمم بسفر ایتالیا میکند بدون اینکه علت این عزیمت برای خـود او هم روشن باشد و بعداً خواهیم دید که هنوز درباره هدف ومنظور این مسافرت نقشه‌ای ندارد یکنوع نگرانی وناراحتی درونی او را از رم به ناپل و از آنجا هم دورتر میبرد و تصادفاً در میان مسافرینی که برای گذراندن ماه عسل بایتالیا میروند گیر میکند ودرعین اینکه شاهد راز ونیازهای عاشقانه **اوگوست‌وکرت** است مطلقا چیزی‌از اعمال ورفتارآنان دستگیرش نمی شود وچنین فکر میکند: «که اگرما بین همه دیوانگیهای بشر ازدواج که جنونی بس شگرف وحیرت انگیز است‌مقام اول‌را احراز میکند، مسافرت بایتالیا را برای گذراندن ماه‌عسل باید حداعلای جنون دانست» (گرادیوا صفحه ۳۵)دررم‌چون اطاق‌خوابش مجاور اطاق‌خواب دونفر عاشق‌ومعشوق میباشد ناگزیر بفرار ازآنجا و پناه بردن به ناپل میگردد تا در آنجا با **اوگوست‌وکرت** های دیگری مواجه شود. چون ازگفتگوی اکثرعشاق چنین استنباط میکند که آنها میل ندارند درمیان ویرانه‌های پمپئی آشیان کنند بلکه کاپری را برای رازونیاز خود مناسب‌تر میدانند، تصمیم‌میگیرد که « برخلاف هرگونه انتظار، هرگونه میل عمدی » چند روز بعد از عزیمتش خودرا به‌پمپئی برساند.

اینجا هم آرامش مطلوب را بچنگ نمیآورد. اگر تاکنون زن و شوهرانی که تازه ازدواج کرده خوشش را بجوش آورده و حواس او را مختل مینمودند، حالا مگس‌هائی که اوآنها را مظهر موذی‌ترین ومزاحم ترین حیوانات میدانست دست از سرش برنمیداشتند این دو گرده ارواح شیطانی بنظرش یکسان بودندبسیاری از این مگس‌ها، خاطره عشاق گذائی را درذهن او زنده میکردند وبی شك آنها هم در زبان خود یکدیگر را **اگوست عزیزم! وکرت مهربانم** خطاب مینمودند. هیچ‌چیز مانع این نبود که او باین‌حقیقت پی‌برد « که ناخرسندی او تنها ازآنچه در پیرامون او میگذرد ایجاد نمیشود بلکه‌تا اندازه‌ای هم‌ازخود او سرچشمه میگیرد» (گرادیواصفحه٤٤) «اوخودرا کج خلق حس میکند مثل اینکه چیزی کم دارد اما خودش هم نمیداند چه چیز؟ »

فردا صبح ازراه اینگرسو واردپمپئی میشود راهنمای خودرا مرخص میکند وخودش‌درشهراین دروآن‌درمیزندبی آنکه‌هدف معینی‌داشته باشد و

عجب تر آنکه ابداً بیاد نمی‌آورد که همین چند روز قبل در خواب شاهد حادثه شوم پمپئی بوده است. درساعت گرم ومقدس ظهر که برای قدماء ساعت اشباح بوده است‌سایر جهانگردان متفرق شده‌اند تلهای‌ویرانه‌های خشك وپر گرد وغبار در زیر اشعه سوزان آفتاب میدرخشند در این موقع درهانولد تمایل شدیدی‌بکشف وموشکافی درباره این زندگی مدفون شده بیدار میشود ولی نباید تصور کرد که اوبرای این منظور ازعلم باستان ـ شناسی کمك میجوید « آنچه علم میآموزد یك الهام بی‌روح باستانی است و زبانی که بکار میبرد زبان مرده‌ایست که فقط برای کسانیکه در آداب و سنن ملل مختلف کارشهائی بعمل میآورند مورد استفاده است واجازه‌درك جان وروح احساس وقلب (اسم آنرا هرچه میخواهید بگذارید) رانمیدهد تنها آنکسی که درصدد چنین درکی برآید بایستی دراین خاموشی‌سوزان ظهر زنده باشد و در میان بقایای گذشته بسر برد تا دیگر چیزی را جز با چشم‌جان نبینند وجز باگوش دل نشنود درچنین صورتی ... مردگان‌دوباره زنده میشوند وپمپئی زندگی‌را دوباره ازسر میگیرد » .

درهمین اثناء که قوه خیالش بگذشته جان میبخشد ناگهان بی آنکه بتواند شکی بخود راه دهد گرادیوای مجسمه را دید که ازیکی از خانه‌ها بدر آمده و سنگفرش کوچه‌را بسهولت میپیماید اوهمان بود که هانولددر جواب موقعی که روی پله های معبد آپولن برای خوابیدن دراز کشید بود دیده بود. «وهمراه بااین خاطره‌فکر دیگری برای نخستین بار درضمیرش خودنمائی کرد : بی‌آنکه خودش علت درونی‌آن را درك کند باایتالیارفته از سراسرآن گذشته رم وناپل را زیرپا گذاشته وخود را به‌پمپئی رسانیده بود تا بتواند در آنجا رد پای گرادیوارابیابدواین کلمه‌راباید بمعنی‌تحت‌ـ اللفظی آن درك کرد زیرا پای او که با همه پا های دیگر اختلاف داشت بایستی اثر مشخصی در روی خاکستر بجای گذاشته باشد که بتوان فشار انگشتانش را درروی آن‌خواند» (گرادیوا صفحه٥٤) .

داستان نویس تا اینجا مارا در یك حالت انتظار گذاشته بود که اکنون برای لحظه‌ای ما را سرگردان وحیران میسازد نه تنها قهرمان داستان ما آشکاراتعادل خود را از کف میدهد . بلکه ما در برابرتظاهر خود گرادیوا قرار گرفته و بکلی سردرگم میشویم زیرا ابتدا ما او را بصورت مجسمه وسپس بشکل شبح خیالی شناختیم . آیا قهرمان ما که در

اثر هذیان از خود بیخود شده است دچار توهم گردیده است ؟ آیا این شبح حقیقی است و یا شخصی است که واقعا زنده وموجود است ؟ برای تنظیم این فرضیات هیچگونه نیازی نیست کـه ما بباز گشت ارواح معتقد باشیم . داستان نویس که بداستان خویش عنوان فانتزی داده است هنوز فرصت نیافته است تابما بگوید که آیامیخواهدما را درهمین‌عالمی که دارای جنبه‌های شاعرانه نبوده بلکه‌درآن‌قوانین علمی‌تسلط دارند ، باقی بگذارد و یا میخواهد بعالم دیگری که در آن ارواح و اشباح ارزش واقعیت میبابند بکشاند همانگونه که در مورد ها ملت و ماکبث (۱) مشاهده شده است ما حاضریم که بدون تردید از او در چنین زمینه ای پیروی کنیم در این صورت بایستی هذیان باستان شناس فانتزیست را در قـالب دیگری بسنجیم بعلاوه اگر درست درباره عدم امکان موجودیت شخصی که قیافه و هیکل‌او بدون‌ذره‌ای‌تفاوت کاملا شبیه مجسمه باشد باندیشیم سلسله فرضیات ما بانتخاب بین دوچیز منجرمی‌شوند یاتوهم و یا تظاهر شبح در هنگام ظهر ، امایکی از توضیحات کوچك رمان نویس بزودی امکان توهم رااز میان میبرد سوسمار کوچکی بدون حرکت در مقابـل اشعه آفتاب بخواب رفته است نزدیك شدن صدای پای گرادیوا او را میگریزاند و او را در میان‌سنگفرشهای کوچه بحرکت درمیآورد پس موضوع توهم درکار نیست بلکه درخارج ازذهن نائم اتفاقی روی میدهد . آیا میتوان تصور کرد که واقعیت بازگشت روحی بتواند سوسماری را فراری دهد ؟

گرادیوا در مقابل خانه ملئآگر ناپدید میشود پس جای تعجب نیست اگر هانولد درآن حالت هذیانی خود معتقد شود کـه در این وقت ظهر یا ساعت اشباح پمپئی دوباره زندگی را از سر گرفته وگرادیوا نیز عمر دوباره یافته وبدرون منزلی کـه پیش ازروز شوم ۷۹ درآن میزیسته میرود فرضیات دقیق وعمیق درباره شخصیت صاحب خانه که نامش‌دراثر آنست‌وروابطی که او را باگرادیوا پیوند میدادند بخاطرهانولد میرسند وباو ثابت میکنند که اکنون علم او بطور دربست‌خودرا دراختیار توهم‌او قرار داده است پس ازورود در خانه ناگهان از نو متوجه گرادیوامیشود که‌روی‌پلکان کوچکی بین دوستون زرد نشسته‌است « روی رانواس‌چیز سفیدی‌مرارداشت که‌او نمیتوانست‌ماهیت آنرادرست‌تشخیص دهد‌ولی بنظرش میرسید که برك پاپیروس باشد » چون مطابق آخرین فرضیه این دختر

---

۱ — دوائر معروف شکسپیر .

یونانی است پس با او بزبان یونانی سخن میگوید وباهیجان و بـی‌صبری منتظر است که ببیند آیا این شبح قوه بیان وتکلم خودرا حفظ کرده است یاخیر . ولی متأسفانه جوابی نمی‌شنود تغییر زبان می‌دهد واین بار بزبان لاتین بااو صحبت مـی کند ولی از لبهای گرادیوا این کلمات بـگوشش میرسد : اگر می‌خواهی با من گفتگو کنی باید به زبان آلمانی حرف بزنی .»

واقعا برای ما شرم آور است! پس مولف این داستان ماراهم مسخره کرده و مثل اینکه تحت تأثیر تابش آفتاب پمپئی مارا نیز در یك وضع هذیانی درآورده است تا نسبت ببینوایانی که‌در برابر آفتاب واقعی نواحی جنوبی بی‌تاب میشوند بیشتراحساس ترحم کنیم . اکنون که مااز آن‌اشتباه وگمراهی موقتی خود بیرون آمده‌ایم بخوبی میدانیم که گرادیوا یك‌دختر آلمانی حی و حاضر است و حال آنکه این فرض سابق بنظرما خیلی بعید می‌رسید در این صورت ما میتوانیم باکمال فراغت وآسودگی خیال‌منتظر فرصتی باشیم که خود این دختر رابطه موجود بین او و تصویر سنگی‌اش را برای ما توضیح دهد و ملاحظه کنیم که چگونه باستان شناس جوان ما در ذهن خود این توهمات را از شخصیت واقعی این دوشیزه بـه وجـود آورده است .

قهرمان ما خیلی زودتر از خود ما از آن حال هذیانی بیرون میآید زیرا بطوریکه داستان نویس متذکر می‌شود «ایمان خوشبختی‌وسعادت‌را بدنبال خود میآورد وگذشته از همه اینها چیزهائی که خیلی مستبعد بنظر می‌رسند قابل قبول جلوه می‌دهد » (گرادیوا صفحهٔ۹۶) بعلاوه این هذیان بدون شك دارای ریشه عمیقی در ژرفای ضمیر نوربرت هانولد است که ما ازآن بی‌خبریم و درما وجود ندارد . هانولد برای بازگشت بحال طبیعی بدرمان نیرومندی احتیاج دارد فعلا چاره‌ای ندارد جزاینکه هذیان خودرا باحادثه معجزآسائی که برایش بوقوع بیوسته تطبیق دهد گرادیوائی که هنگام آتش فشانی پمپئی در زیر خاك مدفون شده است اکنون چیزی جز شبح ظهر نمی‌تواند باشد که فقط درساعت‌معین اشباح سراز گور بیرون میآررد اما چگونه ممکن است که پس از شنیدن جواب گرادیوا او چنین اظهاری بکند :

« من میدانستم کـه آهنك صدای تو باید اینطور بـاشد » . دختر

نیز همین سوال‌را از خود میکند هانولد مجبورا اعتراف می کند که‌هر گز صدای او را نشنیده ولی در اثناء این رویا که گرادیوا روی پله‌های معبد برای خوابیدن دراز کشیده بود منتظر استماع آن بوده است هانولد ازاو خواهش میکند که این‌عمل را مانند همان موقع رؤیا تکرار کند ولی دختر ازجای‌خود برخاسته نگاه سردی بسوی اوانداخته وپس‌از پیمودن چندقدمی در میان ستونهای‌حیاط نا پدیدمیشودقبلا پروانه زیبائی چندین بار درپیرامون دختر به‌پرواز درآمده بود و بنظر قهرمان ما این پروانه قاصدهادس (۱) بود که در اینموقع که ساعت ظهر گذشته بود ماموریت احضار آن دختررا داشت هانولد هنوز می‌تواند در هنگام غیب شدن بدختر بگوید :

«آیا فردا موقع ظهر باینجا باز خواهی گشت ؟ » حال برای ما که بتفسیر واقعی پی‌برده‌ایم طبیعی بنظر می‌آید که دوشیزه مزبور این‌دعوت هانولد را گستاخانه وتوهین‌آمیز تلقی کند بهمین جهت‌می بینیم که باوقات تلخی از او جدامیشودزیرا هنوز از رویای اواطلاعی ندارد صحیح است که تمایل هانولد از خواب او سرچشمه میگیرد ولی بنظر دختر شکی باقی نمیماند که این میل دارای جنبه جنسی وعشقی است .

پس از ناپدید شدن گرادیوا قهرمان ما سرا پای کلیه مسافرین و مهمانان هتل دیومد و حتی هتل سویس را وارانداز میکند وبخود میگوید که در هیچیك از این دو مهمانخانه‌ای که او در پمپئی میشناسد کسی پیدا نمیشود که کمترین شباهتی به گرادیوا داشته باشد واضح است که انتظار ینکه گرادیوا را واقعا دریکی از این دومهمانخانه بیابد برایش‌احمقانه‌و دور ازعقل مینمود شراب عالی که از تاکستان‌وزوو بدست آمده بود برشدت آشفتگی‌وپریشانی‌او میافزود.

درباره فردا فقط یك‌موضوع حتمی بود وآنهم اینکه هانولدبایستی موقع ظهر بخانه مله آگر برگردد وقبل از این‌کار از بیراهه‌ای که‌ازمیان خندقهای‌قدیمی‌عبورمی کند خودرا به‌پمپئی برساند یك‌شاخه گل آسفودل(۲) که گلهای آن بشکل زنگوله‌های سفیدی خود نمائی میکنند‌بنظر اوپیامی

---

(۱) Adès یا Hadès خدای مردگان برای یونانیان قدیم (مترجم)

(۲) Asphodéle گیاهی ازخانواده یاس بنفش که دارای گلهای زیبائی است که انواع گوناگون آنرا درباغها میکارند (مترجم)

از دنیای مردگان میآید بطوری که آنرا چیده باخود میبرد باوجوداین در این ساعات انتظار سراسر علم باستان‌شناسی برای او بیهوده ومسخره جلوه گر میشد زیرا در این موقع تنها فکرش متوجه این بود که ببیند «تجلی جسمانی موجودی مثل گرادیوا را که درعین حال هم زنده وهم مرده است، هرچند که فقط هنگام ظهر یعنی ساعت اشباح بصورت زندگان درمیاید چگونه میتوان توضیح داد» (گرادیوا صفحه ٦٦) ونیزمیترسید که مبادا گمشده خودرا دوباره بازنیابد زیرا شاید هم تجلی اوفقط درفواصل خیلی طولانی عملی باشد ووقتی اورا بین ستونها میبیند تصور میکند که این موجود حی وحاضر فقط محصول قوه خیال اوست وبهمین جهت از روی بیچارگی فریاد میزند: «آه چرا تو وجود خارجی نداری، چرا توزنده نیستی!» منتها این بار اندیشه انتقادی برایش پیدا میشود زیرا شبح دارای صدائی است که ازاو میپرسد که آیا این گل سفید را برای او آورده است ومخاطب خودرا که دوباره مات ومبهوت شده است وارد گفتگوهای دورودرازی میکند ماخوانندگان داستان مدتهاست که به گرادیوا بعنوان یك موجود زنده علاقمند شده‌ایم ونویسنده بما متذکر میشود که بدخلقی وسردی که روز پیش نشان داده بود جای خود را بیك قیافه کنجکاو ومتحیر سپرده است او بادقت هرچه تمامتر هانولد را مورد آزمایش قرار داده از اوعلت تذکر روزگذشته را جویاشده واز اومیپرسد که چگونه موقعی که او برای خوابیدن دراز کشیده در کنارش آمده است و در جواب بوجود خوابی که در اثنای آن گرادیوا باشهر مسقط‌الراس خود درزیر خاك مدفون میشود وهمچنین مجسمه‌ای که وضعیت پای او ما این حد توجه باستان شناس را بسوی خود جلب کرده است پی‌میبرد حالا او کاملا حاضر است که طرز راه رفتن خودرا که ازهرجهت شبیه بمجسمه است نشان بدهد فقط یك جزئی تفاوت موجود است وآنهم اینکه بجای سندلهای عهد عتیق کفشهای زرد رنگی که باظریفترین چرمها ساخته شده قرارگرفته که بقول خود دختر بهتر بامقتضیات زمان حاضر وفق میدهد اوسعی میکند که خویشتن را باهذیان دوستش تطبیق دهد وبدین طریق اورا وادار میکند که همه‌چیز را اعتراف کند بدون اینکه کمترین مخالفتی ازخود بروز دهد فقط یکبار تحت‌تأثیر وضع تاثری خود نقشی را که بایدایفا کند فراموش‌میکند و آنهم موقعی است که فکرش متوجه مجسمه سنگی شده ومیگوید که او را ازنگاه اول شناخته است او که در این لحظه گفتگو هنوز هیچگونه

اطلاعی ازچگونگی مجسمه ندارد صحبتهای هانولدرا بخوبی درك نمیکنند ولی بزودی متوجه موقعیت شده ودوباره براحساسات خود چیره میشود و فقط بعضی حرفهای او برای‌ما مبهم بوده و ظاهراً غیراز ارتباط مستقیم باهذیان دوستش شامل‌اشارات‌وکنایه‌هائی هم‌بواقعیت‌وزمان حاضرمیباشند متلاوقتی که اوتاسف میخورد که چگونه هانولد درکوچه موفق نگردیده است که طرز راه رفتن گرادیوارا ببیند چنین میگوید .

ـ خیلی باعث تاسف است‌والاشایددیگر احتیاجی باین سفرطولانی پیدا نمیکردی (گرادیوا صفحه ..)

ونیزآگاه میشود که باستان شناس بمجسمه نام‌گرادیو داده وباو میگوید که نامش زوئه (۱) است

ـ این اسم‌خیلی بتوبرازنده است ولی‌بگوش قدری ناگواروسخره میاید زیرا زوئه یعنی زندگی

ـوقتی انسان‌نمیتواند تغییری درتقدیربدهد بایددربرابرآن‌سرتسلیم ورضا فروآورد واکنون مدتهاست که من بمرده بودن خوگرفته‌ام

سپس اورا ترك گفته قول میدهد که فردا ظهر درهمان محـل باأو ملاقات‌کند وبازاز او یك‌شاخه آسفودل میخواهد : « برای سایردختران که‌کاخ اقبالشان بلنداست‌گل سرخ مناسب‌تراست ولی برای من از دست‌تو چیزی شایسته‌تر ازگل فراموشی نیست (گرادیواصفحه۷۱)این‌غم و اندوه زنی که‌از مدتها پیش مرده وفقط برای‌چندساعتی‌زنده میگردد کاملا بجاست

حالا کم کم ما بوجود یك امیدوآرزو پی‌میبریم و آنرا درك میکنیم اگراین‌زن‌جوان که‌گرادیوادرقالب او ازنو زنده میشود باین‌کاملی خودرا باهذیان هانولد تطبیق میدهد بلاشك باین منظور است که اورا ازشرآن خلاص کندراه‌دیگری‌هم وجود نداردوحسابکه‌ازراه مخالفت وارد شود بطور قطع نتیجه معکوس خواهدگرفت همچنین درمعالجه‌واقعی هذیان سفیقی نیز غیراز این چاره‌ای نیست که ابتدا خودرا درهمان زمینه هذیان قرار داده‌و دراین وضعیت هرچه ممکن باشد بطور دقیق‌تری آنرا مورد مطالعه قرار داد اگر زوئه شخصی‌است که شایستگی این کار را داراست ماخواهیم دید که هذیان نظیرآنچه درنزد قهرمان‌ما موجود است‌چگونه درمان‌پذیراست ماضمنا متمایلیم که علت پیدایش آنرا نیزدرك کنیم چیزی که دراینجا بسیار جالب توجه‌است اینکه دراین‌مورد ملاحظه‌ومعالجه باهم منطبق‌وتوام هستند

---

۱ ـ Zoé

وماحدس میزنیم که دراین حال مرضی، منجر بیك داستان « پیش‌پاافتاده » عشقی‌شود ولی نباید قدرت درمانی عشق را در مورد هذیان ناچیزشمرداز طرف دیگر این سئوال پیش میآید که علاقه غیرعادی قهرمان ما بتصویر گرادیوای خودش گرچه بحسب ظاهر متوجه گذشته و یك شیئی بیجان شده واقعاً یك علاقه عاشقانه نیست ؟

پس از ناپدید شدن گرادیوا صدای دیگری از دور غیر از غوغای خندان پرنده‌ای که برفراز شهرویران‌شده پرواز میکند گوش نمیرسد قهرمان‌ما که هنوز در محل است شیئی سفیدی را که گرادیوا جا گذاشته است از زمین بر میدارد این شیئی پاپیروس نیست بلکه یك دفتر طراحی است که درآن طرحهای مدادی نقاط مختلف پمپئی دیده می‌شود ماخواهیم گفت که بعلت میل بیازگشت مجدد باین محل گرادیوا دفتر خود رافراموش کرده است زیرا ما معتقدیم که‌هرگز بدون وجودیك محرك پنهانی ویك‌علت مخفی کسی چیزی‌را فراموش‌نمیکند .

بقیه روز برای هانولدمابایك‌سلسله اکتشافات‌حیرت انگیزوامکانات اطمینان بخش توام است که او قادر بربط دادن آنها بایکدیگر نیست‌در روی دیوار ایوانی که گرادیوا ازآنجا ناپدیدمیشودشکاف باریکی‌مشاهده می‌کند که برای‌عبور شخصی که بیش ازحدمعمول لاغر باشد کافی بنظر میرسد پس او میفهمد که زوئه‌ـ گرادیوا احتیاجی بفرو رفتن در زمین را ندارد (این‌فکر بقدری احمقانه است که خودش ازاینکه لحظه‌ای بآن‌باور کرده استخجالت میکشد .) بلکه از این شکاف برای بازگشت بگور خویش استفاده‌میکند وچنین بنظرش‌میرسد که در پیچ وخم کوچه‌تومبو(۱) در مقابل ویلای دیومد سایه کم رنگی از نظر پنهان میشود این بار هم مثل روز قبل دچار همان سرگیجه‌و همان کنجکاوی گردیده وحول وحوش پمپئی را زیر پامیگذاردو بهرسو روان می‌شود . آیا ماهیت جسمی‌زوئه‌ـ گرادیوا چیست واگر دست او را لمس کنند چیزی احساس خواهدشد؟ یك جذبه خاصی باو الهام میکرد که این تجربه را مورد آزمایش قرار دهد ولی یك حس شرم وحیا که شدت آن دست‌کمی ازجذبه نداشت او را از این عمل حتی درعالم خیال باز میداشت در روی سراشیبی دروسط آفتاب سوزان بامردی بالنسبه مسن برخورد کرده‌بود که از کلیه شواهد چنین بر میآید که جانورشناس یاگیاه‌شناس باشد و تمام‌دقت او متوجه بچنك‌آوردن

(۱) کورستان

جانوری بود این‌شخص‌اخیر بسوی اوبر گشته واز او پرسیده بود «شما هم علاقه به فاراگلیو ننسیس (۳) دارید من بزحمت میتوانستم این موضوع را باور کنم ولی حالا احتمال میدهم که فقط این موجود در فاراگلیونه در نزدیکی کاپری وجود ندارد بلکه درهمین جا درهمین زمین سخت‌هم اگر انسان باصبر و شکیبائی آنرا بجوید خواهد یافت‌روشی که‌همکارمن ایمر بکار میبرد واقعاً خیلی خوب و موثر است من آنرا تا کنون چندین بار باموفقیت‌تام بکار برده‌ام» (گرادیوا صفحات ۷۴ و ۷۵) دراین‌موقع ناطق خاموش وگره‌طنابی‌را که باعلف ساخته‌بود در جلوی شکاف تنگی‌میبرد در میان شکاف سر براق وآبی‌رنك سوسماری دیده میشد هانولد فوراً از این مرد سوسمار گیر جداشده ودر مغز خود این انتقاد را میپروراند واقعاً آدم نمیتواند باور کند که‌چنین‌دیوانگانی وجودداشته‌باشند که‌چنین‌مسافرت طولانی را برای یك چنین‌کار مزخرفی برخود هموار کنند البته این انتقاد متوجه‌خودش که‌درمیان‌ماکهای پمپئی جای‌پای گرادیوارامیجست نمیگردید بعلاوه قیافه این پیرمرد بنظرش آشنا میآمد مثل اینکه او را در یکی از مهمانخانه‌ها دیده باشد و پیرمرد نیز چنین مینمود که‌باشخص‌آشنائی‌سخن میگوید.

درضمن سیروسیاحتهایش از کوره راهی عبور کرده ودرمقابل‌منزلی قرار گرفته بود که‌آنرا نمیشناخت‌و بعداً فهمید که مهمانخانه سومی است که بنام‌مهمانخانه‌آفتاب(۱) نامیده‌میشد مهمانخانه‌چی ازموقعیت استفاده کرده شروع بتعریف وتوصیف ازمهمانخانه خود نموده وازگنجینه های باستانی که درآن موجود است دم‌میزد وادعا میکرد که خودش شاهد نبش قبر دو عاشق ومعشوق که در موقع حادثه موحش پمپئی مرك خودرا حتمی دانسته یکدیگر را درانتظار لحظه‌آخر زندگی درآغوش کشیده‌اند بوده است. هانولد ازخیلی پیش این قصه‌را شنیده‌بود ولی آنرا‌افسانه‌ای بیش نمیدانست وباشنیدن آنشانه‌های‌خودرا بالامیانداخت‌ولی امروزحرفهای‌مهمانخانه‌چی راباور کرد وحتی وقتی شخص اخیر‌یك‌سنجاق‌فلزی‌باو نشان‌داد که‌رنك‌سبزی روی اورا میپوشانید و ادعا کرد که آنرا در حضور خودش ازمیان خاك کنار پهلوی استخوانهای دختر بیرون آورده است هانولد بدون هیچگونه فکر انتقادی آنرا خریداری کرد وموقعی که از مهمانخانه بیرون میآمدمشاهده نمود اینکه جلوی یك پنجره باز یك شاخه آسفودل با گلهای سفید موجود است

---

(۱) بایتالیائی Sole

تاثیری عمیق دراو بخشید واطمینانش را بواقعی بودن شیئی که خریده بود افزون ساخت .

این چنگک هذیان تازه‌ای ایجاد کرده ویا بهتر بگوئیم اضافه کرد و این از نظر معالجه‌ای که درجریان بود زیاد مطلوب نبود زیرا چنین برمیامد که در نزدیکی فوروم یك زن و مرد جوان و عاشق پیشه را از گور بیرون آورده‌اند واوهم درست‌درهمین‌محل نزدیك‌معبد آپولن۱ گرادیوارادرخواب دیده بود . آیادرواقع‌ممکن نبود که‌از فوروم گذشته وجوانی‌را پیدا کرده باشدتابااو درابدیت‌هم‌آغوش گرددااین فرض دراواحساس بسیارغم‌انگیزی بوجودآورد که میتوان‌آنرا بحسادت تشبیه کرد ولی او این حس راخفه نموده‌پیش‌خودمشکوك‌بودن این جریان‌را دلیل میاورد وخودرابرای‌صرف شام‌مهمانخانه دیومد حاضر میکرد. دومهمان تازه وارد زن ومرد که‌بعضی شباهتها باوجود اختلاف رنك موها فرض خواهر وبرادر بودن را برایش بوجود آورد آنجا نشسته بودند و توجه او را بسوی‌خود جلب کردنداینها اولین کسانی بودند که درضمن این مسافرت از آنها بدش نیامده بودیك گل سرخ سورانت (۲) که بسینه زن جوان نصب شده بود دراوخاطره‌ای را بیدار کرد که خودش از ماهیت آن بی‌خبر بود بالاخره آن‌شب‌خوابید وخوابی دید که بینهایت نامفهوم و احمقانه بنظر میرسید ولی البته از تمام عناصری که درمدت روز جمع آوری شده بودند یك‌مجموع ساخته بود.

در یك جایی در وسط آفتاب گرادیوا نشسته و باطناب گره فکلی برای گرفتن سوسمار ساخته و میگوید: «خواهش میکنم حرکت‌نکن ، رفیقم حق دارد این روش واقعاًخوبست‌و اوآنرا باموفقیت بکار برده‌است»

باز اودرضمن خواب بااین‌رویا که بنظرش‌دیوانگی میآمد مبارزه کرد و دراثر همکاری‌پرنده‌ای نامرئی که فریاد کوتاهی شبیه بقهقهه برآورده وسوسمار را بنوك خود گرفته همراه برد از شر آن‌خلاصی یافت .

باوجود همه این اشباح وقتی از خواب بیدار شد فکرش روشن‌تر و

---

(۱) Apollon خدای یونانی در قسمت پزشکی شعروهنر . کله‌هاوروز و آفتاب .

(۲) Sorrent شهری است در ایتالیا .

محکم‌تر شده بود اتفاقاً ببوتهٔ گل‌سرخی برخورد که گلهای آن‌شبیه‌بآن هائی بود که شب گذشته بر روی سینه زن جوان دیده بود و بیادش آورد که دیشب یکنفر باو گفته بود که درفصل بهار گل سرخ باید هدیه داد و بدون اراده چند دانه از آنها را چید مثل اینکه دراین گلها چیزی‌موجود بود که در اوتأثیر نجاتبخشی داشت . حالادیگر کمی وحشیگری و صحرا نوردی را کنار گذاشته ازهمان راه معمولی بسمت پمپئی حرکت کردودر عین‌حال دسته گل سرخ ، چنگک فلزی و دفتر طراحی را همراه داشت‌ودر مغز خود انواع مسائل مربوط‌به‌گرادیوا راموردبررسی‌قرار میدادهذیان سابق کم کم داشت از میان میرفت هانولد مشکوك بود که آیا گرادیـوا فقط در همین ساعت ظهر در پمپئی هست یا درمواقع دیگر هم میتوان‌اورا در این شهر پیدا کرد ومثل اینکه فرضیه اخیر محتمل تر بنظرش میآمد و حس حسادت او را بصور گوناگون عذاب میداد و تقریبا آرزومیکرد که این‌شبح‌فقط برای‌چشمان‌اومرئی باشدودیگری‌نتواننداورا ببیند بدین‌طریق او میتوانست آنرامانندملك‌انحصاری خود منظورداردد.درضمن گشت وسیرخود بزن‌ومردی برخوردکه دور ازاغیار درگوشه‌ای‌لب‌برلب‌نهاده‌ویکدیگررا تنك در آغوش کشیده بودند و با کمال تعجب مشاهده کرد که این دونفر همان زن ومرد سمپاتیك شب گذشته هستند‌اما این‌وضعیت، این‌بوس‌وکنار برای یك خواهر وبرادر خیلی بعید بود پس این‌ها هم عاشق و معشوق و محتملا تازه عروسی کرده و بطیراوگوست وگرت بودند عجب‌ترآنکه‌این منظره در او احساس مطبوعی ایجاد کرد وبرای رفع مزاحمت بـی آنکه دیده شود خود را از آن محل دور کرد وحس احترامی که‌تاکنون در او موجود نبود اکنون پا بعرصه وجود میگذاشت .

درجلوی خانه ملئاگر از نوترس براو غلبه کرد که مبادا گرادیوا با کس دیگری ملاقات کند این ترس بقدری شدید بود که وقتی در برابر شبح قرارگرفت در عوض سلام از او پرسید : آیا تنها **هستی** ؟ دختر با اشکال زیاد باو میفهماند که این‌گلهای سرخ را برای او چیده است و او را وادار باعتراف میکند که در هذیان اخیر او این همان دختری‌است که نزدیك فوروم در آغوش یاری پیدا شده و این چنگک سبز متعلق‌باو بوده است دختر باتمسخرنیز از او سوال میکند که‌آیا او را در**آفتاب** بدست نیاورده است در سوله (۱) از این قبیل چیزها زیاد دیده میشود و برای

---

(۱) بایتالیائی بمعنی آفتاب Sole

درمان سرگیجه‌ای که باودست داده بود از اودعوت میکند که نیمی از نان سفیدی که درکاغذ ابریشمی پیچیده بود بخورد و ضمنا خودش هم آن نیم دیگر را باکمال اشتها صرف میکند از میان لبهایش دندانهای بی نقص و زیبائی جلوه گر میشوند که هنگام جویدن قرص نان صدای خفیفی از آنها بگوش میرسد دختر روباو کرده میگوید : «بنظرم دوهزار سال قبل هم من وتو مثل امروز باهم غذا خورده‌ایم دراین پاره چیزی بیاد نداری ؟» (گرادیوا صفحه ۸٦) اونمیدانست چه جواب بدهد ولی صرف غذا عقل او را تا اندازه‌ای بجا آورده و ضمنا شواهدی که از واقعی بودن گرادیوا بچشمش میخورد در او تاثیر شگرفی بخشیده بود عقل ومنطق دوباره‌در او جائی میگرفت و بانجا رسید که در باره هذیان خود که گرادیوا را فقط یك شبح ظهر در نظرش مجسم می ساخت مشکوك شود در عوض میتوانست نسبت باین اظهار دختر که گفته بود دو هزار سال قبل بـا او غذای مشترك صرف کرده اعتراض کنددر این حال شك و تردیدآزمایشی میتوانست کلید معما را بدستش بدهد و او آنرا باحیله و تزویر وحسادت خاصی بمورد اجرا گذاشت .دست‌چپ گرادیوا برروی زانویش قرارداشت ویکی از آن مگسهای کذائی که سماجت و بیشرمی آنها سابقاً هانولد را برعلیه آنها برانگیخته بود روی این دست نشست ناگهان هانولد دست خود را در هوا بلند کرده و ضربـه محکمـی بمگس و دست گرادیوا وارد ساخت .

دراثر این جسارت دو موفقیت بزرك بدست آورداول آنکه‌اطمینان مطبوعی در او ایجاد شد که دستی گرم ونرم زنده و بدون شك واقعی را لمس کرده است و در ثانی مواخذه و عتابی که دراثـر آن از وحشت از جای خود پرید یعنی گرادیوا همینکه از حال حیرت و تعجب بیرون آمد این کلمات ازمیان دو لبش خارج شد : « نوربرت هانولد تو واقعا دیوانه هستی » ما میدانیم که بهترین وسیله برای بیدار کردن شخص نائم ویا خواب‌سر(۱) همین صدا کردن اسم اوست بدبختانه ما فرصت‌ملاحظه نتیجه این صدا کردن اسم را روی نوربرت هانولد نداریم زیرا درهمین‌لحظه زن و مرد سمپاتیك پدیدار میشوند وزن‌جوان بالحن مسرت آمیزی‌میپرسد: « زوئه جون تو کجا اینجا کجا ! توهم ماه عسلتو میگذرونی چـرا بمن

---

(۱) Somnambule

چیزی ننوشته بودی . » این گواهی واقعیت زنده گرادیوا نوربرت را گریزان میکند .

زوئه ـ گرادیوا از این ملاقات غیر مترقبه که کار بسیار مهم او را مختل میساخت ناراحت شده بود ولی بزودی تعادل‌خودرا باز یافته و باحرص وولع بسوالات دوستش و مخصوصاً بما پاسخ گفته و مارا روشن‌میکند و گریبان خود رانیز از دست آن‌زن و مرد خلاص‌مینماید یعنی بآنهاتبریک میگوید و اظهار میدارد که حودش ماه عسل را نمیگذراند :« جوانی که هم اکنون از اینجا رفت‌دچار هذیان عجیبی شده بنظرم خیال میکندمگسی در گوشش وزوز میکند بعلاوه کیست که‌در زندگی دچار این‌قبیل‌هذیانات نشده باشد ؟ من چون دارای اطلاعاتی درحشره شناسی هستم میتوانم در این مورد مفید واقع شوم من وپدرم در اینجا ودر مهمانخانه سوله منـزل داریم او هم دچار یك وسوسه ناگهانی شد خوشبختانه باوالهام شده‌بود که مرا باخود بیاورد بشرط‌آنکه من خودم بتنهائی در شهر تفریح کنم و مزاحم او نباشم من بخود میگفتم که قطعاً موفق خواهم شد که در اینجا کشف جالبی بکنم‌اما درباره کشفی که کردم ژیزاجان‌در باره‌شانس‌ملاقات تومیگویم هرگز جرات چنین فکری را نمیکردم» (گرادیو صفحه۸۹)

اما حالا باید هرچه زودتر برود زیرا پدرش در سر میز مهمانخانه آفتاب منتظر اوست او میرود ولی خودش رابما معرفی میکندکه دختر آن‌دانشمند جانور شناس و سوسمار گیراست و بایك سلسله کلمات دو پهلو منظور خود را برای درمان‌آن‌جوان و هدف پنهانی دیگری را آشکارمیسازد.

معذلك جهتی که او انتخاب کرد بمهمانخانه آفتاب که در آنجاپدرش انتظارش رامیکشید منجر نمیشد بلکه بنظرش میآمد که‌سایه‌ای‌در پیرامون ویلای دیومددر جستجوی قبر اوست‌ودر پست‌یکی ازگورها ناپدید شده‌است بهمین مناسبت بطرف کوچه‌گورستان راه نتاد و پاهایش بزاویه قائمـه حرکت میکردند در آنجا هانولدحیران وسرگردان وشرمنده وخجل درزیر رواقهای باغ پناهنده‌شده ومیخواست‌با کمك فکر وتامل این‌مسئله‌بغرنج راحل کند یك چیز برایش واضح وروشن شده بود باور کردن اینکه او بایك دختر اهل پمپئی که پس از دوهزار سال زنده‌شده است روبروست

کاملا دور از عقل ومنطق بوده است همین پی بردن بدیوانگی خودش قدم موثری در راه بازگشت بعقل سلیم بود اما این بشر زنده که‌دیگران باا و رابطه زنده یازنده را داشتند گرادیوا بود واو حالا اسمش را میدانست ولی حل این معما از عهده عقل او که تازه ازخواب گران بیدار شده بود برنمیآمد بعلاوه هنوز احساسات او تسکین نیافته بودتاخود راشایسته‌چنین عمل خیری بداند زیرا خودش هم ترجیح میداد که ایکاش دوهزار سال پیش خود اوهم بزیرخاك میرفت تا دیگر با زوئه ـ گرادیوا ملاقات نکند.

دومیل متضاد یکی فرار ودیگری قرار برای ملاقات مجدد آن‌دختر دراو بایکدیگر مصاف میدادند.

موقعی که‌دریکی‌ازگوشه‌های پاساژ سازیتر(۱)عبورمیکرد ناگهان خود را عقب کشید درروی قسمتی از دیوار یکی از دخترانی که در اینجا یعنی‌ویلای دیومدجان‌سپرده بودندنشسته‌بود.ولی‌این آخرین کوشش برای گریز بعالم جنون‌بود وخیلی زودسرکوب شد خیراین خود گرادیوابود که آمده بود تاآخرین کمك خود را برای پایان دادن بدرمان او بنمایددختر نخستین حرکت غریزی هانولد را درست تفسیرکرد وآنرا کوششی برای فرار تلقی‌نمودو نشان داد که راه گریز برویش مسدود شده است زیرا درخارج بارانی سیل‌آسا شروع بباریدن نموده‌است وبی‌رحمانه در آغاز بازپرسی از او سوال کرد که‌منظورش ازادن‌مکسی که‌روی دستش‌نشسته بود چه بوده است. هانولد جرات بکار بردن ضمیر موردنظر را پیدانکرد ولی باجسارت زیاد این سوال مبهم و قطعی راپیش کشید: «من‌باصطلاح قدری‌دچار افکار مبهم وپریشان‌شده‌بودم ومعذرت میخواهم که اینگونه... این دستها ... من نمیتوانم بفهمم چرا اینقدر احمقانه رفتار کردم اما چیزی راکه باز نمیتوانم بفهمم اینست که‌چگونه‌صاحب این‌دستها درحین سرزنش من توانست مرا باسم خودم صدا کند» (گرادیواصفحه ۹٤)

«نوربرث هانولد هنوز فهم تو بقدر کفایت پیشرفت نکرده است و این هم باعث تعجب من نیست زیرا مدتهاست که تو مرا باین وضع عادت عادت داده‌ای برای تجدید این تجربه نیازی نبود که من به‌پمپئی بیایم تو میتوانستی بطور قطع همان اطمینان را درصدفرسخی اینجابمن‌بدهی

«درصدفرسخی اینجا..

«مقابل‌منزلت بطور اریبی در منزلی که درگوشه قرار گرفته‌است

Sagittaire (۱)

پنجره اطاق من است که یک قناری در قفسی جای دارد» باوجود این هانولد از توضیح او چیزی نفهمید .
این گفته‌های اخیر چون خاطرات خیلی دوری در شنونده تاثیر بخشیدند همین پرنده بود که تصمیم مسافرت بایتالیا را باو الهام کرده بود .
«درهمین منزل پدرمن ریشارد برتگانگ که استاد جانورشناسی است مسکن دارد»
بنابراین دختر مزبور همسایه او بود و بهمین جهت اورا اسما و رسما میشناخت مثل اینکه همه امید های ما دارند مبدل بیاس میشوند و ما در برابر راه‌حل صاف و ساده‌ای قرار میگیریم که دوخورا نتظار ما نبوده است.
نوربرت هانولد هنوز هم ظاهرا حواسش بطور کامل جا نیامده بود او پرسید :
« پس شما مادموازل زوئه برتگانگ هستید ؟ اما این دختر بنظر من طور دیگری میآمد ...»
جواب مادموازل برتگانگ نشان میدهد که روابط آنها در آن موقع از روابط همسایگی تجاوز میکرده است این دوشیزه باین گفتگو های خودمانی که هانولد که او را شبح تصور کرده باو تو خطاب مینمود خو گرفته بود ولی دوست قدیمیش همینکه فهمیده بود که بایك زن زنده سر وکار دارد دیگر باو تو خطاب نمیکرد ودختر از این وضع ناراضی شده حق دوستی قدیمی را باو یادآور می‌شود .
«اگر تو خیال میکنی که مودب صحبت کردن بین ما مناسب تر است منهم ترا شما خطاب خواهم کرد ولی کلمه تو خیلی طبیعی تر بزبانم می آید من نمیدانم اگر در گذشته وقتی که هرروزه دوستانه باهم بازی میکردیم و گاهگاهی بهم سیلی ومشت میزدیم من طور دیگری بنظر تومیآمدم ولی اگر در این سالهای اخیر شما بخودتان این زحمت راهموار میکردید که نگاهی بسوی من بیاندازید چشمتان باز میشد ومشاهده میکردید که من از مدتها قبل همینکه هستم بوده ام »
پس یك دوستی ویا شاید یك عشق بچگانه آنان را بهم نزدیك کرده و کلمه تو بین آنان مناسب تر بود وشاید این راه حل آنطوری که در ابتدا بنظر میرسید سهل وساده نیست بلکه ما ناگهان درك می کنیم که این روابط دوره کودکی بطور غیر قابل تردیدی در جزئیات ملاقات کنونی دخالت

داشته است وهمین قسمت بآن جنبه عمیق‌تری میبخشد این ضربه روی دست زوئه ـ گرادیوا که توربرت هانولد بطور غیرقابل انکاری مربوط بتمایل بحل مسئله‌مادی بودن شبح میدانست، آری این ضربه‌شباهت زیادی بهمان «مبادله مشت وسیلی» ندارد؟ زیرا طبق گفته‌های زوئه این تمایل دردورهٔ کودکی آنان بطوری بارز خودنمائی میکرده و برتمایلات دیگر غلبه داشته است ووقتی گرادیوا از باستان شناس میپرسد که‌آیا بخاطر ندارد که دو هزار سال پیش باهم غذاخورده باشند حالا این‌سؤال که در آنموقع کاملا نامفهوم بود ناگهان مفهوم میشود بشرط آنکه بجای گذشته‌تاریخی، گذشته‌شخصی یعنی همین‌خاطرات دورهٔجوانی‌را که برای‌دختر کاملا زنده وحال‌آنکه‌هانولد بحسب ظاهر آنهارا بدست فراموشی‌سپرده‌است‌قراردهیم آیاچنین‌بنظر نمی رسد که‌فانتزیهای باستان‌شناس‌جوان که قهرمان آن گرادیوااست‌انعکاسی از خاطرات‌فراموش‌شده‌زمان کودکی‌او باشد؟ پس این‌ها تنها ساخته‌وپرورده قوه خیال‌او نبوده بلکه بی‌آنکه خودش بداند از تاثرات زمان کودکیش آب‌می‌خورند ـ تأثراتی که‌اکنون‌او آنهارافراموش کرده ولی هنوزدراعماق ضمیرش زنده و فعالیت تام دارند ـ . ما بایستی بتوانیم منشاء پیدایش این‌فانتزیها را یکی‌یکی‌پیدا کنیم مثلااگر گرادیوا باید حتماً یونانی بوده‌و دختریك‌آدم سرشناس شاید یك کشیش از اهالی سرس باشد این موضوع واکنشی است از تعریف نام یونانی زوئه وحتی از نام خانوادگی او که خانواده‌یك‌استاد جانورشناسی‌است‌وچندان‌بی تناسب‌بنظر نمی‌آید ازطرف دیگر اگر اشباح خیالی هانولد حاکی ازخاطرات تغییر شکل یافته هستند باید عین‌آنهارا دراعترافات زوئه پیدا کنیم حال به اوگوش بدهیم :

او برای‌ما رفاقت صمیمانه دوران کودکی خودشان را شرح میدهد حالا باید ببینیم که این روابط دوره بچگی درنزد هریك از آنها چگونه تکامل میبابد .

« آری تااین سن که نمیدانم بچه علت مارا « Back fisch » (۱) مینامیدند من واقعاً علاقه عجیبی بشماداشتم‌وتصور میکردم که هرگزنتوانم در زندگی دوستی‌بخوبی شماپیدا کنم من نه مادر داشتم‌نه‌برادر ونه‌خواهر امابدرم اولین‌مارشیشه‌ای که بچنك میآورد ودرالکل حفظ مینمود بنظرش خیلی جالب‌تر از من بود و برای هرکس ، حتی برای یك دختر لازم است

---

۱ ـ ماهی سرخ کردنی

که حتی‌المقدور فکر خودرا بچیزی سر گرم کند این چیز برای من آنوقت شما بودید ولی از وقتی که علم باستان شناسی علاقه شمارا جلب کرد من پی بردم که تو ـ ببخشید اما این ابتکار تشریفاتی شما بنظـر من خیلی بی‌مزه میاید وابداً برای بیان احساسات من مناسب نیست ـ من میخواستم بگویم که در آنوقت بنظرم آمد که تو آدم غیرقابل‌تحملی‌شده بودی که لااقل برای من نه‌چشمی درصورت نه زبانی‌دردهان ونه خاطراتی در آنجائی که من‌تمام دوستیهای دوران بچگی را حفظ کرده‌ام دارا نبودوبی‌شك بهمین‌دلیل‌بود که من دیگر وضع سابق خودرا نداشتم وهربار که مادرجائی همدیگر را میدیدیم وهمین زمستان گذشته بهم برخوردیم تومرا نمیدیدی ومـن آهنك صدایت را نمیشنیدم واین عمل زیاد بنظرم عجیب نمیآمد زیرا باهمه همین رفتار را میکردی من برای توحکم باد را داشتم و با آن زلفهای بورت که من بارها آنهارا پریشان میکردم توبـرای من مثل يك طوطی هندی که توی پوستش‌کاه ریخته باشند خسته‌کننده ، خشك وزبان بسته وگذشته ازهمه اینها مانند Archeoptéryx (نام يك پرنده فسیل پیش از طوفان نوح است) خیلی هم‌خودت را میگرفتی امااینکه مغزتو توهمی باین‌عجیبی بوجودآورد که‌مرا دراین‌جادرشهرپمپئی نیز بعنوان يك مرده از گور بیرون آمده ودوباره زنده شده تصور کند این دیگر چیزی بود که من هرگز از توانتظارآنرا نداشتم وهنگامی که توبطور غیرمترقب جلوی من‌سبزشدی من خیلی بزحمت توانستم‌پرده‌ای که قوه خیالت درمغزت بافته است‌بشکافم امابرای من مشغولیات خوبی بود وبااینکه ازآن رایحه تیمارستان‌استشمام میشد من ازآن لذت میبردم زیرا هماطوریکه گفتم من‌چنین انتظاری از تونداشتم» (گرادیوا صفحات ۹۵و۹٦)

این دختر بانهایت وضوح بمافهمانده است کـه گذشت زمان چه بسر دوستی زمان کودکی آنهاآورده است برای اواین دوستی بدرجه‌يك‌تمایل واقعی عاشقانه ارتقاء یافته زیـرا باید قلب يك دختر بچیزی علاقمند شود مادموازل زوئه‌که تجسم روشن‌بینی وعقل سلیم است زندگی روانی‌خودرا نیزدر نظرما کاملا عریان میکند اگر کاملا عادی وکلی است که‌يك‌دختر سالم ابتدا تمایل خودرا متوجه پدرسازد برای‌دختری که خانواده‌اش‌منحصر بهمین پدراست این تمایل شدیدتر بروز خواهدکرد امااین پدر برای زوئه هیچ

جای خالی درقلبش حفظ نکرده بود وعلمش تمام توجهش رابخود جلب مینمود پس لازم میامد که او کس دیگری را در پیرامون خود بیابد و بهمین جهت بامحبت خاصی بدوست وهمبازی کودکی خود دل بست وقتی که این یکی‌هم دیگراورا نمیدید عشق‌دختر دست‌نخورده ماند من‌چه میگویم بیشتر آتش آن مشتعل گردید وروبفزونی گذاشت زیرا هانولد نیزمانند پدرش شده بود ومثل اودرعلم خود غوطه خورده واززندگی وزوئه دورشده بود پس‌دخترتوانسته بود که نسبت باین یار جفاکار وفادار بماند وسیمای‌پدرش را در معشوق بیابد وبااحساس واحدی هردو را دربرگیرد ومیتوان گفت که از نظر عواطف آنهارا باهم مشتبه میسازد. اماچه دلیلی برای‌این‌تجربه روانی که بنظرخیلی من‌درآوردی‌میرسد میتوانیم پیدا کنیم ؟ داستان‌نویس دریك کلمه این دلیل را بماسپرده است ولی همین‌کلمه کوچك بسیار جالب توجه است وقتی زوئه میخواهد تغییراسف انگیزی راکه در رفیق زمان کودکیش پدید آمده تشریح کند او را مورد سرزنش قرارداده وبه آرکئوپتریکس یعنی پرندهٔ‌عظیم‌الجثه‌ای که بباستان‌شناسی‌علم جانورشناسی تعلق دارد تشبیهش میکند بدینگونه یك کلمه‌واحد وعینی رابرای همسانی دوموجود پیدا کرده است‌ودراین کلمه گله وشکایت او ازهردونفر آنها نهفته است میتوان گفت که آرکئوپتریکس موجودواسطه ایست که جنون دوست‌و دیوانگی مشابه پدرش را تواماً مجسم میسازد

ولی این دوستی برای مرد جوان طور دیگری تکامل یافته وعلم باستان‌شناسی‌طوری اورا بخود مشغول‌داشته بودکه‌دیگر علاقه‌ای‌جز بزنان سنگی وبرنزی ابراز نمیداشت . دوستی زمان‌کودکی بجای اینکه تبدیل بعشق عمیقی گردد بکلی ازمیان رفت وخاطرات‌آن چنان دربوته فراموشی افتادکه اگردوست‌زمان کودکی‌خودراملاقات میکرداورا دیگرنمی‌شناخت وکمترین توجهی باو نمیکرد . معذلك اگر بانچه بعداً خواهم‌گفت توجه شودآنوقت میتوان یقین کرد که کلمه « فراموشی » برای خاطرات‌باستان شناس ماابدا مناسب نیست زیرا این فراموشی باانواع دیگر فراموشی‌این فرق را داردکه‌یادآوری آن بااشکالات زیادمواجه‌می گردد وحتی کمکهای ذیقیمت خارجی‌هم نمیتوانست در بازگشت آنها موثر واقع شود مثل اینکه یك مقاومت داخلی بااین‌تجدید خاطرات مخالفت میکرد یك چنین‌فراموشی را در پسیکوپاتولوژی (روانشناسی مرضی) **واپس زدگی** مینامند و

وضعی که نویسنده برای ماتشریح میکند ظاهرا یك نوع واپس زدگی است ما بطور کلی نمیدانیم که آیا فراموشی یك موضوع باازبین رفتن بقایای آن درحافظه روانی ماتوأم است یاخیر ولی آنچه راجع بواپس زدگـی است ماميتوانيم بانهايت اطمینان بگوئیم که واپس زدگی هرگـز بانابودی و خاموش شدن خاطرات توام نمیتواندباشدبطور کلی عنصرواپس زده نمیتواند بخودی خود بصورت خاطرۀ گذشته آفتابی شود ولی همیشه قابلیت تاثیر خودرا حفظ میکند وبالاخره روزی تحت تأثیرعوامل وشرایط خارجی یك عده نتیجه‌های روانی پدیدار میگردند که میتوان آنهارا اشکال مبدل خاطرات فراموش شده دانست وتاهنگامیکه ما بماهیت آنهاپی نبریم برای ماغیرمفهوم ونامعقول جلوه میکنند درتوهمات نوربرت هانولد درباره گـرادیوا مثل اینکه ماصورت مبدل خاطرات واپس‌زده دوستی زمان کودکی اورابازوئه برتگانك بازشناختیم هربار که احساسات عاشقانه شخص ازتأثرات واپس‌زده قطع علاقه نکرده باشند وزندگی عشقی باواپس‌زدگی مواجه گردد بایدانتظار بازگشتهای منظم آنهارا داشت دراین مورد هم ضرب‌المثل قدیم لاتینی که بطورقطع دراصل فقط شامل دنیای خارجی میشده وکشمکش‌های درونی تعلق نمیگرفته کامـلا مصداق پیدا نمیکند Naturam furca expellas semper redibit (یعنی اگرطبیعت را بازور برانی‌دوباره بازمیگردد) امااین ضرب‌المثل همه‌چیز را نمیگوید وفقط بازگشت عنصرواپس زده را پیش‌بینی میکند ومکانیسم حیرت‌انگیز این بازگشت را توضیح نمیدهـد. همان‌عاملی که‌وسیله‌واپس‌زدگی‌میشد خودش باعث‌بازگشت عنصرواپس‌زده میگردد واین عنصراخیر درپشت سرعنصر واپس زننده و توام باآن رقص کنان وپای کوبان خودنمائی میکند هیچ‌چیز باندازه یکی ازگـراورهای فلیسین روپس(۱) معروف نمی‌تواند این موضوع این مهمی‌را که کمترمورد توجه مردم قرارمیگیرد بطور روشن وبارزنظرما برساند این هنرمندیك وضع نمونه واپس زدگی را درمیان مقدسین ومومنین مجسم میکند یکی‌از کشیشهای عابدوزاهد ـ بدون شك برای گریز از لذات زندگی ـ بپای صلیبی که درروی مجسمه نجات دهنده مقدس یعنی حضرت عیسی قرارداده

---

(۱) Félicien Rops نقاش وگراورساز معروف که در ناموربد یاآمدو در راسون مرد (۱۸۹۸ – ۱۸۳۳)

شده پناه میبرد ولی صلیب یکباره از نظرمحو وناپدید شده و بجسای آن تصویر زنی بسیار زیبا ولخت در همان وضع قرار میگیرد نقاشان دیگری که درفهم رواشناسی باندازه اوتیزبین وموشکاف نبوده‌اند دربعضی آثار خودگناه را درحال‌مبارزه یاپیروزی‌در کنار نجات‌دهنده یعنی‌عیسی برروی صلیب قرارداده‌اند ولی مثل اینکه او دریافته است که عنصر واپس‌زده در موقع بازگشت از حود عنصرواپس زننده تولید وزائیده میشود .

این موضوع ارزش آنرا دارد که شخص درحالات مرضی مستقیماً از حساسیت بی‌پایان زندگی روانی‌موقعی که این‌زندگی روانی درحال‌واپس زدگی است مطلع ومطمئن گردد. همینکه بعنصرواپس زده نزدیك‌میشویم بعضی شباهت‌های کوچك وناچیز درعنصر واپس زننده‌کافی.هستند که این زندگی روانی را بجنبش درآورندمن یکروز بعنوان پزشك مشغول‌درمان جوانی‌شدم و باید بگویم طفلی بیش‌نبود که دراثر نخستین کشف‌غیرمنتظره مسائل جنسی دربرابر فشار روز افزون تمایلات سرکش خود فراراختیار کرده وبرای این منظور وسائل گوناگون واپس زدگی را بکار برده‌بود باحرص وولع خاصی درس میخواند درعلاقه بمادرش زیاده روی میکرد و بطور کلی رفتارش کاملا بچگانه بود من‌نمی‌خواهم دراین‌جا شرح وبسط‌در این باره بدهم که چگونه میل جنسی واپس زده در روابط بامادرش کاملا آفتابی‌میشد‌بلکه‌حیزی راکه‌خیلی مید و نادراست‌میخواهم دراینجا بنظرتان برسانم باین معنی که یکی ازحصارهای مستحکمی که او دربرابر این میل قرارداده بود درنخستین فرصتی که هیچ‌بنظر نمیرسید برای اینکار کافی باشد چگونه فروریخت . ریاضیات آنطوری کـه شهرت جهانی دارند مشتق از عوالم جنسی میباشند ژان ژاك روسو ازخانمی کـه کمی بااو دشمنی داشت اندرززیررا دریافت‌داشت: Lascia le donne a studia le Matematiche

(یعنی برو ریاضیات یادبگیر) بهمچنین گریز پای‌ما دیوانه وار خودرا در آغوش ریاضیات و هندسه‌ای که درمدرسه میاموخت انداخت ناروزی که ازفهم‌چند مسئاله بی‌اهمیت بازماند : دوجسم باسرعت ... بهم برمیخورند ودر یك اسطوانه بقطر معین مخـروطی را وارد میکنند ... این کنایات موضوعات جنسی که شاید در دیگران کمترین اثری نداشته باشند باعث شدند که او تصور کند ریاضیات پرده از روی اسرارش برمیگیرند بنابراین

وظیفه خود دانست که از آنها نیز بگریزد.

اگر نوربرت هانولد پرسناژی بود که دردنیای خارجی وجودداشت ودراثر علاقه بباستان شناسی عشق‌وخاطره دوست زمان کودکیش‌رااز‌خود رانده بودکاملا طبیعی بود که مجسمه‌ای قدیمی خاطرهٔ فراموش شده کسی راکه بامحبت کودکانه خود باو دلبسته بوده است در او بیدار کند وهدف واقعی او اینست که بتصویر سنگی گرادیوا که در وراء آن بعلت بعضی شباهتهای نامحسوس‌زوئه نازنین‌و چقا دیده از نوکسب قدرت میکنددل‌ببندد

ظاهرامادموازل‌زوئه با نظریه ما درباره هذیان باستان‌شناس‌جوان موافقت دارد زیرا در پایان «سرزنش و عتاب جدی ، بی‌پرده ، مفصل و آموزنده» خود خورسندی و رضامندی از خود نشان میدهد و غیراز این نمیتوان آنرا طور دیگری تفسیر کرد که او حاضر است که علاقه باستان شناس را نسبت بگرادیوا از اول تاآخر بخودش باز گرداند و این آن چیزی است که بدوا ابداانتظارآنرا نداود ولی بالاخره باوجودهمه‌تغییرو تبدیلهای هذیان جبراً بآن پی میبرد ولی‌درمان روانی این دختر اکنون ثمرات نیکوئی ببار آورده‌است . حالا دیگر هذیان هانولد جای خود را بعلاقه بزوئه داده‌است و در واقع خود آن هذیان چیزی جز انعکاس مبدل و غیرکافی همین عشق نبوده‌است و حالا دیگر او بدون زحمت و تردید میتوانست استدلال کند که گرادیوا همان رفیق نازنین ، خندان وچیز فهم اوست که بهیچ وجه‌تغییری هم نکرده است ولی موضوع دیگری بنظرش خیلی‌عجیب میآمد وآنهم‌اینکه بقول‌دختر «که یکنفر باید بمیرد تازندگی را بازیابد» « ولی‌شایداین‌عمل درباستان‌شناسی ضروری باشد» (گرادیوا صفحه ۹۷)

البته این دختر هنوز گناه اورا که از دوستی زمان طفولیت منصرف شده و برای تجدید عواطف که اکنون در شرف تمام شدن بود از علوم باستانی کمک گرفته است نمی توانست ببخشد

« خیر ، من میخواهم درباره نام خانوادگی تو صحبت کنم . زیرا برتگانگ و گرادیوا هردویک معنی دارند ومعنی مشترک هردو آنها اینست « کسی که خرامان راه میرود » (گرادیوا صفحهٔ ۹۷)

ماهم‌خودمان‌را برای‌چنین‌چیزی حاضر نکرده‌بودیم‌قهرمان‌ما کم کم ازحال تواضع وفروتنی بیرون آمده و میخواهد نقش موثری بازی کند و البته هذیان او بطورکامل درمان شده است و خودش بر آن چیره گردیده آخرین پرده‌های آنرا میدرد وضع بیماران نیز موقعی که قوه قهریه‌ای که اندیشه‌های هذیانی بآنان تحمیل میکرد دراثر کشف عنصر واپس زده ای که درپشت آنها پنهان‌بود از میان میرود درست شبیه بقهرمان‌ماست.

اگرواقعا بماهیت‌علل‌بیمار کننده پی برند خودشان‌آخرین ومهمترین معماهای مربوط‌بوضع خودرا حل‌میکنند وهمه این راه‌حلها مانندا نهجاری ناگهانی هویدامیگردندماقبلا فرض کرده‌بودیم که یونانی بودن‌گرادیوای افسانه ای واکنشی از نام یونانی زوئه است ولی جرات بحث در باره نام گرادیوا را بخود نداده بودیم و آنرا ابداع قوه خیال نوربرت هانولد میدانستیم.

حالا پی باشتباه خود میبریم زیرا این اسم مشتق وحتی ترجمه نام خانوادگی دوست زمان کودکی که باصطلاح فراموش شده وتنهالغت وواژه آن واپس زده شده است میباشد

حالا دیگر اشتقاق و حل این هذیان علمی انجام شده است و دنباله داستان‌آنرا روشن‌تر میسازدو این موضوع ازنظر پیش گوئی باعث خوشوقتی‌ماست که‌می بینیم‌این‌شخص که‌ابتدا بعنوان‌یك‌بیمار نقش رقت‌انگیزی داشت اکنون موفق‌شده است که در زوئه کمی از احساساتی را که تااین موقع‌خودش ازآنهارنج میبرده ایجاد نماید وحتی‌موقعی که ازآن‌زن‌جوان سمپاتیکی که خلوت آنانرا درخانهٔ مله‌آگر برهم زده بود سخن‌بمیان آورد واقرار کرد که این‌نخستین زنی‌است که مورد پسند او واقع شده‌است موفق گردد که‌آتش رشك وحسدرا دردل گرادیوا شعله‌ور سازد. زوئه که میخواهد بااو خدا حافظی گرمی کرده باشد باوتذکر میدهد که حالامنطق برهمه‌جا وهمه کس مستولی گردیده وهانولد اگر مایل باشد میتواندسراغ ژزاهارتلبن-اسم کنونی‌اوهرچه میخواهد باشد- که‌درمدت‌اقامتش‌درپمپئی میتواند ازنظر علمی برای اوسودمند واقع شود برود وخود زوئه هم باید حالا به‌آلبرگودل سوله (مسافرخانه‌آفتاب) که پدرش برای صرف‌ناهار انتظارش را میکشد بازگردد شاید روزی بازهم یکدیگر را در نقطه‌ای از دنیا، آلمان یادرکره ماه ملاقات کنند. اماهانولد دوباره مگس‌مزاحم

راپیراهن خونی عثمان کرده‌نخست با گونه‌ها وسپس بالبهای او تماس میگیرد
ونقش تهاجم را که در بازی عشق وظیفه مرد است بعهده‌میگیرد تنها یکبار
ابر تیره‌ای‌ظاهراً جلوی خورشید سعادت اورا میپوشاند وآنهم‌موقعی‌است
که زوئه‌اظهار میدارد که باید حتماً پیش پدرش برگردد والا او ازگرسنگی
در مسافرخانه خواهد مرد « پدرت باتو چکاری میتواند داشته باشد »
(گرادیوا صفحه ۱۰۰) امادمتر تیزهوش‌وزرنك فوراً این ناراحتی‌رامرتفع
میکند:« محتملاکار مهمی نمی‌تواندداشته باشدوجودمن‌زیاد برای کلکسیون
جانورشناسی اوضروری نیست‌زیرا درغیراینصورت من تااین‌اندازه‌احمقانه
بتودلبستگی پیدا نمیکردم »

اما اگر تصادفاً پدرش بادخترخود هم عقیده‌نبود یك راه چاره برای
هانولد وجود داشت و آنهم اینکه سری بکاپری بزند و یك سوسمار
فاراکلیونسیس را بگیرد وپدر دختر رامخیر کند که بین سوسمارودخترش
یکی را برگزیند وطرزگرفتن‌را نیزمیتوانست باانگشت زوئه تمرین نماید
این پیشنهاد که در آن شوخی وجدی اندوهباری باهم توأم شده‌اند بداماد
آینده میفهمانند که ازنمونه‌ای که‌آمرزش روی‌آن مدل اورا انتخاب کرده
است‌تقلیدی‌پیروی نماید . نوربرت‌هانولد ازاین‌نظر کاملامارا مطمئن‌میسازد
زیرا تغییرعمیقی که دراو ایجادگردیده باانواع علائم وآثاری که درظاهر
ناچیز جلوه میکنند بمنصه بروز وظهور میرسند ومثل‌اینکه فراموش کرده
باشد که از مشاهدهٔ عشاقی نظیراوگوست وکرت تاچه‌حد ناخشنودوعصبانی
میشد به زوئه محبوبش پیشنهاد میکند که ماه عسلشان‌را درایتالیاودرپمپئی
بگذرانند نویسنده داستان حق دارد که این فراموشکاریهارا بهترین نشانه
تغییر روحیات هانولد بداند درمقابل این تمایل « نوبت زمان کودکیش
که‌گویا خودش هم ازخواب‌گرانی بیدار شده است » (گرادیوا) زوئه
جواب میدهد که هنوز خودراآنطوری که باید وشاید زنده نمیپندارد که
بتواند تصمیم بچنین مسافرتی بگیرد .

اکنون دیگر واقعیت مطبوع برهذیان وررویا چیره گردیده‌است‌منتها
بازهم باید عشاق قبل‌ازآنکه پمپئی را ترك گویند از این شهرستایش و
شکرگذاری کنند وبهمین جهت وقتی بدروازه هرکول یعنی آنجائیکه
سنگفرشهای قدیمی داخل استرادا کونسولاره را تنك میکنند میرسند
نوربرت هانولد توقف نموده از زوئه خواهش میکند که جلوتر ازاو برود

دخترمنظور اورا درك كرده « ودرحالی که پیراهن خودرا کمی بادستچپ بالا میکشدگرادیوا که بصورتزوئهبرتکانك زندهدرآمده است ، دربرابر نگاههایرویائی هانولد باطرززراهروی چابکانه ومتین خود دروسط آفتاب ازروی سنگفرشها گذشته بطرف دیگر کوچه میرود » دراین موقع اروس (۱) پیروزمند میگردد مابخوبی درمییابیم که همان هذیان نیزتاچه اندازه دارای مطالب گرانبها وزیبا بوده است .

بااین تشبیه« دوست کودکی که پسازمرگدوباره زنده شده است» نویسنده رمان کلید سمبلی راکه هذیان ازآن برایمبدل جلوه دادنخاطره واپسرده استفاده کرده است بدستما میدهد در واقع واپس زدگی که خاطرات را درعین اینکه دست نخورده حفظ میکند غیرقابل وصولمیسازد بینهایت شبیه مخاك کردن شهرپمپئی است که پس از آن بکمك بیلوکلنك آنرا از زیرخاك درآوردند بهمین دلیل باستان شناس جوان دوست زمان کودکیش راکه فراموش کرده بود باینشهرانتقال میدهد داستاننویسهم بنوبهخود حقدارد که باموشکافی وبارك بینی مخصوص خود یك مرحله از زندگی روانی را بایك حادثه تاریخی دورافتاده عالم بشریت بااینمهارت بهم تشبیه کند .

---

۱ — Eros — رجوع شود بکتاب ارزش علمی وعملی نظریات فروید تالیف مترجم .

۲

نظر اولیه ما این بود که بکمک تجزیه وتحلیل روانی دو یاسه رویائی که درسر گذشت گرادیوا موجودند تفسیر کنیم اما چگونه توانستیم سراسر کتاب را مورد بررسی قرارداده وجریانات روانی وروحیات دوقهرمان آنرا بااین دقت بشکافیم وعریان سازیم؟ باید دانست که ما کار را بدین انجام ندادیم بلکه این مقامات برای روشن کردن خوابها نهایت ضرورت راداشتند همچنین هربار ما بخواهیم خوابهای حقیقی شخص زنده ی را درك کنیم باید حتماً خصائل روحی وزندگی اورا موردتعمق وتأمل قرار دهیم وبدون اینکه کاوشهای خودرا بحوادث زودگذری که بلافاصله قبل ازخواب اتفاق افتاده محدود کنیم باید در گذشته هرچه دورتراو برشکافی وتدقیق نمائیم حتی من گمان میبرم که هنوزکار ما بپایان نرسیده باشد وهنوز نتوانیم کاری را که تصمیم بانجامش گرفته بودیم شروع کنیم وبرای این منظور هنوزهم باید بخود داستان مراجعه وکارهای مقدماتی خودرا دنبال کنیم .

خوانندگان ماحتماً ازاینکه مانوربرت هانوله وزویه برنکانك رابا کلیه تظاهرات روانی واعمال ورفتارشان مانند اشخاص واقعی و نه محصول ابداعات شاعرانه درنظر گرفتم متعجب خواهندشد کاملا مثل اینکه فکر نویسنده داستان محیطی است که پرتو واقعیت مطلقا درآن نفوذ میکند بدون اینکه منکسر یا تیره گردد بویژه اگر درنظر بگیریم که رمان نویس نام داستان خودرا فانتزی گذاشته وبدین طریق بطور ضمنی تماس خود را باحقیقت خارجی قطع کرده است این عمل ما بیشتر شگفت انگیز وعجیب جلوه میکند ولی تجسماتی که دراین سرگذشت دیده میشوند بقدری باواقعیت تطبیق میکنند که اگر مولف، گرادیوارا بجای آنکه **فانتزی** بنامد **مطالعه روانپزشکی** مینامیدما نمیتوانستیم اعتراضی بکنیم فقط دراین مورد داستان نویس بخود اجازه داده است که دومقدمه برای کار خود بچیند که هیچیك کاملا باقوانین واقعیت وفق نمی‌دهند . اولا او برای قهرمانش مجسمه‌ای پیدا میکند که بی شك متعلق بعهدعتیق است ودرعین حال نه تنها از نظر خصوصیات وضع پاها موقع راه رفتن بلکه ازنظر خطوط چهره ورفتار عادی شبیه بزنی است که قرن‌ها بعدازاو زندگی میکند بقسمی که باستان شناس مشاهده این زن دلربا را بجای همان مجسمهٔ سنگی میگیرد که موقتاً دراوروح زندگی دمیده‌اند ثانیا نویسنده گرادیوای زنده را درهمان پمپئی که قهرمان رمان باقوه خیال او را درآنجا تصورکرده است بااو روبرو میکند وحال آنکه بیشترمنظورراز این مسافرت دوری از دختری است که مقابل خانه او مسکن دارد باوجود این فکراخیر نویسنده زیاد هم دور ازحقیقت بنظر نمیرسد ومتکی بتصادفاتی است که بدون تردید سرنوشت بسیاری ازمردم را تعیین میکنند وضمنا بدان معنی عمیقی میبخشد این تصادف درست انعکاس تقدیری است که ماراباآنچیزی که ازآن میگریزیم بوسیلهٔ همین گریز نزدیك میکنند فرض اول بنظر ما بیشترجنبه خیالی داشته وکاملا ناشی ازاراده خودنویسنده است : این شباهت واین همسانی تقریبا مطلق بین مجسمه وصورت زنده دختری که کلیه مراحل بعدی سرگذشت درپیرامون او دورمیزنند وحفظ خونسردی او این شباهت را فقط بیك مسئله که آنهم وضع حرکت پا در موقع راه رفتن است محدود میکنند انسان را باین فکرمیاندازد که واقعیت را بافانتزی خود توام کند شاید نام برنکانك این مفهوم رامیرساند که طی نسلهای متمادی زنهای این خانواده بوسیله طرز راه رفتن قشنك خود متمایز بوده‌اند وشایدنسل این

خانواده آلمانی بهمان خاندان یونانی میرسد که مجسمه‌ساز را وادارساخته که ازروی یکی ازاعضاء آن خانواده تصویرسنگی مزبور رابسازد اماچون اختلافات جزئی تیپهای مختلف انسانها باهم بی‌ارتباط نیستند واز این رو حتی درعصر حاضر تیپهای باستانی که مادر موزه میبینیم دوباره پدیدار میشوند چندان مانعی هم ندارد که یك برتگانك عصرما ازحیث کلیه خصوصیات جسمانی مشابه جده باستانی خود باشد شاید اگر این فرضیات را کنار گذاشته وازخود داستان نویس درباره مبادی این قسمت ازکتابش توضیحات بخواهیم زودتر بنتیجه برسیم وباین طریق بهترخواهیم توانست که یك مطلب ظاهرا دل بخواهی را باقوانین طبیعی تطبیق دهیم ولی چون دسترسی بمبادی زندگی روانی نویسنده نداریم باوحق میدهیم که روی یکفرض دور ازحقیقت بنائی واقعی برپاسازد شکسپیر نیز درمورد پادشاه لیر همین کاررا کرده است

ازاین دونکته که بگذریم باید اعتراف کرد که نویسندهٔ مطالعه روانی کاملا صحیحی کرده است که درست باآنچه که مادربارهٔ زندگی روحی میدانیم موافقت دارد او تاریخچه یك بیماری روانی ودرمان آنرا برای ما طوری شرح داده که گوئی میخواسته است ما را با بعضی اصول اساسی روانشناسی مرضی آشناسازدوجای بسی شگفتی است که نویسنده‌ای باین خوبی از عهده چنین وظیفه ی برآید .

ولی اگر از خود او در این باره استفسار کنیم و او با سرسختی و لجاجت داشتن چنین منظوری را انکار کند تکلیف ما چیست ؟ هیچ چیز آسانتر از این نیست که شخصی پیش خود استنباطهائی کرده و قصد معینی را بکسی نسبت بدهد آیا این ما نیستیم که برای این داستان زیبای شاعرانه مفهومی قائل شده‌ایم که فرق آن بانظر خود نویسنده اززمین تا آسمان است ؟ چنین چیزی کاملا ممکن است ومابعداً دوباره در این موضوع بحث خواهیم کرداما ازهم‌اکنون میکوشیم که خودرا ازاین که خواسته‌ایم تفسیری مغرضانه و مطابق سلیقهٔ خودمان تحویل دهیم تبرئه نمائیم ما در سراسر روایت خود جملات خودرمان نویس‌را بکار بردیم‌وهم متن‌داستان و هم تفسیر آن را از روی نوشتهٔ خود او نقل کردیم و برای اثبات این مدعا کافی است که متن نوشته ما با خود گرادیوا مقایسه شود .

شاید هم بنظر بسیاری از مردم ما بااین تفسیر خود ازقدرومنزلت

نویسنده میکاهیم آنها خواهند گفت که داستان نویس را با بیماریهای روانی چکار تشریح این حالات مرضی وظیفه پزشك است اما در واقع هیچ رمان نویس بمعنای واقعی کلمه این قاعده را مراعات نکرده است زیرا در حقیقت تجسم زندگی روانی انسان‌ها فقط درحیطه اختیار اوست و نویسندگان در این مورد همواره از دانشمندان و بویژه روانشناسان علمی جلوتر بوده‌اند باتمام اینها حدفاصل بین حالات روحی اشخاص سالم و بیمار از یکطرف قرادادی و ازسوی دیگر بقدری نااستوار است که هریك ازما بکرات در روز ازآن تخطی میکند بعلاوه خطای بزرگی است که ما روانپزشکی را درهمان چهار چوب اشکال سخت و تاریکی که زاده جراحات معمولی دستگاه ظریف روانی هستند محدود کنیم انحرافات کوچك و درمان پذیر مردمان سالم که ما نمیتوانیم امروز در ماوراء اختلالی که درعمل نیروهای روانی بروز میکند مورد بررسی قرار دهیم شایسگی کمتری برای جلب علاقه پزشك روانی ندارند و حتی فقط باین وسیله خواهد توانست سلامتی و تظاهرات مرضی سخت را درك کند رمان نویس دلیلی ندارد که پزشك روانی‌را برخودمقدم بداند و بالعکس داستان‌نویس بی آنکه چیزی‌اززیبائی داستانش کاسته شود میتواند بانهایت صحت ودقت یك‌مضمون روانپزشکی را مورد بحث قرار دهد .

پس این‌تجسم شاعرانه یك ملاحظه کلینیکی ودرمانی کاملاصحیح‌است حالا که‌سرگذشت بپایان رسیده، ما از آن حال انتظار و بی صبری بیرون آمده وبهتر میتوانیم در باره آن امعان نظر کنیم می‌خواهیم اصطلاحات علم خودرا در آن بکار بریم و برای این‌منظور ضرورت‌تکرارمکررات مارا ناراحت‌نخواهد کرد .

رمان نویس چندین بار حالت نوربرت هانولدراهذیان می‌نامد ما هم هیچگونه دلیلی نداریم که این نامگذاری را مردود بدانیم ما میتوانیم برای هذیان دو خاصیت اصلی قائل شویم که گرچه این خواص کاملاازعهده توصیف آن‌بر نمیآیندمعذلك میتوان بااستعاد.ازآنها آنرا ازسایراختلالات تمیز داد .

اولا هذیان از آن دسته امراضی است که تأثیر آنی بسر روی جسم ندارند و فقط بوسیله آثار روانی تظاهر میکنند ثانیاً هذیان دارای این خاصیت مشخص‌است : توهمات فرمانروای‌مطلق وجودند یعنی دارای‌اعتبار

فزون‌از اندازه بوده وبهمین نظر رفتار و کردار بیمار را در اختیار خود گرفته‌اند . این سفر پمپئی که درجستجوی نشانی‌های پای گرادیوا برروی خاك آن سامان است یکنوع کامل عملی است که درزیر سلطه هذیانی اجرا شده است شاید روان پزشك هذیان نوربرت هانولد را جزو دسته بزرك پارانویا دانسته و آنرا جنون عشق فتیشیست بنامد علاقه بتصویر سنگی برایش ازهمه‌چیز زنده‌تر است‌چون برطبق نظریه سطحی او توجه باستان شناس جوان بپاها ووضع راه رفتن زن مزبور بظن قوی بافتیشیسم تطبق میکند مع‌الوصف کلیه‌این نامگذاریها ودسته‌بندیهای أنواع گوناگون بر حسب محتوی آنها دارای جنبه های‌تناقض و بـه خـودی خـود عـقیم است (۱) .

روانشناس تمام عیار حتی‌قهرمان‌مارا باین جرم که‌توانسته‌آست‌چنین هذیانی‌را که متکی بخاطر خواهی نوع خاصی‌است وجود آوردبفروزادگی متهم میکنند ودر جستجوی بیماریهای موروثی برمیآید کـه آن بیچاره را ناگزیر بچنین‌سرنوشتی دچارساخته‌امارمان‌نویس‌دراین راه‌ازروانپزشکی پیروی نمیکند وحق‌هم دارد. اومیخواهد قهرمانش‌را نزدیك بهمهٔ مانشان داده وتماس عواطف را بااو تسهیل کند، باتشخیص فروزادگی چه‌ازنظر علمی ثابت بشود ویانشود باستان شناس جوان ازما فاصله زیادی خواهد گرفت چون لابد ما خوانندگان همه مـردمان سالم و نمونه انسان های واقعی هستیم همچنین استعدادهای موروثی و مادرزادی ابداً مورد توجـه نویسنده قرار نمیگیرند درمقابل‌اودنبال وضع روانی فردی که‌سبب‌پیدایش چنین هذیانی میگردد میرود.

عقیده‌هانولد دریك مورد بسیار مهمی باسایر مردم مخالف است‌او برای زن زندهٔ هیچگونه ارزشی قائل نیست علمی که مورد عـلاقـه اوست توجهش‌را اززن زنده بسوی زن‌های‌سنگی وبرنزی جلب کرده‌است‌مبادا تصور شود که این‌یك خصوصیت ناچیزی‌است بالعکس اساس وپایه‌داستان مزبوررا تشکیل میدهد زیرا روزی‌ورا میرسد که یکی‌ازاین‌تصاویرسنگی کلیه علایقی که‌بایستی قاعدتا متوجه زن زنده شوند بسوی خود میکشاند وهذیان اینگونه نمودار میشود بعد بچشم‌خودمیبینیم که‌چگونه در اثر یك

---

۱ ـ درواقع باید هذیان‌هانولد راهذیان هستریك نامید نه پارانوئیدزیرا مشخصات پارانویا در آن دیده نمیشود .

تصادف مطلوب هذیان زو بدرمان میگذارد و دلبستگی از سنك بزندگی منتقل می گردد .

اما قهرمان ما چگونه و ازچه راههائی از جنس زن یکسره رو گردان شده است این چیزی است که رمان نویس مسکوت میگذارد فقط بما میفهماند که این وضع مربوط بساختمان جسمانی و مادرزادی او نیست که دارای روح فانتزی نیرومندی است (وما اضافه میکنیم که خاصیت عشق ورزیدن را مانند همه داراست بعلاوه ما کمی بعد باخبر میشویم که هانولد درطفولیت اختلافی باسایر کودکان نداشته، با دختری دوستی صمیمانه ای برقرار کرده دائماً با او بوده، باهم غذا صرف میکردند ومشت وسیلی ولگد بین آنها ردوبدل میشده است) علاقه ای ازاین نوع که مخلوطی ازمحبت وستمگری است تظاهری ازعشق ناقص بچگی است که اثرات آن فقط سالهای بعد بطور ایستادگی ناپذیر پدیدار میگردند و که درهمان دوران کودکی فقط پزشك یارمان نویس میتوانند بماهیت واقعی آن پی ببرند نویسنده آشکارا بمامیفهماند که او هم جریان را طور دیگری درك نمیکند او بطور ناگهانی دریك موقعیت مناسب علاقه زیادی بطرز راه روی زنها وحرکات پاهایشان درقهرمانش بوجود میآورد واین دلبستگی ازنظر علم وخانمهائی که مورد مطالعه او قرار میگیرند بفتیشیسم پاها تعبیر میشود و حال آنکه برای ما جبراً راده خاطرهٔ این دوست زمان کودکی اوست قطعا این دخترك ازهمان موقع در اثر خوش خرامیدن که دراثر آن وك پادر وضع کاملا عمودی قرار میگرفته مشخص و جالب نظر بوده است و بعلت تجسم همین طرز راه رفتن است که یك مجسمه قدیمی برای نوربرت هانولد مفهوم عمیقی پیدا میکند ضمنا باید هرچه زودتر تذکر دهیم که رمان نویس باداشمندان در باره علل پیدایش فتیشیزم موافق است از زمان آ. بینه (۱) ماسکوشیم که فتیشیزم را به امپرسیونهای عشق زمان کودکی باز گردانیم همان وضع دوری ممتد از زن قابلیت واستعداد بروز هذیان را بوجود میآورد تکامل اختلال روحی موقعی ایجاد میشود که یك امپرسیون غیر مترقب و تصادفی امپرسیونهای فراموش شده دوران کودکی را که لااقل تا حدی دارای جنبه های جنسی هستند بیدار نماید اما اگر به مطالب زیر توجه دقیق بکنیم

A . Bınet – ۱

خواهیم دید که اصطلاح بیدار کردن اصطلاح صحیحی نیست ما باید تجسم صحیح نویسنده داستان را با اصطلاحات فنی روانشناسی بیان کنیم در برابر مجسمه، نور برت‌ها نولد بیاد ندارد که این وضعیت را در دوست زمان کودکیش دیده است و حتی در این باره هیچ چیز بخاطرش نمیرسد معذلك تأثیر مجسمه فقط از این رابطه با امپراسیون زمان کودکی سرچشمه میگیرد این امپرسیون بدین طریق احیاشده و مؤثر میگردد بقسمی که کم کم اثرات آن ظاهر میگردند ولی نمیتواند بضمیر بخود نفوذ نماید بلکه باصطلاح امروزی که در روان پزشکی ناگزیر از استعمال آن هستیم **نابخود** میماند ما میخواهیم که ضمیر نابخود را از مشاجرات فلاسفه و فلاسفه ناتورالیست که بیشتر در پیرامون کلمات دور میزنند بر کنار داریم ما تا کنون کلمه بهتری برای رساندن مفهوم این جریانات روانی که با وجود آنکه نمیتوانند بضمیر بخود شخص نفوذ کنند فعالیت خودرا از دست نمی‌دهند پیدا نکرده‌ایم و منظور ماهم از **نابخود** غیراز این چیزی نیست اگر بعضی متفکرین برخلاف نظریه ما وجود چنین اعمال نابخودی‌را انکار میکنند باید معتقد بود که هرگز به بررسی این پدیده‌های روانی ویژه نپرداخته و همواره تحت تاثیر تجربیات جاری که برحسب آنها هرپدیده روانی مؤثر و شدید باید حتما بخود باشد قرار داشته اند آنها باید آنچه‌را که داستان نویس خوب درك کرده است یاد بگیرند این جریانات روحی باوجود شدت وقدرت نتایج خود بازهم در دسترس ضمیر بخود قرار نمیگیرند.

ما قبلا گفتیم که خاطرات زمان کودکی مربوط به زوئه درهانولد بصورت واپس زدگی وجود دارد واکنون آنرا خاطرات **نابخود** مینامیم بازهم توجه خوانندگان را برابطه موجود بین این دو اصطلاح فنی که ظاهرا دارای مفهوم واحدی میباشند، جلب میکنیم توضیح در این باره بسیار سهل وساده است **نابخود** مفهوم کلی‌تر و واپس زده مفهوم خصوصی‌تری است بعبارت دیگر هرچه واپس زده شده باشد نابخود است ولی نمی‌توان تائید کرده که هرچه نا بخود باشد واپس زده هم هست اگر مجسمه درهانولد خاطره راه رفتن گرادیوای محبوبش را بیدار کرده است باین سبب است که خاطره‌ای که قبلا نابخود بوده است بناگاه فعال و بخود گشته است و بدین طریق نشان داده است که قبلا واپس‌زده نبوده است نابخود یك اصطلاح

کاملا تشریحی وازخیلی جهات نامعین و بعبارت دیگریک اصطلاح استاتیك است .

واپس زده یك اصطلاح دینامیك است که تاثیرات متقابل نیروهای روانی را درنظر گرفته‌و این موضوع را هم میرسانند که کلیه نتایج روانی متوجه هدفی هستند که مهمترین آنها بضمیر بخود راه یافتن است اما این اصطلاح وجود یك نیروی مخالف،یك مقاومت راکه در برابر یکقسمت از این فعل و انفعالات روانی ایستادگی میکنند ـ باز هم نفوذ بضمیر بخود جزویکی از آنهاست ـ وقدرت جلوگیری از آنها را دارد ایجاب مینماید صفت مشخص کننده واپس‌زده اینست که باوجود شدت فوق‌العاده نمیتوانند بضمیر بخود راه یابدبدر مورد هانولد از موقع پیدایش مجسمه موضوع‌در پیرامون یك نابخود واپس زده و یا بطور خلاصه یك واپس زده دور میرند .

در نوربرت هانولد خاطرات روابط کودکیش با دخترك خوشخرام واپس زده شده اند ولی باز این تذکر ما را به چگونگی مطلب از نظر روانشناسی کاملا آشنا نمیسازد و تا وقتی که فقط از خاطرات وتجسمات بحث میکنیم‌معلومات‌ما کاملا سطحی‌خواهند بود تنها عناصری که درزندگی روانی بیشتر باید روی آنها حساب کرد احساساتند وسایر عناصر فقطاز این نظردارای‌ارزشند که بتوانندا‌حساسات‌خفته را بیدار کنند ویااحساسات تازه‌ای‌را برآنگیزندتجسمات‌موقعی واپس‌زده‌می‌شوند که بااحساسات‌مربوط وپیوسته باشند اگر بخواهیم صحیح تر بیان کنیم باید بگوئیم که واپس زدگی باحساسات تعلق میگیرد ولی برای آنکه قابل درك باشد ارتباط با تجسمات ضروری است در نوربرت‌هانولد احساسات عاشقانه واپس‌زده شده اند و چون عشق او جز زوئه برتگانك معشوق دیگری نداشته و یا نشناخته است یادبودهای‌مربوط باین‌محبوبه‌فراموش‌شده اند مجسمه باستانی عوالم جنسی‌راکه بخواب‌عمیقی‌رفته بودندبیدار ساخته و خاطرات کودکی را دو باره فعال مینماید مقاومت پایداری دو برابر تمایلات جنسی باعث می‌شود که این خاطرات فقط بطور نابخود عمل کنند چیزی که بعدا دراو بوقوع میپیوندد کشمکش بین نیروی عشق و نیروهائی است که آنراواپس میزنند چیزی که از این نبرد در خارج تظاهر میکند همان هذیان‌است نویسنده بما نمیگوید که چرا قهرمان او زندگی عاشقانه خود را

واپس زده است اشتغالات عملی او فقط وسیله ایست که واپس زدگی بکار برده است پزشك برای فهم این موضوع باید کمی دورتر برود ولی معلوم نیست که حتما دراین حالت بخصوص بتواند نتیجه رضایتبخشی بدست آورد اما رمان نویس همانطوریکه مادرسابق ذکروستایش کردیم متذکرمیشود که چگونه عوالم جنسی واپس زده درست بوسیلهٔ همان عللی که باعث واپس زدگی شده اند بیدار میگردند وبهمین دلیل است که یك شاهکار هنری عهد عتیق ، تصویر سنگی یك زن، باستان شناس ما را از قید تنفر ازعشق میرهاند و باو خاطر نشان میسازد که باید هریك از ما وظیفه ای را که از بدو تولد بعهده ما گذاشته اند انجام دهیم

نخستین تظاهرات این جریان روانی تازه که دراثر مشاهده مجسمه درهانولد ایجاد شده اند همان توهماتی هستند که قهرمان آنها همان عشق مورد نظراست این مدل بنظر او دارای جنبهٔ **تازگی** است مثل اینکه هنرمند زنی را که در کوچه مشغول راه رفتن بوده «زنده زنده» بلع کرده است. او این دوشیزه باستانی را **گرادیوا** مینامد ودراین مورد از افسانه یونانی خدای جنك مارس گرادیوس که بطرف میدان کارزار پیش میرود استفاده میکند وهرچه بیشتر درباره شخصیت او توضیحات می دهد او باید دختر یکی از مردان سرشناس (شاید یکی از پاتریسین هائی(۱) که درخدمت یکی از الهه ها کار میکند) باشد از خطوط چهره اش هویداست که او باید یونانی الاصل باشد. بالاخره اولازم میبیند که دختر را از سروصدای مهیب یك شهر بزرك دور نموده وبشهر آرام وساکت پرده و در آنجا روی سنگفرشها از کوچه عبورش دهد این تخیلات ظاهرا دلبخواهی بنظر میرسند ولی بازز یاد زیانبخش ومشکوك بنظر نمیآیند حتی هنگامیکه برای نخستین بار این اندیشه ها وارد مرحله عمل میشوند وقتی که باستان شناس برای آنکه بداند که آیا این وضع باواقعیت تطبیق میکند یاخیر شروع به ملاحظاتی در روی دختران وزنان معاصر خود میکند این حرکت وسوسه بنظر خودش از علل ارادی وعلمی سرچشمه میگیرند مثل اینکه گویا مسئله علاقه و تصویر سنگی گرادیوا باشغل باستانشناسی او ارتباط دارد اما زنان و دختران یکه در کوچه مورد ملاحظات او قرار میگیرند عموما او را بعلل دیگری که بطور وضوع

---

(۱) Patricien طبقه نجبا در رم قدیم

جنبه جنسی داردمربوط میداشد وماهم باید بآنها حق بدهیم برای‌ما شکی وجود ندارد که هانولد همانطوریکه ازمنشاءتوهمات خود در باره گرادیوا بی خبر است‌همانگونه هم‌بعلل این‌کاوشهای خویش واقف نیست بطوریکه بعدا خواهیم دانست این توهمات انعکاسات خاطرات مربوط بدوست‌زمان کودکی یا بعبارت دیگر صور مبدل و تغییر شکل یافته آنها میباشند که نتوانسته‌اند بصورت اصلی‌خود بضمیر بخود راه یابند این قضاوت باصطلاح هنری‌رادر باره تازگی‌داشتن تصویر سنگی باید اینطور تفسیر کرد : این طرز راه رفتن بدختری‌آشنا تعلق دارد که درزمان ما از کوچه عبورمیکند امپرسیون «زنده زنده» و توهم یونانی الاصل بودن گرادیوا یادبودنام زوئه‌راکه بیونانی بمعنی زندگی‌است تاحدی بیدار ساخته است‌نام گرادیوا همانطوریکه خود هانولد درپایان هذیان خود بما میفهماند ترجمه صحیح اسم خانوادگی برتگانك که بمعنی«راه‌روی خرامان و خیره کننده است» آنچه مربوط بپدراوست بخاطر میاورد که زوئه برتگانك دختر یك‌استاد سرشناس دانشگاه است شغلی که بیشباهت بکهنه و روحانیون باستانی نیست اگر تو هم گرادیوا را در پمپئی قرار میدهد « بعلت روش آرام و متینش » نبوده‌بلکه باین دلیل است‌که درعلم باستان شناسی‌ها نولدتشابه دیگر وبهتری باحالت عجیبی که در خود از جهت فراموشی یادبوددوست بچگی اش احساس‌میکند نمی‌توان یافت مثل اینکه‌سابقه‌تاریخی‌شهرمدفون پمپئی که در عین حال گذشته را حفظ کرده است بنظرش باواپس‌زدگی خود او که بااحساس درونی کم‌کم دارد آنرا درك میکند شباهت تامی دارد سمبلیکی که‌درهذیان‌او جلوه می کند همانست که درپایان نویسنده آنرا بدختر که آگاهانه بکارش میبرد نسبت میدهد

«من پیش خودم فکر میکردم کــه موفق خــواهم شد بتنهائی چیز جالبی رادر اینجا ارزیرخاك بیرون بکشم اما روی کشفی که اکنون‌انجام انجام داده‌ام .. جرات حساب کردن را نداشتم» درپایان درجائی که‌دختر جوان بنقشهٔ گذراندن ماه عسل در پمپئی پاسخ میگوید «ازدوست زمــان طفولیتش که خود پس از بسربردن مدتهای مدید در زیر خاك دوباره‌سر ازگور درآورده است » صحبت میکند

بدینگونه مادرنخستین توهمات هذیانی هانولد مفهومی دوپهلو ودر اولین اعمالش اشتقاقی از دو سرچشمه مختلف را میابیم اولی همانست

که در برابر چشمان خود هانولد خودنمائی میکند ودومی آنست که پس از آزمایش دقیق وعمیق جریانات روانی اش برما آشکار میگردد اما نسبت بخود هانولد اولی آنست که خودش از آن آگاه است ودومی آنست که او هیچگونه آگاهی نسبت بآن ندارد (نابخود) اولی بطـور کامل ازحیطه تجسمات علم باستان شناسی منشعب میشود ودومی ازخاطرات کودکی کـه تا آنوقت واپس زده شده بوده اند وانگیزه های تاثری که با آنها پیوند داشته رفته اورا تحت تحریك وفشار قرار میدهند سرچشمه میگیرد اولی سطحی بوده ومانند سرپوشی است که روی دومی را که تقریبا خـود را پشت آن پنهان میکند میپوشاند یعنی میتوان گفت که انگیزه علمی مانند حاجبی بکار میرود که درپشت آن علت جنسی نابخود مخفی شده است وعلم خود را دربست در اختیار هذیان میگذارد ولی باید دانست که علت نابخود بانجام هیچ عملی قادر نخواهد بود مگر آنکه عمل مزبور بفعالیت علمی آگاهانه نیز کمك کرده باشد بنابراین آثار وعلائم هذیان اعم از توهمات یااعمـال از یك سازش بین دوجریان روحی بوجود میآیند ازطرفی درهرسازشی باید تقاضاهای هردو طرف حاضر را مورد توجه قرار داد اماهریك ازطرفین میبایستی از بعضی حقوق ومزایای خود صرف نظر کند هروقت سازشی بمیان میآید باید حتما نبردی بوقوع پیوسته باشد ودراین مورد پیکار مزبور بین عشق سرکوب شده وقدرتهای روانی که آنرا درحال واپس زدگی نگـاه میدارند درگیر میشود وقتی هذیانی بوجود میآید درواقع این مبارزه نمیتواند بهدف نهائی خود برسد بعداز هرسازشی که هرگز موفق بانجام وظیفه خود نمیگردد باز هم حمله ومقاومت تجدید میشوند نویسنده این داستان این مطلب را خیلی خوب درك میکند وبهمین مناسبت میبینیم که درقهرمان خود تاموقعی کـه هذیان بحد تکامل وبهبودی نرسیده یك احساس ناراحتی وتشویش ونگرانی خاصی باقی میگذارد .

این خصوصیات دوپهلوئی وهمات وتصمیمات بهانه تراشی های ارادی درمورد اعمالی که در بوجود آمدن آنها عنصر واپس زده سهم بسزائی دارد باز هم در بقیه این داستان وشاید باوضوح بیشتری بنظر ما میرسند زیرا رمان نویس با این وسیله خاصیت اصلی وپایدار جریانات روانی مرضی را درك نموده وبرای ما نیز روشن ساخته است .

تکامل هذیان در نوربرت هانولد در اثر بروز رویائی است که از حادثه تازه‌ای بوجود نیامده بلکه ظاهرا از زندگی روانی خودش که نبردی سخت در آن درگیر شده است سرچشمه میگیرد اما پیش از آنکه ببینیم که آیا نویسنده در بوجود آوردن رویاهای خود مطابق انتظار مافهم عمیقی نسبت بمکانیسم آنها نشان داده است یا خیر کمی توقف کنیم واز خود بپرسیم که آیا علم روان پزشکی درباره نظریات نویسنده مربوط بعلل پیدایش هذیان چه فکر میکند ودر برابر واپس زدگی ، ضمیر نابخود کشمکش وایجاد سازشکاری چه روشی در پیش میگیرد بعبارت دیگر آیا عللی که رمان نویس برای ایجاد هذیان قائل شده است در برابر حکم محکمه علمی پایداری میتواند کرد ؟

پاسخ ما برخلاف هرگونه انتظار است زیرا بدبختانه باید مسئله را معکوس کرد : این علم است که در برابر شاهکار نویسنده محکوم میشود بین استعدادهای موروثی وجسمانی وایجاد هذیان که ساخته و پرداخته ظاهر میگردد علم شکاف بزرگی باقی میگذارد که ما میبینیم رمان نویس آنرا پر کرده است علم هنوز ماهیت واپس زدگی پی نبرده است وهنوز نمی‌خواهد قبول کند که برای درک دنیای تظاهرات روانپزشکی مطلقا بوجود ضمیر نابخود نیازمند است اوعلت هذیان را در کشمکش روانی جستجو نکرده و آثار آنرا محصول سازش نمیداند پس آیا رمان نویس یکه وتنها در برابر علم قیام میکند ؟ هرگز بشرط آنکه مولف این مطالعه روانی هم بتواند بکارهای خودش جنبه علمی بدهد . مولف سالهای متمادی وحتی تاچندی پیش ناحدی تنها ملاحظاتی راکه اکنون از کتاب گرادیوای ویلهلم ینسن استخراج کرده است شرح وتوضیح داده وبرای هریك اصطلاحات فنی وضع کرده است . مخصوصا برای حالاتی که بنام هیستری ووسواس موسومند مولف این بررسی سرکوبی یك قسمت از زندگی غریزی و واپس زدگی تجسماتی راکه غریزه واپس زده بوسیله آنها نشان داده میشود بعنوان تعیین کننده انفرادی اختلال روانی معرفی ومشخص کرده است وعلم الامراض خودرا بزودی بصور مختلف هذیان بسط داده است. آیا غرائز مورد نظر همیشه مشکله‌های غریزه جنسی هستند یامیتوانند نوع دیگری هم باشند؟ این پرسش درمورد تجربه گرادیوا دارای اهمیت زیادی نیست زیرا در این مثال فقط سرکوبی احساسات عاشقانه در بین است تعریف کشمکش روانی وایجاد آثار مرضی بوسیلهٔ سازش بین دوجریان روانی درونی مضاد بوسیله مولف

این کتاب درحالات مرضی که‌خودش واقعا ملاحظه‌ودرمان کرده است‌روشن شده‌اند روشهای اوعینا شبیه بطرقی است که رمان نویس درمورد هانولد بکار بسته است . نسبت دادن بیماریهای عصبی و بویژه تظاهرات هیستریك بقدرت اندیشه‌های نابخود قبلاهم بوسیله پیرژانه شاگرد شارکوی بزرگ‌و در وین بوسیله ژوزف بروئر باهمکاری مولف انجام گرفته است (۱)

نگارنده که ازسال۱۸۹۳ مشغول‌مطالعه درباره‌علل پیدایش‌اختلالات روانی شده بود هرگز فکرنمیکرد کــه نوشتجات رمان نویسان وشاعران نتایج حاصله ازکاوشهای اورا تایید کنند بهمین جهت در۱۹۰۳ هنگامیکـه گرادیوا منتشرشد حیرت وتعجب فوق‌العاده‌ای باو دست داد ومشاهده کرد که رمان نویس اساس رمان خودرا روی همان چیزی قرار داده است که او تصور میکرد کشف تازه‌ایست که بوسیله اوبعالم پزشکی تقدیم‌میشوداما چگونه رمان نویس توانسته بودبهمان نتیجه‌ای‌برسد که پزشك بایدمیرسید ویالااقل چگونه موفق شده بود طوری رفتار کند که گویا همان مطالب‌را میداند ؟

مادر بالا گفتیم که هذیان نوربرت هانولد پس ازکاوشهائی که او در زادگاه خود برای یافتن‌طرز راه رفتنی که شبیه‌بگرادیوا باشد‌بعمل‌میآورد وخوابی که میبیند تکامل تازه‌ای‌پیدامیکند بآسانی میتوان محتوی‌این‌خواب را درچند کلمه خلاصه کرد شخص نائم درهمان روزی که حادثه اسف انگیز شهررا در زیرتل خاك مدفون میکند درشهر پمپئی است‌وبی آنکه خطری متوجه او شود ترس براو غلبه میکند ناگهان میبیند که گرادیوا پیش‌میرود وچون این دختر از اهل پمپئی است‌تعجبی نمیکند که اورا « بی آنکه‌شکی بخود راه دهد همزمان باخودش » درشهر زادگاهش ببیند خیالش درباره دختر ناراحت میشود او را صدا میزند‌دختر باعجله صورت خودرا بسوی او برمیگرداند وبی آنکه توجهی باو کرده باشد راه خودرا دامه داده روی پله‌های معبد آپولن دراز میکشد وپس ازآنکه چهره اش مانند مرمر سفید رنك پریده شده وشبیه بتصویر سنگی‌میگردد درزیر باران خاکستر مدفون میشود . پس از بیدار شدن سر وصدای شهربزرگ‌هنوز منعکس‌شده [illegible] وناله‌های اهالی پمپئی وغرش آبهای [illegible] احساس اینکه آنچه [illegible]

---

(۱) بکتاب بروئروفروید «مطالعه درباره هیستری»(۱۸۹۵) مراجعه شود

خواب دیده‌واقعا بوقوع پیوسته است تامدتی پس از بیداری دراو باقی‌میماند واطمینان باینکه گرادیوا درپمپئی میزیسته ودر آن‌روز شوم مدفون گردیده دراثر این رویا باصل هذیان اضافه میشود .

بیان اینکه خواب پیش گفته برای نویسنده چه مفهومی داشته‌وچه‌چیزی اورا وادار کرده است که تکامل هذیان را درست باین رویا مربوط بسازد برای ماخیلی دشوارتر است کسانیکه‌درباره‌خواب مطالعاتی بعمل آورده‌اند مثالهائی راگرد کرده‌اند که درآنها اختلالات دماغی وابسته بخوابها بوده یا از آنها منشعب‌شده‌اند همچنین شرح زندگی مردان بزرك نشان داده که چیزی که آنان راوادار بتصمیمات واعمال بزرك ومهم کرده است همانارویا وخواب بوده است اما این شباهتها بفهم‌ما کمکی نمیکنند پس بهتر است که بهمان‌مثال خودمان‌یعنی‌مثال نوربرت‌هانولد باستان شناس‌همانطوریکه نویسنده رمان اورا تصور کرده است بازگردیم . اگر بخواهیم که‌این‌رویا وسیله زینت وآرایش سرگذشت نباشد باید بررسی آنـرا از کجا شروع کنیم تاجای خودرا درمجموعه داستان باز کند ؟

ممکن است خواننده‌اعتراض کند که‌توضیح‌این خواب امر بسیار آسانی است این یك خواب پریشان ساده ای بیش نیست که دراثر سروصدای شهر بزرك ایجاد شده وباستان شناس که فکرش متوجه آن زن اهل پمپئی بوده آنرا بصورت تدفین شهر پمپئی درآورده است . بی‌اعتنائی‌عموم مردم‌نسبت بتظاهرات رویائی‌موجب می‌شود که‌تقاضاهای مربوط بتوضیح‌خواب‌اینطور محدود شود : که یك قسمت محتوی خواب مربوط بتحریك خارجی‌است که بایدآنرا پیدا کرد . این تحریك خارجی پاسخ آن صدائی است که شخص‌را از خواب بیدار میکند این تنهـا علاقه ایست کـه مردم نسبت بخواب نشان میدهند . بسیار خوب . اما درصورتیکه مادلیلی داشته باشیم که سروصدای شهردر این روز بخصوص بیش از روزهای دیگر بوده است ویا اگر مثلا نویسنده داستان بما گفته‌بود که آنشب هانولدبرخلاف عادت همیشگی‌پنجرهٔ اطاقش را بازگذاشته است بدبختانه رمان‌نویس این زحمت رابخودنداده است خدا کند که همه خوابهای پریشان‌بهمین اندازه ساده باشند ! اماعلاقهٔ مانسبت بخواب باین‌آسانی پایان پذیر نیست .

ارتباط بایك تحریك حسی خارجی عامل اصلی تشکیل خواب نیست

ممکن است شخص اصولا اهمیتی باین تحریك ندهد وحتی ازخواب بیدار شود بی آنکه خوابی دیده باشد و بازممکن است که تحریك را وارددرخواب کند بشرط آنکه دلیلی برای اینکار موجود باشد (مانند مثال خودمان)و خوابهای بیشماری هم موجودند که برای محتوی آنها تعیین علت بوسیله تحریك حسی خارجی دراثناء خواب امکان پذیر نیست پس وسیلهٔ دیگری بیابیم

شاید بهتر باشد که ازاثری که خواب درزندگی هانولد بعدازبیداری باقی میگذارد شروع کنیم ؛ پمپئی الاصل بودن گرادیوا تاکنون توهمی بیش نبود حالا این فرض بیقین پیوسته ویقین دیگری هم بآن ضمیمه شده است : گرادیوا درسال ۷۹ مدفون گردیده است این پیشرفت رویا بااحساسات غم انگیز وناراحت کننده‌ای همراه است مثل اینکه انعکاس تشویشی که در خواب وجود داشته است بدینگونه خودنمائی میکند فهم این غم واندوه تازه درباره گرادیوا برای ما آسان نیست زیرا اگرهم گرادیوا از آن حادثه سال ۷۹ سالم جسته بود اکنون قرنها ازوفات اومیگذشت یاشاید نبایدماهم مثل نوربرت هانولد ونویسنده رمان اینطور استدلال کنیم ؛ اینجانیز هیچ وسیله‌ای برای روشن ساختن ماوجود ندارد ولی این نکته راتذکر دهیم که تاثیر این رویا درهذیان کاملا دردناك واندوهبار است .

از این که بگذریم ماهم قدری دودل و مردد میمانیم این خواب به تنهائی قابل توضیح نیست و ما مجبوریم که بکتاب **علم خوابها** تألیف نگارنده مراجعه و برای تفسیر این رویا ازبعضی قوابینی که در آن تشریح شده‌اند استفاده کنیم .

یکی از این قوانین ایجاب میکند که خواب با اشتغالات روز پیش مربوط شود ظاهرا رمان نویس نشان میدهد که این قاعده را مراعات کرده است زیرا که خواب را به **کاوشهای پائی** هانولد ربط میدهد ولی منظور از این کاوشها چیزی جز تعقیب گرادیوا وشناسائی اوبوسیله طرزراه‌رفتن مخصوص بخودش نمیباشد پس خواب باید حاوی اشاره محل سکونت او باشد وواقعاً اینطور هست زیرا گرادیوارادرپمپئی نشان‌میدهد ولی این موضوع برای ما تازگی ندارد .

حالا بقاعده دوم مراجعه میکنیم : وقتی پس از خواب برای مدتی غیر عادی ایمان بواقعیت تصاویر رویائی درشخص باقی بماند دراین موردنباید تصور کرد که خطای قضاوت موجب این امر میشود بلکه دراینجا یك عمل

مستقل روانی ویك اطمینان نسبی بمحتوی خواب پدیدار میگردد و بما میفهماند که حقیقتا واقعیتی مطابق آنچه درخواب دیده شده وجود خارجی دارد و نائم حق دارد که بآن ایمان داشته باشد اگر همین دوقاعده را درنظر بگیریم باید نتیجه گرفت که این خواب ما را ازمحلی که گرادیوای مطلوب در آن جاست مطلع میسازد واین اطلاع کاملا باواقعیت تطبیق میکند . ما که خواب هانولدرا میشناسیم آیا بکاربردن این قواعد درمورد آن بما اجازه خواهد داد که معنای منطقی برای آن بیابیم ؟

هرقدرهم منظرعجیب وشگفت انگیز برسد بازجواب ما مثبت است منتها این معنی بطوری تغییرشکل داده که نتوان آنرا درنظراول بازشناخت این خواب به هانولد میفهماند زنی که در جستجوی اوست باا ومعاصرودرهمان شهر او زندگی میکند واین موضوع درموردزوئه برتکا لك کاملا صادق است فقط بااین تفاوت که درخواب این شهر شهردانشگاهی آلمانی نبوده بلکه پمپئی است وزمان حال نبوده بلکه سال ۷۹ میلادی است مثل اینکه تبدلی دراثر تغییرمکان بوقوع پیوسته است این گرادیوا نیست که بعصر ما منتقل میشود بلکه هانولد است که بآن عصر برمیگردد باوجوداین نکته اصلی وتازه یعنی اینکه با زنی که در جستجوی اوست درزمان ومکان مشترك است دراین خواب بیان شده است پس این تغییر شکل وآرایش که ما را نیز مانند خود نائم درباره معنی خاص و محتوی خواب باشتباه میاندازد برای چیست؟ ما برای دادن جواب قانع کننده باین پرسش وسائل لازم دراختیار داریم .

بارهم آنچه رادرباره ماهیت و منشاء توهمات که مقدمات هذیان را فراهم میسازند گفتیم تکرار میکنیم اینها جانشین و مشتقات یاد بودهای واپس زده هستند که یکنوع مقاومت مانع میشود که بصورت واقعی خویش بضمیر بخود بازگشت نمایند ولی باوجود تمام اینها باتغییر آرایش وجامه مبدل بتن کردن سانسور رافریب داده وخودرا بصورت دیگری نمایان میسازند همین که این سازش بعمل آمد خاطرات بصورت توهمات درمیآیند که ضمیر بخود بآسانی از عهده بازشناسی آنها برنمیآید یعنی نه تنها آنها بعنوان عناصر مردود وطرد شده تلقی نمیشوند بلکه اخلاقی ومطلوب جلوه میکنند پس باید تصاویر خواب وتخیلات هذیانی را نتیجه سازش بین عنصر واپس- زده و عنصر واپس زننده وفاتح دانست واین مبارزه در کلیهٔ اشخاص سالم

وعاقل درحال بیداری انجام میگیرد پس میفهمیم که باید تصاویر رویائی را همچون محصول تغییر شکل یافته‌ای دانست که درعقب جیز تغییر شکل نداده‌ای پنهان شده ولی از بعضی نظرها نامطلوب و زننده است‌خاطرات واپس زده هانولدکـه پشت سر توهمات او مخفی شده‌اند نـمونه ای از این واقعیت روانی است اختلاف بالا را می‌توان به‌طرق ذیل بیان کرد:
خاطره‌ای که‌پس ازخواب درذهن‌میماند یعنی **«محتوی ظاهری‌خواب»** را باآنچه که قبل ازتغییروتبدیلات سانسور مبنای آنرا تشکیل میداده‌است یعنی **«اندیشه رویائی پنهانی»** باید از یکدیگر تمیز داد پس تفسیر خواب عبارت‌میشود از تبدیل‌محتوی‌ظاهری باندیشه‌های‌پنهانی‌یا بعبارت‌دیگر باید جامهٔ‌مبدلی‌را که‌خواب برای فریب‌دادن ما بموردر بر کرده است بدور انداخت.

حال این تعاریف را درموردخوابی که منظور نظر ماست بکار بریم: اندیشه های پنهانی در این شرائط چیزی جز این نمیتوانند باشند: دختر مطلوب‌تو که باین زیبائی ره میرود واقعاً درهمان شهر تو مسکن دارد» ولی‌اندیشه باین صورت نمیتوانست درضمیر بخود نمایان شود زیراتوهمی که از یك سازش قبلی بوجود آمده و مطابق آن گرادیوا اهل پمپئی است این راه‌رابراو مسدود کرده‌است وفقط‌یك وسیله برای نمایاندن‌این‌واقعیت که‌گرادیوا ساکن همان شهر وهمزمان اوست باقی میماند و این‌وسیله‌نیز توسل بیك تبدیل صحنه جدید است: « تو در پمپئی در زمان گرادیوا زندگی میکنی» این فکری‌است که محتوی ظاهری آنرا عملی‌میکند و با واقعیت موجودی که هانولد در آن‌زندگی‌میکنند وفق میدهد.

یك خواب بندرت تجسم‌یابعبارت دیگرصحنه‌سازی یك فکر تنهاست بلکه یك سلسله و مجموعه‌ای از اندیشه هاست در محتوی خواب هانولد عنصر دیگری هم وجود داردکه روشن ساختن آن و حذف تبدیل آرایش برای کشف‌اندیشهٔ پنهانی کار آسانی است این‌هم یك قسمت از خوابست که احساس واقعیت خواب پس از بیداری نیز مربوط بآنست این خواب نشان میدهد که‌گرادیوای زنده‌ای که‌درحال راه‌رفتن‌است بصورت تصویر سنگی در میآید این‌هم اشاره شاعرانه وپرمعنی است بآنچه که در واقـع اتفاق افتاده است هانولد علاقه خود را بآن زن زنده بیك تصویر سنگی انتقال داده ومحبوبه اش درقالب یك مجسمه‌بیروح پدیدار شده‌است اندیشه‌های

رؤیای پنهانی که باید نابخود بمانند میخواهند دو باره این تصویر را بزن زنده تبدیل کنند و تقریباً مطابق آنچه که قبلا ذکر شد باو می گویند : « علاقهٔ تو به مجسمه گرادیوا فقط از این نظر است که ترا بیاد زوئهٔ حی و حاضر که در شهر تو مسکن دارد می اندازد » ولی این تفهم اگر مورد قبول قرار گیرد به هذیان پایان خواهد بخشید .

آیا ما مجبوریم که کلیه عناصر محتوی ظاهری خواب را تبدیل باندیشه های نابخود کنیم ؟ آری هیچ چاره‌ای نیست برای تفسیر خواب واقعی نمیتوانیم از زیر بار این وظیفه حتمی شانه‌خالی کنیم ودراینصورت شخص خودش نیز باید بهترین وجهی مارایاری کند البته ما نمیتوانیم‌همین نظر را نسبت بابداعات فکری رمان‌نویس اعمال کنیم ضمناً ادعاهم نمیکنیم که قسمت اصلی‌محتوی این خواب را مورد تفسیر وترجمه قرار داده‌ایم .

خواب هانولد یك خواب پریشان ومحتوی آن وحشت انگیز است نائم دراثنای خواب دچار تشویش ونگرانی میگردد وپس از بیداری نیز بااحساسات نامطبوع ودردناك دست بگریبان‌است واین قسمت باتوضیحات ما درست تطبیق نمیکنند باز هم باید بطور وسیعتری از اطلاعات « علم خوابها » استفاده کنیم این کتاب بما میفهماند که باید ازاین‌خطاهاواشتباهات بپرهیزیم وتشویشی که در اثر خواب ایجاد می‌شود مشتق از محتوی‌خواب ندانیم و بما یاد میدهد که محتوی خوابرا آنطوری که تجسم حال بیداری نشان میدهد در نظر بگیریم باید متوجه بود که چه بسا اتفاق میافتد که ما خوابهای بسیار موحش ورعب آور میبینیم بدون اینکه‌تشویش و نگرانی بما دست دهد بعلاوه اصل موضوع چیز دیگری است که باوجود اشکالات زیاد باید درصدد اثبات آن برآمد تشویش حاصله از خوابهای پریسان مربوط بیك عاطفه جنسی وبك احساس شهوانی است و از واپس ردگی لیبید و سرچشمهٔ میگیردپس باید در تفسیر خواب تشویش را بتحریك جنسی تعبیر کرد تشویشی که بدینگونه ایجاد میشود نه همیشه ولی غالباً یك‌تأثیرانتخابی درمحتوی‌خواب بعمل آورده وعناصری در آن وارد میکند که مطابق‌نظریه بخود و نادرست رویا باید شایسته عاطفه تشویش باشد بازهم تکرار می کنم به همیشه زیرا بسیاری از خواب های پریشان در محتوی خود

چیزی که بتواند تشویش واقعی را که شخص احساس می کند توضیح دهد دارا نیستند .

من میدانم که توضیح درباره تشویش در خواب موجب تعجب میگردد و بآسانی اشخاص را قانع نمیکند و باز توصیه میکنم که رفته با آن مأنوس بشوید بعلاوه عجیب بنظر میرسد که خواب نوربرت هانولد با این نظریه تشویش مطابقت پیدا کرده و بوسیلهٔ آن قابل توضیح باشد اما در دراین مورد باید بگوئیم که دراثنای خواب غم عشق بیدار میشود و فشار شدیدی وارد میسازد تاخاطره معشوقه‌را بضمیر خود بازگرداند و نائم را ازشر هذیان برهاندامااین غم فراق‌دوباره تغییرجهت داده وتبدیل بتشویشی میگردد که بنوبه‌خودتصاویرموحشی‌را که ازخاطرات بچگی نائم سر چشمه میگیرند در محتوی خواب وارد میکند بدین طریق عامل اصلی وناب خود خواب،غم فراق‌زوئه، دراین محتوی هم بصورت ناشناس راه مییابد: تدفین پمپئی ومعدوم شدن گرادیوا

آنچه تاکنون گفتیم بنظر من کاملا قابل قبول است پس حق داریم تقاضا کنیم که اگرتمایلات عاشقانه محتوی‌باطنی خواب‌را تشکیل‌میدهند بایستی دست‌کم بتوان چندتائی از آثار آنهاراکه تااندازهٔ قابل‌شناسائی بوده وخودرا بصورتی ناشناس درجائی از محتوی ظاهری پنهان کرده‌اند پیدا کرد شاید هم بوسیلهٔ توضیحی که دردنبال این‌سرگذشت داده می‌شود بتوانیم بمنظور خود نائل شویم در اولین برخورد بازنی که تصور میکند گرادیوا باشد هانولد بیاد خواب خودافتاده از او خواهش میکندکه‌مانند همان وضعی که سابق اورا دیده بوده است دراز بکشد آنوقت است که‌زن جوان ازصحبتهای طرف مقابل احساس میل جنسی کرده وبا تغیر اوراترك میکند من تصور می کنم که ماهم می‌توانیم‌تفسیرگرادیواراقبول کنیم‌هرگز نمیتوان از یك خواب واقعی تااین اندازه دقت دربیان میل جنسی انتظار داشت .

بنا بر این بکار بردن بعضی قواعدعلم خوابها درمورد نخستین خواب هانولد فهم نکات اساسی آن وپیوند دادن آنرابمجموعه سرگذشت برای ما امکان پذیر ساخت . آیا نویسندهٔ داستان هم درنگارش آن قواعد پیش گفته‌راموردااستفاده‌قرارداده‌است ؟ ونیز ازخود بپرسیم : اصولا چرا رمان نویس برای فهم تکامل هذیان بخواب متوسل شده است ؟

من ادعامیکنم که این عمل کاملا منطقی است وانعکاس مجددواقعیت است . ما میدانیم که ضمن بیماریهای روانی‌واقعی یك ابداع تازه هذیانی غالباً باخواب مربوط میشود ولی چون اکنون کاملا بماهیت خواب‌آشنائی پیدا کرده‌ایم دیگر نباید درجستجوی معمای تازه‌ای باشیم خواب و هذیان هردو ازیك سرچشمه آب میخورند که آنهم عنصر واپس‌زده‌است ومیتوان گفت که خواب هذیان فیزیولوژیك انسان سالم است پیش‌از آنکه عنصر واپس زده نیروی‌کافی ولازم برای تحمیل خود را درحال بیداری بصورت هذیان بدست آورد بآسانی میتواند بنخستین‌کامیابی خود درشرائطمناسبتر خواب بصورت رویاهائی باعمل طولانی نائل‌گردد دراثنای خواب دراثر تخفیف فعالیت روانی بطورکلی، نیروی مقاومت وقوای حاکمه روانی که باعنصر واپس زده مخالفت میورزند نیز رو بکاهش می‌رود و همین‌سست شدن مقاومت است که باعث ایجاد رویا میشود بهمین دلیل خـواب بهترین وسیله برای شناسائی ضمیر نابخود روانی است ولـی معمولا با بازگشت باشغالات‌روانی حال‌بیداری رویادوباره گریزان‌میشود وزمینه‌ای که‌بوسیله ضمیر نابخود فتح شده بود دوباره بدست رقیب میافتد .

۳

دنبالهٔ سرگذشت شامل خوابی است که شاید بیش از اولی ما را بتفسیر وپیوند دادن بسرنوشت قهرمانش وادار میکند اما این کار صحیح نیست که بقیه داستان را بنویسنده سپرده یکراست بسراغ خواب دومی برویم زیرا کسی که میخواهد خواب دیگری را تفسیر کند باید حتی المقدور اطلاعات بیشتری در باره زندگی خارجی ودرونی او کسب کند شاید بهتر این باشد که سررشته داستان را رها نکنیم وآنرا باتوضیحات خود گسترش دهیم .

مطلب تازه‌ای که در هذیان هانولد درباره مرگ گرادیوا در حادثه پمپئی بسال ۷۹ میلادی وجود دارد تنها واکنش خواب اولی که ما در اینجا تجزیه وتحلیل کردیم نیست بلافاصله پس از آن هانولد تصمیم مسافرت ایتالیا را میگیرد که او را به پمپئی میرساند ولی قبلا هم برای او اتفاق دیگری میافتد: هنگامیکه جلوی پنجره اطاقش خم شده‌است زنی را در کوچه مشاهده میکند که راه وروش او شبیه گرادیوا بنظرش میاید وباوجود آنکه لباس خانه در بردارد بتعقیب او میپردازد واورا نمییابد ودراثر طعنه وتمسخرها برین مجبور میشود که بمنزلش باز گردد پس از مراجعت باطاق آواز یك قناری

که قفسش به پنجرهٔ خانه مقابل آویزان است در اومیل به ازبند رستن و پرواز درآمدن را بوجود میآورد وتصمیم بمسافرت بهاری اینگونه ایجاد گردیده وفوراً وارد مرحله عمل میشود .

رمان‌نویس درباره علت‌این‌مسافرت ببهترین‌وجهی‌مارا روشن‌میسازد ویك قسمت از توضیحات را ازدهان خود هانولد باطلاع ما میرساند البته هانولد برای مسافرت خود یك بهانهٔ علمی تراشیده است ولی این بهانه مسخره‌ای بیش نیست : اوخودش میداندکه «احساس غیرقابل توصیفی‌اورا باین مسافرت وادار کرده‌است» نگرانی خاصی درتمام طول سفر باودست میدهد واورا از رم بناپل واز آنجا به پمپئی روانه میکند بدون‌اینکه‌حتی دراین شهر اخیر بتواند آسوده خاطر باشد از دیوانگی عشاق و سماجت مگسهائی که در مسافرخانه‌های پمپی فراوانند عصبانی میشود اما سرانجام وقتی درمییابدکه «ناخرسندی‌او فقط مربوط بآنچه در پیرامون اومیگذرد نبوده بلکه تاحدی هم از احساسات درونی خودش سرچشمه میگیرد» کمی عاقل‌تر میشود . اعصابش بیش از حد تحریك شده اند « خلقش تنك‌است چون بنظرش میاید‌که چیزی کم دارد اما خودش هم نمیداند چه چیزواواین اوقات تلخی‌را همه‌جا باخود میبرد»

وضع روحی اوطوری است‌که حتی برعلیه علم محبوبش علم طغیان بلندمیکندووقتی برای نخستین باردرزیرآفتاب ظهردرپمپئی بگردش‌وسیاحت میپردازد « نه‌تنها باعلمش سروکاری ندارد بلکه بهیچ‌وجه مایل‌نیست‌از نو دنبال‌آن برود فقط خاطرهٔ بسیار دوری ازآن دارد وآنرا بصورت عمه‌ای پیر، ورچروکیده وخسته‌کننده خلاصه زائدترین و مزاحم ترین موجودات درذهن خود تصور میکند » (گرادیوا صفحه ۵۲)

دراین حال روانی اسف انگیزومبهم یکی ازمعماهائی که باعلت‌این سفربستگی دارند موقعی که برای نخستین بارگرادیوارادرحین راه رفتن درپمپئی میبیند حل‌میشود . « اندیشه دیگری برای نخستین بار بضمیرش راه مییابد بی‌آنکه خودش انگیزه درونی را درك کند بسوی ایتالیا عازم شده رم وناپل را زیرپاگذاشته خودراً به پمپئی میرساند تاشاید بتواند در آنجارد‌پای گرادیوا را پیدا کند ومنظور ازاین‌معنی تحت‌اللفظی کلمه‌است یعنی میخواهد ببیند آیا پای مخصوص بخود او اثری که از سایرین‌مشخص باشد وبتوان روی‌آن فشار انگشتهارا تمیزداد در روی خاك باقی گذاشته

است یاخیر » (گرادیوا صفحه ۵۶)

حالا که رمان نویس بااین همه دقت ومواظبت شرح این مسافرت را برای مامیدهد ارزش دارد که ماهم رابطه آنرا باهذیان هانولد و محل آنرا درمجموعه داستان تعیین کنیم مسافرت مزبور عللی دارد که نخست باستان شناس خودش هم بدان واقف نیست وخیلی بعدبآن اعتراف میکند وخود نویسنده نیزاین علل نابخودرا معرفی کرده است این خود برای‌ما شاهد زنده ایست : لزومی ندارد که شخص مبتلا بهذیان گردد تااینطور عمل کند ، بعلاوه نظیراین قضیه همه‌روزه برای اشخاص طبیعی وسالم‌اتفاق میافتدآنان درباره موجبات اعمال خود دچار اشتباه میشوند وخیلی بعد بآن پی‌میبرند واین عمل هربار که یك مبارزه تاثری موجبات پریشانی و شوریدگی شخص را فراهم میسازد بوقوع میپیوندد . سفرهانولد ازهمان آغاز بمنظور کمك به هذیان ورسانیدن او به‌پمپئی برای تعقیب وجستجوی گرادیوا بوده است ماخوب یادمان هست که پیش و بلافاصله پس از این خواب همهٔ فکرش متوجه این تجسس بود وخواب پاسخ مبدلی بااین‌سؤال که گرادیوا درکجاست بوده است . امانیروی دیگری که برمامجهول‌است نیزدر ابتدا مانع پی‌بردن بتصمیم هذیانی است تاجائی که بهانه تراشی‌های ضمیربخود برای این مسافرت کاملا قانع کننده نبوده و باید دائماً تکرار و تجدید شوند باز نویسنده مارا بامعمای دیگری روبرو میکند و خواب ، کشف باصطلاح گرادیوارا درکوچه وتصمیم بمسافرت را دراثر آواز یك قناری بطور تصادفی وبدون ارتباط نزدیك بدنبال‌هم برای ماتقل میکند.

توضیحات زوئه برتگانگ که بعدا خواهندآمد بمادرفهم این قسمت مبهم سرگذشت کمك‌میکنند آنکسی که هانولد ازپنجرهٔ اطاقش‌دیده‌تعقیب کرده وتقریبا باو رسیده بود درواقع جزنسخهٔ اصلی گرادیوا یعنی زوئه برتگانگ کس دیگری نبوده است رازی که بوسیله خواب افشاشده بود « وپس او فعلا درهمان شهرتوسکنی دارد » دراثرحسن تصادف کاملاتایید شده ودربرابرآن مقاومت داخلی هانولد درهم می‌شکند بعلاوه‌آن قناری که‌آوازش هانولد را بسفر دور و دراز روانه میسازد متعلق بزوئه بود و قفسش نیزبه پنجره اطاق زوئه که روبروی‌منزل اوواقع شده است‌آویزان بوده است هانولد که بقول زوئه مهارت خاصی **درتوهم منفی** وتخصص کامل درباز نشناختن اشخاص حی‌وحاضر داشته است بایستی از همان آغاز

بطور نابخود از آنچه ما بعدا آگاه میشویم مطلع باشد علائم نزدیکی زوئه ، مشاهده اودر کوچه وآواز قناری‌اش که کاملا نزدیك پنجره هانولد بوده است تاثیر خواب را تشدید میکند وچون‌دراثر مقاومت درونی‌خویش در برابر تمایلات جنسی خودرا درخطر میبیند فرارا برقرار ترجیح‌میدهد پس این سفر نتیجه‌بسیج نیروهای مقاومت برعلیه‌هجوم غم‌فراق معشوقه‌است که درخواب پدیدار گردیده است ونشانهٔ میل بگریز از محبوبهٔ موجود و حاضر است این عزیمت عملا بمعنی پیروزی واپس زدگی است که این بار درهذیان تقدم پیدامیکندوحال آنکه دررفتارقبلی‌هانولدیعنی **ملاحظات در روی وضع پاهای** زنان ودختران تقدم و تفوق بامیل جنسی بوده است ولی درهرحال‌درگیرو داراین پیکار بازهم سازش‌بین‌دوعنصرمخالف‌اساس وپایه تصمیمات اورا تشکیل میدهد زیرا اگر این سفراورا از زوئه زنده دور میکند لااقل بموجودی شبیه باو یعنی گرادیوا نزدیکش مینمایدخواب که میخواهد باندیشه‌های رویائی پنهانی جامه‌عمل بپوشاند درواقع بارفتن به پمپئی درسراشیبی محتوی ظاهری سرازیر میشود بدین طریق هربار که عشق برعلیه مقاومت واردکارزار می‌شودهذیان موفقیت تازه‌ای کسب‌میکند

این نظرماراجع بسفرهانولد که آنراوسیله گریز اودربرابر بیداری تمایلات عاشقانه نسبت بمعشوقه‌ای که همسایه بسیار نزدیك اوست میدانیم باوضع روحی هانولد درمدت اقامتش‌درایتالیا کاملا تأیید می‌شود حس‌فرار ازعشق که بروجودش چیره گردیده است بصورت تنفراو ازعشاقی که ماه عسل خودرا درایتالیا می گذرانند آشکارا نمایان‌وجلوه گر می‌شود نخستین خوابی که در مسافرخانه رم‌دراثرمتصل بودن اطاقش بااطاق عشاق آلمانی **اوگوست و کرت** وشنیدن معاشقات‌آنان که از پشت تیغه بسیار نازك‌حد فاصل بگوشش میرسید ایجاد شده بود بازهم مانند خواب بزرك اولی حاکی ازتمایلات جنسی است این خواب اورا به‌پمپئی منتقل میسازد که در آنجا وزوو درحال‌آتش فشانی‌است‌وبدین طریق باروٌیای اولی که‌تاثیرش درطول مسافرت همه‌جا محسوس است مربوط میگردد ولی این بار در بین آسیب دیدگان اثری‌از خود او و گرادیوا ظاهر نمی شود بلکه آپولون بلودر ونوس کاپیتل بصورت کنایه اغراق‌آمیزی بمسافرین‌اطاق همجوار تظاهر میکنندآپولن ونوس را اززمین بلند کرده وبسمت‌توده‌ای که درظلمت وتاریکی‌قرار گرفته وشاید درشکه یابارا به‌باشد زیرا **صدای**

زق زق از آن شنیده میشود می‌برد غیراز این برای تفسیر خواب مهارت زیادی لازم نیست(گرادیوا صفحات۳۷و۳۸)

داستان نویس ما که مطابق آنچه مامدتهاست میدانیم هرگز نکته‌ای نمیگوید که حائز اهمیت نباشد ودر اجـرای منظور و نیتی مفید وسودمند واقع نگردد دراینجا نیزشاهد دیگری از تمایلات ضدجنسی که توشه سفر هانولد هستند بدست ما میدهد «درتمام مدت گـردش وسیاحت خود درشهر پمپئی که ساعتها طول میکشد « حتی یکبارهم بیاد خوابی که کمی پیش‌از این دیده ودر آن ساهد تدفین پمپئی پس ازآتشفشانی سال۷۹ میلادی بوده نمیافتدواین‌موضوع سیارشگفت‌انگیزوتعجب‌آوراست»(گرادیواصفحه۴۶) فقط بادیدن گرادیوا ناگهان بیاد خواب وعلت هذیانی سفراسرار آمیز و معمائی خود میافتد. معنی این فراموشی خواب وسدی که واپس زدگی بین رویا ووضع روانی درطول مسافرت ایجاد میکند جزاین‌نمیتواند باشد که سفرمزبور نتیجه مستقیم خواب نبوده بلکه سرپیچی‌ازآنست واین‌سرپیچی وطغیان از یك نیروی روانی سرچشمه میگیرد که نمی‌خواهد بمفهوم مخفی وسری خواب پی‌برد.

ازطرف دیگر پیروزی هانولد براحساسات عاشقانه اش اورا راضی وخسنود نمیسازد. تاثر روانی سرکوب شده آ قدرها نیرومند هست کـه بتواند ازنیروی‌واپس زننده انتقام‌بگیرد وکج‌خلقی ونسیان (۱)تظاهرات همین حس انتقام جـوئی هستند غم عشق هانولد بصورت این نگـرانی و ناخشنودی‌تغییرشکل‌یافته وسفرش‌رابدون هدف‌وبیمعنی‌بنظرش‌جلوه میدهد فهم علت این‌سفر که بنفع هذیان وبضرر رویا است بدست فراموشی‌سپرده می‌شود ومناسبات هانولد باعلمش که درچنین جائی باید تمام عـلاقه او را جلب کند دچار سردی واختلال میگردد. قهرمان ماهمانطور که نویسندهٔ رمان بمانشان میدهد پس ازگریز دربرابر عسق بایکنوع بحران روحـی دست بگریبان است اومانند بیمارانی که مرض‌آنها بحداعلای شدت رسیده باشد ودرطی آن هیچیك از دوعامل متضاد آنقـدر نیرومند نباشد تاتفوق خودرا بقدرکافی بردیگری بحمیل ویك حالت تعادل پایدار بوجـود آورد کاملا مبهوت وسرگردان‌است. دراین جانویسنده داستان بصورت نجاتبخش

۱ – Inhibition که دراین مورد بخصوص ماآنرا نسیان ترجمه‌میکنیم

وآشتي دهنده دخالت نموده گرادیوا را که عهده دار درمان هذیان میشود وارد صحنه میکند رمان نویس باهمه بلاهائی که بسر قهرمانان خودمیاورد ازقدرت خود برای عاقبت بخیر کردن آنها استفاده میکند ودختری را که درواقع هانولد برای‌دوری ازاو به پمپئی گریخته‌بود باین شهرمنتقل‌میسازد تاجنونی را که هذیان این مرد باعث‌آن شده که شهرمعشوقه زنده خـودرا بقصد زیارت مقبره‌آنکسی که درماتنزی اوجای‌محبوبه را گرفته است ترك گوید جبران نماید .

تظاهر زوئه برتگانك در قالب گرادیوا که بهترین وموثـرترین قسمت سرگذشت را تشکیل میدهد برای ما نیز از نظر تغییر جهتی که در حس کنجکاوی ما ایجاد میکند بسیار جالب است زیرا ما تاکنون شاهـد تکامل هذیانی بودیم و حالا باید درمـانش را مشاهده کنیم و میتوانیم از خود بپرسیم که‌آیا داستان نویس‌یك‌راه‌علاج‌من در آوردی در اینجا عرضه خواهد داشت یا اینکه آنرا با امکانات واقعی تطبیق خواهد داد مطابق صحبتهای زوئه بادوست تازه عروسش ما حق داریم که قصد درمان‌راباو نسبت دهیم . ولی او دراین‌شرایط چه روشی در پیش خواهدگرفت ؟زوئه پس از اینکه‌تقاضای‌دراز کشیدن‌مثل آنوقت را برای خوابیدن با سکوت برگذار میکند بازفرداظهر بهمان نقطهٔ بازگشته واسراری را که‌دیروز برای درك طرز برخورد هانولد براو پوشیده بوده کشف میکند حـالا دیگر ازرویای او، از مجسمه گرادیوا و شباهتی که از حیث راه رفتن با او دارد کاملا با اطلاع است ونقشی راکه هذیان هانولد باو محول کرده یعنی شبحی که برای یکساعت‌زنده‌میشود قبول کرده و باگوشه‌وکنایه‌های خود موقع قبول گل اموات کـه بطور غیر عمد باو تقدیم میشود رفتار تازه‌ای را باو تلقین میکندزیرا تاسف میخورد که چرا گل سرخ باواهدا نشده است

علاقه ما باعمال و رفتار این دختر فوق‌العاده خبیر وبصیر که پس‌از پی بردن بدرجه عشقی که هانولد نسبت باو دارد و موجد هذیا س شده در صدد جلب‌دوست زمان کودکیش بصورت شوهر آینده برمیاید ، بی‌شك دراین موقع جای خود را بحیرت و بهت زدگی میدهد . این تکامل‌جدید هذیان که برطبق آن گرادیوائی که درسال ۷۹ میلادی درگذشته‌اکنون بصورت شبح ظهر درآمده ومیتواند مدت یکساعت با هانولد گفتگو کرده

سپس ناپدید شده یا بگور خود بپیوندد این تصور واهی وخیال باری که باوجود کفشهای مدجدیدی که بپای زوئه می بیند و آشنائی کامل این دختر بزبان آلمانی که در آن زمان وجود خارجی نداشته است بساز هانولد را فریب میدهد همه این موارد واتفاقات ظاهرا با عنوانی که نویسنده بزمان خود داده یعنی فانتزی در پمپئی وفق میدهند ولی باهرگونـه واقعیت کلنیکی منافات دارند مع‌الوصف اگر ازکمی نزدیکتر بموضوع بنگریم خلاف واقع بودن این هذیان تا حدزیادی مرتفع میشود یکقسمت ازمسئولیت را خود مولف بعهده گرفته وتذکر داده است که زوئه شباهت تام وتمامی باگرادیوا دارد پس نباید گناه خلاف واقع بودن این فرض نویسنده را بگردن نتایج آن یعنی اینکه هانولد دختر را بجای گرادیوای سرازگور در آورده میگیرد گذاشت وچون نویسنده توضیح منطقی دیگری نـداده توضیح هذیانی ارزش پیدا میکند گرمای آفتاب ایتالیا و قدرت سحرانگیز و گیج کننده شرابی که انگورش در روی دامنه‌های وزوومیرویدهمه اینهارا نویسنده بعنوان عوامل کمکی وموارد تخفیف برای قهرمانش که ازحال طبیعی خارج شده است معرفی میکند اما مهمترین عاملی که باعث تیرگه و فهم روحیه قهرمان ما میشود همانا زودباوری خودماست که تحت تاثیرهیجانات و تاثرات درونی خود موضوع دور از عقلی را بآسانی وسبکسری میپذیریم این سبکسریها که غالبا اشخاص فهمیده و دانا تحت تاثیر کیفیتهای روحی مشابه ازخود بروز میدهند شگفت انگیزند ولی بیشتراوقات کسی بآنها توجهی نمیکند کسی که زیاد خود بین ومغرور نباشد می تواند این تجربه را در مورد خود بکار برد . اما هنگامیکه یك قسمت ازاین جریانات روانـی دارای ریشه‌های یا بخودوواپس زده باشدچه پیش خواهد آمد ؟ خیلی خوشبختم که میتوانم این جمله را از نامه ای که یکی از فلاسفه بمن نوشته است برای خوانندگان نقل کنم «من هم سعی کردم که اشتباهات زننده واعمالی را که از روی بیفکری و بدون تـامل انجام میدهم وفقط بعدها بمفهوم آنها پی میبرم (آنهم بطور غیر معقول) یادداشت کنم وقتی انسان متوجه مجموعه کار های احمقانه‌ای کـه خود انجام میدهد بشود دچار وحشت و شگفتی خواهدشد »

این راهم تذکر بدهیم که اعتقاد بارواح ، اشباح وبازگشت روح که مذاهب مختلف آنقدر روی آنها تکیه کرده وهمهٔ مالااقل درطفولیت آنرا

پذیرفته‌ایم هنوز آنقدر درمیان اشخاص تحصیل کرده رواج دارد که بسیاری از آنان که خیلی چیزفهم هستند احضار ارواح رامخالف عقل ومنطق نمیدانند حتی روشنفکرانی که ایمان خودرااز دست داده‌اند درمواردی باشرمندگی وسرافکندگی برای یك لحظه هم‌شده تحت تاثیر قرار گرفته وبآن معتقد می‌شوند من پزشکی را میشناسم که‌خانمی راکه مبتلا به‌بیماری Basedow (غدهٔ زائده چشم) بود معالجه میکرد که اتفاقاً فوت کرد و طبیب تصور میکرد که دراثر بی‌احتیاطی درمداوا موجبات مرك‌را فراهم آورده است چندسال بعددختری بمطب اومیاید که باوجود اعتراض درونی اورا همان خانم مرحومه تصور میکند وپیش خود فکرمیکند که : « پس راست میگویند که‌مرده‌ها قادر بمراجعت‌هستند» وپس از آنکه‌مریض‌توضیح‌میدهد که‌خواهرآن مرحومه بوده وخود نیزبهمان بیماری مبتلاست ترس ووحشت او جای خودرا بخجلت وشرمساری‌میدهد بیماری‌مزبوراشخاص راخیلی بهم شبیه میکند ودراین حال بخصوص شباهت مزبور باخویشاوندی نزدیك نیز تقویت شده است پزشك مزبور کسی جزخود من‌نبود پس من‌بخوبی میتوانم به نوربرت هانولد حق بدهم که درآن شرایط‌بدوباره زنده شدن گرادیوا معتقد گردد کلیه رواپزشکان می‌دانند که درهذیانهای مزمن (پارانویا)، بیماران بمرحله‌ای میرسند که ازمطالب دور از عقل یکرشته پیوسته‌وقابل قبول میبافند.

پس از نخستین‌ملاقاتش باگرادیوا نوربرت‌هانولد که‌دردومهمانخانه‌ای که درشهر پمپئی میشناخت شراب نوشیده بود وحال آنکه سایر سیاحان مشغول صرف غذا بودند «البته این فرض‌دوراز عقل بفکراو خطورنکرده بود » که‌دنبال‌مسافرخانه‌ای که گرادیوا درآن‌منزل دارد وغذاصرف‌میکند بگردد ولی رفتار اورا بچیزدیگری‌هم نمی‌توان حمل کرد فردای آنروز درپایان ملاقات درخانه ملئآگر نوربرت در برابر چندواقعه عجیب قرار میگیرد که ظاهرا هیچگونه ارتباطی بین‌آنها موجود نیست دردیواری که گرادیوا درآنجا ناپدید شده بود شکافی کشف میکند ، بامرد عجیبی در حین‌شکار سوسمار مواجه میگردد که بنظرش آشنامیاید ، درمحلی‌دورافتاده مسافرخانهٔ ثالثی بنام آلبرگودی‌سوله کسف میکند که صاحبش‌چنگکی فلزی که روی‌آنرا زنکار سبزی پوشانده است وگویا درکنار دختری که درحادثه پمپئی مدفون شده است پیدا شده باو میفروشد و بالاخره پس از

بازگشت بمهمانخانه خودشان زوج جوان تازه واردی که او آنهارا برادر وخواهر تصور میکند توجه وحتی علاقه او را جلب میکند همهٔ این تأثرات درخواب **فوق العاده تاریکی** بشرح زیر باهم مخلوط میشوند .

« درجائی وسط آفتاب گرادیوا نشسته وباعلف گره فکلی برای بدام انداختن سوسماری ساخته ومیگوید خواهش میکنم حرکت مکن همکارمن حق دارد راستی این روش خیلی خوب است واو آنـرا باموفقیت تام بکار برده است »

درهمان اثنای خواب هانولد بااین رویا که کاملا جنون آمیز بنظرش میاید مخالفت میورزد وسعی میکند که خودرا ازاین کابوس وحشتناك نجات دهد وبکمك پرندهای نامرئی که بافریاد کوتاهی شبیه بقهقهه خنده پرواز نموده وسوسمار را باخود میبرد بمنظور خود میرسد .

بازهم سعی کنیم که این خواب راتفسیرنمائیم یعنی اندیشههای پنهانی راکه این رویا ازتغییر آرایش آنها بوجودآمده است بیابیم این خواب بحد اعلا دور ازعقل است وچنین چیزی را فقط ازخواب میتوان انتظار داشت و همین خاصیت غیرمعقول بودن باعث شده است که اشخاص سطحی خوابرانه بعنوان یك عمل روانی باارزش بلکه مانند یك تحریك بدون هدف عناصر روحی تلقی کنند .

برای تفسیراین رویا مااز تکنیکی استفاده می کنیم که میتوان آنرا روش منظم وقانونی تفسیرخوابها دانست وآن عبارت ازاین است که از پیوستگی ظاهری خواب چشم پوشیده هریك از احزاء محتوىرا جداگانه درنظرگرفته واشتقاق آنرا از تاثرات ، خاطرات وتسلسل افکارآزاد نائم بیابیم . اماچون بدبختانه مانمیتوانیم نخود هانولد دست پیدا کنیم ناچار باید بتاثرات اوقناعت ورزیده وبانهایت شرمساری تسلسل افکار خود را بجای هانولد قالب بزنیم

«درجائی وسط آفتاب گرادیوا نشسته سوسمارمیگیرد و ..میگوید. .»

این قسمت خواب باکدام تاثر روز پیش مربوط است ؟ بیشك ملاقات با آن پیرمرد سوسمارگیر که درخواب گرادیوا جای اورا گرفته است . وهم در سراشیبی تپهای کـه آفتاب شدیدی برآن میتابید نشسته یادرازکشیده وبا

ها نولد صحبت کرده بود . همچنین صحبتهای گـراديوا در خواب پاسخی بگفته‌های آن پیرمرد است : « روشی کـه همکار من ایمر نشان داده است واقعاً خوبست ومن تا کنون چندین بار آنرا باموفقیت تام بکار بسته‌ام خواهش میکنم تکان نخورید » گرادیوا هم درخواب عین همین گفته‌ها را تکرار میکند بااین تفاوت که بجای همکاری بنام ایمر همکار زن ناشناسی را قرار میدهد جملهٔ چندین بار جانور شناس نیز حذف شده است وجملات کمی پس و پیش شده اند پس این طور بنظر میاید که این واقعه روزانه با کمی تغییر و تبدیل بصورت خواب خودنمائی کرده است . اماچرا این واقعه بخصوص درخواب جلوه گرشده واین تغییر وتبدیل آقای پیر بگرادیوا وتظاهر آن همکار زن اسرار آمیز چه معنی میدهد .

حالا مایکی از قواعد علم رویاها را دراین مورد بکار میبریم : حرفهائی که درخواب شنیده میشوند حرفهائی هستند که ناثم درحال بیداری شنیده و یا شخصا بزبان آورده است مثل آنکه قاعدهٔ مزبور دراین وضع بخصوص صدق میکند سخنان گرادیوا چیزی جز تغییر و تبدیل و پس و پیش کردن صحبتهائی که روز قبل از دهان پیرمرد جانور شناس شنیده نیست یکی دیگر از قواعد علم خوابها را میتوان اینطور بیان کرد: جانشین کردن شخصی بجای شخص دیگر ویا تجمع هر دو در قالب يك شخص واحد که یکی در وضع خاص دیگری جلوه کند نشانهٔ برابری این دوموجود وحتی يك توافق تام بین آنهاست .

اگر این قاعده را در موردخواب بالا بکار بریم باین صورت ترجمه خواهد شد : گرادیوا مثل آن پیرمرد سوسمار میگیرد و مانند او بگرفتن این سوسمار علاقمند است اماهنوز مسئله روشن نشده است .معمای دیگری هم وجود دارد آن همکار زن کـه درخواب جای جـانور شناس مشهور یعنی ایمر را میگیرد با کدام تاثر روز قبل مربوط است ؟ خوشبختانه کار انتخاب بسیار سهل است ویکنفر بیشتر نمی‌تـواند این نقش را ایفا کند آنهم زن جوان جذابی است کـه هانولد تصور کرده بود خواهری است که همراه با برادرش سفر میکند . «درروی بلوز او يك گل سرخ سورانت دیده میشد که منظرهٔ آن برای کسی که آنرا در گوشهٔ سالن مورد تـوجه قرار میداد چیزی را بخاطر میاورد که خودش هم قادر به پی بردن بماهیت آن نبود » این تذکر نویسنده بما اجازه میدهد که این زن را همان همکار خواب بدانیم چیزی که هانولد نمی‌توانست بخاطر بیاورد جز جمله‌ای که

گرادیوای مفروض موقعی که گل سفید اموات‌را‌ازوی‌تقاضامیکرد باو گفته بودنمی‌توانست باشد: «برای دیگران که باهم سازگارترند گل‌های‌سرخ بهاری مناسب تراست»

این سخن در واقع یك تمنی عشق است . اما این سوسمار گیری که آن همکار سعادتمند با موفقیت بآن نائل آمده است چه میتواند باشد؟

روز بعدهانولد آن باصطلاح برادر وخواهر را درحال بوس‌وکنار عاشقانه غافلگیر کرده و خطای روز قبل خود را اصلاح میکند اینها هم همانگونه که بعدا موقعیکه بطور غیر منتظره دربرابر هانولد وگرادیوا ظاهرمی‌شوند خواهیم فهمید یك‌زن‌وشوهر تازه عروسی کرده‌هستند که ماه عسل‌خود را در ایتالیا میگذرانند اگر مااین فرض را بپذیریم که هانولدگرچه‌در ضمیر بخودآنانرابرادروخواهرتصور میکرده‌ولی‌درضمیر نابخود فورا بروابط واقعی آنهاکه روز بعد براو روشن میشود پی برده است گفته گرادیوا درخواب معنی قابل قبولی پیدا میکند آنگاه گل‌سرخ سمبل عشق میشود هانولد میفهمد که این زوج نمونه آن چیزی است که خود اووگرادیوا باید بشوندشکار سوسمار بمعنی شکار شوهر می‌شود و سخن گرادیوا تقریبا باین صورت ترجمه میشود: خیالت راحت باشدمنهم دست کمی ازآن دختر دیگر درشکار شوهر ندارم

اما چرا بایستی در خواب منظور زوئه در قالب کلام پیرمردجانور شناس در بیاید؟ چرا مهارت زوئه‌درجلب شوهر باید بازبردستی پیرمرد درشکار سوسمارسنجیده شود؟ پاسخ باین پرسش بسیار آسان است‌مدتی است‌ما حدس زده‌ایم که‌آن سوسمار گیر کس دیگری جزآقای برتگانگ پدر زوئه واستاد جانور شناسی نیست که باید حتما هانولد را بشناسد و از همین‌جامیتوان فهمید که چرا باو اوچون شخص آشنائی صحبت میکند بازباید قبول کرد که هانولد درضمیر نابخودش فورا‌استاد را شناخته است «بنظرش اینطور میآمد یا مثل اینکه هانولد سوسمار گیر را درجائی که شاید یکی از آن در مهمانخانه باشد دیده است که» پس‌تعبیر ظاهر منظور زوئه اینطور توضیح داده میشود او دختر شکارچی سوسمارها است واین زبردستی را از او بارث برده است.

جانشینی گرادیوا بعوض استاد درخواب مبین ارتباط این‌دو شخصیت است که ضمیر نابخود آنرا درك کرده است ونشاندن همکار زن بجای

همکار ایمر بخواب اجازه بیان اعتراف دختر را بعشق در برابر معشوق میدهد پس چنانچه ملاحظه میشود خواب تا اینجا دو واقعه روز را با هم آمیخته و یا باصطلاح ماهتراکم کرده است تا بدو نظریه مردود شکل ناشاسی بدهد باوجوداین ما میتوانیم ازاین هم جلوتر برویم ، از غرابت وشگرفی خواب بکاهیم وتاثیر سایر حوادث روز را در تشکیل خواب ظاهری نشان بدهیم.

ما میتوانیم بتعاریف بالا قناعت نورزیده و از خود بپرسیم که چرا صحنه شکار سوسمار هسته مرکزی خواب را تشکیل داده است وفرض کنیم که عناصر دیگری در اندیشه های رویائی پنهانی باین که **سوسمار** نقش اول را در خواب ظاهری ایفا کند کمك کرده اند و ممکن است واقعا هم همینطور باشد بیاد بیاوریم هانولد شکافی در دیواری که گرادیوا ازآنجا ناپدید میشد کشف کرده بود این شکاف «باندازه کفایت پهن بود تاشخصی که بطور غیرعادی باریك باشد بتواند ازآن عبور کند» این کشف در عرض روز صورت تازه‌ای بهذیان بخشیده بود : گرادیوا بزمین فرو نمیرفت بلکه ازاین راه برای بازگشت بگورخود استفاده میکرد در اندیشه ناخودش هانولد میتوانست بخود بگوید که موفق شده بود ناپدید شدن حیرت‌انگیز دختر را بطور طبیعی توضیح دهد اما درمیان شکافهای باریك خزیدن و درمیان این شکافها ناپدید شدن طرز عمل سوسمارهارا بیاد نمیاورد؟ آیا خود گرادیوا دراین مورد مانند سوسمارچابك‌وزرنگی رفتار نمیکند ؟

پس میتوان تصور کرد که کشف این شکاف در دیوار بوارد شدن عنصر **سوسمار** در محتوی ظاهری خواب کمك کرده است پس تظاهر سوسمار در خواب هم به این امپرسیون روز وهم بملاقات با استاد جانور شناسی یعنی پدر زوئه مربوط است

حالا که ازبادهٔ موفقیت سرمست شده‌ایم ببینیم که یکی از حوادث روز یعنی کشف مسافرخانه ثالث آلبرگودل سوله که هنوز مورداستفاده ما قرار نگرفته است چگونه درمحتوی خواب وارد شده است نویسنده‌این واقعه را باچنان آب وتابی ذکر کرده که اگر فقط این یك حادثه در تشکیل خواب دخالتی نداشته باشد بسیار حیرت‌انگیز و تعجب آور خواهد بود . هانولد برای خرید آب معدنی بداخل این مهمانخانه که تا کنون

بعلت‌دورافتادگی و بعد مسافتش از ایستگاه راه آهن بوجودش پی نبرده بود وارد میشود . هتل‌چی ازاین موقعیت استفاده کرده بتعریف و توصیف عتیقه‌جات خود پرداخته و چنگکی باو نشان میدهد که متعلق بدختری از اهالی پمپئی بوده که هم‌آغوش با معشوقش در نزدیك فوروم نبش‌قبرشده است. هانولد که تا اینموقع باین قصه کهنه عقیده‌ای نداشت در اثر نیروی مجهولی مجبورمی‌شود که راست بودن‌این سرگذشت را باور کند سنجاق را میخرد وازهتل خارج‌میشود . بمجرد خروج مشاهده میکند که‌یك‌شاخه گل اموات درگلدانی پراز آب جلوی یکی ازپنجره‌هاقرار گرفته است و این‌مشاهده بنظرش‌دلیل واقعی بودن سنجاق‌بنظر میاید حالا دیگر یقین حاصل کرده است که سنجاق متعلق بگرادیوا بوده و گرادیوا هم همان دختری است که درآغوش محبوبش جان سپرده است آتش حسادتی را که‌دراثراین کشف درنهادش‌زبانه میکشد با این وعده که فردابانشان‌دادن سنجاق بگرادیوا ازحال شك وتردید بیرون خواهد آمد فرو مینشاند . این خود قسمت عجیبی از بنای جدید هذیانی است وهیچ اثری درخواب شب بعد آنرا بخاطر نمیاورد

واقعا جا دارد که چگونگی پیدایش این جزء مکمل هذیان رامورد توجه قرار داده و ببینم کدام عامل یا خود در اثر حساسیتی باعث ایجاد این قسمت هذیان شده است. هذیان تحت‌تاثیر وتلقین هتل‌چی آفتاب که هانولددر برابرش زودباوری‌خاصی ازخود نشان‌میدهد بوجود میایدهتل‌چی سنجاقی باو نشان میدهدکه‌گویا واقعی ومتعلق بآن دختری‌بوده که دربغل معشوقش جاداده است بطور قطع آنقدرها مکرا تقادی در ما بلد وجود داشته که حقیقی بودن داستان وواقعی بودن سنجاق را مورد شك و تردید قرار دهد ولی باز کلاه سرش میرود و عتیقه مشکوك را خریداری میکند این رفتارکاملا نامعقول بنظرمیرسد وتنها شخصیت مهمانخانه‌چی برای‌حل این معماکافی نیست . معذلك این اتفاق بامعمای دیگری نیز توام است ودو معمارا هم میتوان بآسانی یکی بوسیله دیگری حل کرد . موقع خروج از مسافرخانه مشاهده‌گل اموات درگلدانی که جلوی پنجره ی قرار گرفته اطمینانش را بواقعی بودن سنجاق تقویت میکند چطور چنین چیزی‌ممکن است ؟ اما خوشبختانه توضیح مسئله اخیر زیادمشگل نیست گل سفیدهمان است که بعدار ظهر گذشته خود او بگرادیوا داده است وکاملا منطقی است

که این مشاهده یك موضوع را تایید کند ولی این چیزواقعی بودن‌سنجاق نیست بلکه چیزدیگری است که کشف هتل مزبور که تاکنون گمانش را نمیبرد کم کم باعث روشن شدن‌آن میگردد. هانولد روز گذشته‌طوری‌رفتار کرده بود که بآن میماند که دردو مسافرخانه دیگر پیشی درجستجوی‌محل اقامت شخصی است که بنظرش گرادیوا میامد حالا که بطور غیر منتظری تصادف اورا باین مسافرخانه سوم رسانده است ضمیرنابخودش باید باو بگوید: او اینجا اقامت دارد ودرموقع بارگشت: درست است این همان گل سفیدی است که من باو داده‌ام پس پنجره اطاقش آنجاست این شعور منطقی جدیدی است که جانشین هذیان میگردد منتهانمی‌تواند وارد ضمیر بخودگردد زیرا این فرض که: گرادیوا زنده وشخصی است که من سابق میشناختم، بامقاومت درونی مواجه میگردد.

پس چگونی ممکن است این درك تازه جای خودرا بهذیان جدید بسپارد؟ ظاهرا بطریق زیر: احساس اطمینانی که بااین درك مربوط بود میتوانست مورد تائید قرار گرفته ومحفوظ بماند وحال‌آنکه خوداین درك که قادر برجعت بضمیربخودنیست بصورت‌ناآشنائی که باآن ارتباط‌منطقی دارد تظاهر می کند. بدینطریق احساس اطمینان بخش بامحتوی بیگانه مربوط میگردد واین هذیان بارضایت خاطری مواجه میشود که باخودآن ارتباطی ندارد. هانولد اطمینان خودرا باینکه گرادیوا حتما دراین هتل مسکن دارد به‌اپرسیونهای دیگری که دراینخانه پیدا میکندمنتقل‌میسازد واز این روچشم بسته وبیچون وچرا افسانه‌های هتل‌حی رادرباره سنجاق‌و عشق نبش قبرشده میپذیرد. رشك وحسدی که دردرونش زبانه میکشداز همه این مصالح استفاده کرده وبرخلاف خواب اولس این اندیشه هذیانی که گرادیوا دختری است که درآغوش محبوب درگذشته وسنجاق‌خریداری متعلق باو برده است در ذهنس پدیدار میگردد.

این راهم تذکر بدهیم که مکالمه باگرادیوا وتقاضای گل سرخ از طرف دختردرهانولد یك عقب‌گردقطعی بوجود میآورند. شهوت‌مردانه‌ای که تشکیل دهنده لیبدو است دراو بیدار میشود بی آنکه بتواند آشکارا خودنمائی کند ولی مسئله **ماهیت جسمانی** گرادیوا که تمام روز او را ناراحت میگذارد بدون شك مربوط بکنجکاوی عاشقانه مرد جوان در باره بدن زن است گرچه درظاهر بصورت کنجکاوی علمی‌درباره نوسان‌عجیب

گـراديوا بين مرك و زندگی جلوه‌گـر شود . حسادت خود دليل بارزهٔ برعشقی است که درهانولد درحال تکوين ميباشد وفردای آنروز اين تمايل ازهمان آغاز برخورد ظاهر گرديده ودراثر بهانهٔ تازه‌ای هانولد موفق با لمس کردن بدن دختر ودرعين حال کتك‌زدن او مثل دوره‌های گذشته ميشود.

حالا هنگام آن فرارسيده است که ازخود بپرسيم راهيکه هذيان طی ميکند راهيکه ماازسر گذشت داستان نويس استنباط کرده‌ايم با معلومات کنونی ماوفق ميدهد وبالااقل قابل قبول هست ياخير. تجربيات پزشکی ما تطبيق آنرا باواقعيت مورد تصديق قرار ميدهد. اگر بيمار تااين حد بهذيان خود عقيده دارد دليلش اختلال درقوه‌قضاوت ويا آنچه درهذياش نادرست است نميباشد بلکه درهرهذيانی يك جوحقيقت وجود دارد وچيزی در آن در خور اعتماد است واطمينان خاطر بيمار که تاحدودی محقق گرديده ازهمين جاسرچشمه ميگيرد . اما همين يك جو حقيقت مدتها واپس‌زده شده بود و حالا که باشکل مبدل موفق ميشود که خود را بضمير بخود تحميل ودر آن نفوذ يابد احساس يقينی که باآن توام است برای جبران مافات کسب قدرت ميکند وباصورت ناشناس آن يك جوحقيقت واپس‌زده متحد گرديده ودر مقابل هرگونه انتقادی ازآن پشتيبانی وحمايت ميکند . در اثـر اين عمل جانشينی حس اطمينان ازحقيقت نابخود بخطای بخود مربوطه منتقل گرديده وبرروی آن تثبيت ميشود . هذيان هانولد که زادهٔ خواب اولی است مثال خوبی برای اثبات اين جانشينی است درواقع بپدايش ايقان بطوريکه ما شرح داديم بااطمينان خاطردرموارد عادی که واپس‌زدگی درکار نيست فرق چندانی هم ندارد. ما باانديشه‌هائی که در آنها صحيح وسقيم باهم درآميخته‌اند ايمان بيدامی کنيم وسپس اين ايمان را از درست بنادرست تعميم ميدهيم بنابر اين ايمان ماازصحيح غلطی که متحد آنست منتقل ميشود واين دومی را از گزند حفظ ميکند ولی نه بآن حدت که مادرهذيان ديديم . اين مناسبات، اين حمايت‌هارا ميتوان درروانشناسی مردمان سالم بعنوان ارزشهای شخصی بحساب آورد .

من باز بخود خواب برميگردم ونکته ناچيزی را که بيمورد نبوده وارتباطی بين دوحادثه موجد خواب بوجود مياورد مورد توجه قرار ميدهم گراديوا بين گل سفيداموات وگل سرخ تضاد واختلاف شديدی قائل شده بود . کشف گل اموات درپنجره البر گودل سوله فهـم نابخود هانولد را

تأئید کرده درهذیان جدیدبصورت یقین تظاهر میکند وضمناً وجود گل سرخ برروی بلوز دختر جوان جذاب بضمیر تابخود هانولد برای درك روابط واقعی موجود بین این دختر وشریکش کمك میکند بقسمی که دختر مزبور درخواب نقش **همکار زن** را بعهده میگیرد .

باوجود این درکجای محتوی ظاهری خواب اثری ازکشف هانولد دائر براینکه گرادیوا باپدرش درهتل سومی،دورافتاده‌ترین هتل پمپئی بنام مسافرخانه آفتاب بسرمیبرد میتوان یافت؟ اما این موضوع باتمام حروف نه باصورت ناشناس درخواب موجود است اگر من اکنون دراین باره صحبت میکنم علتش اینست که میدانم حتی خوانندگانی که بانهایت صبروشکیبائی تاکنون بمن توجه کرده‌اند کم کم کاسهٔ صبرشان لبریزمیشود وبازهم تکرار میکنم که کشف هانوند باتمام حروف در محتوی خواب موجود است منتها بقدری بامهارت پنهان شده که جبرا مورد توجه قرار نمیگیرد. این کشف درپشت یك صنعت لفظی دوپهلو مخفی‌شده است: « جائی درآفتاب گرادیوا نشسته است . » البته ماحق داشتیم که این فرمول را بمحلی که هانولدپدر جانور شناس گرادیوا را ملاقات کرده است بچسبانیم. اماآیا منظورازاین آفتاب همان مهمانخانه آفتاب نیست که گرادیوا درآن مسکن دارد ؟ این **یك جائی** هیچ رابطه‌ای باملاقات پدر ندارد آیا غیرمشخص بودن برای این نیست که محل‌اقامت گرادیوارا نشان دهد؟ ازطرفی تجربه من‌درتفسیر رویاها بمن اجازه تائید این نظریه را در باره ابهام خواب میدهد اما بدون کمك شایان تحسین‌رمان‌نویس من‌هرگزجرات‌نمیکردم که‌خوانندگان را برای این تفسیر کوچك بزحمت بیاندازم رمان نویس همین صنعت لفظی را فردای‌آنروز از دهان دختر پس از مشاهده سنجاق بگوش مامیرساند « آیااین را درآفتاب پیدا کردی درآنجا از این اتفاقات زیاد میافتد ؟ » وچون هانولد منظور اورا نمی فهمد توضیح میدهد که غرضش مهمانخانه آفتاب است که‌دراینجا **سوله** می‌نامند وخودش‌سنجاق را قبلا درآنجادیده بوده است .

اکنون میخواهیم بجای خواب بی نهایت **دور ازعقل** هانولداندیشه های نابخودی راکه درپشت آن پنهان شده وکمترین شباهتی بآن ندارند قرار دهیم در این صورت چیزی شبیه مفهوم زیر خواهیم داشت : « او در آفتاب باپدرش زندگی میکند چرا این بازی رابسرمن‌درآورده است؟آیا

مرا دست انداخته است؟ یا امکان این‌هم وجوددارد که مرا دوست داشته و درانتظار ازدواج بامن باشد؟» این فرض اخیردرخواب با پاسخی که آنرا نفی‌میکند همراه است: این دیوانگی محض است وگویا این دعوی‌برعلیه تمام محتوی ظاهری باشد.

خوانندگانی که دارای فکرانتقادی هستند حق دارندازما بپرسند که مااین تفسیر تمسخرگرادیوا را برعلیه هانولد که تاکنون پایه و مبنائی نداشت ازکجا پیدا کرده ایم. بازهم علم خوابها بآنها جواب خواهدداد که وقتی اندیشه های خواب شامل تمسخر، تحقیر، مخالفت تلخ باشند این این موضوع درخواب ظاهری بصورت نامعقول بودن تظاهر میکند. این نامعقولی نشانه فلج‌شدن فعالیت روانی نبوده بلکه یکی از وسائل تجسمی است که برای تنظیم خواب مورد استفاده قرار میگیرد. بعلاوه مانندهربار دیگرکه مابااشکال خاصی مواجه میشویم باز زمان‌نوبس بکمک‌ما میشتابد آری خواب مزبور درپایان خود دارای نکته‌ایست که نباید آنرا بی‌اهمیت تلقی کرد و آنهم فریاد شبیه بقهقهه خنده پرنده ایست که سوسمار رابمنقار گرفته باخود میبرد. ولی‌هانولد قهقهه خنده‌ای شبیه بآن،موقع ناپدیدشدن گرادیوا شنیده بود این خنده ازطرف زوئه بودکه رضایت خود ااز اینکه نقش شبح را جدی بازی‌کرده است نشان میداد گرادیوا واقعا اورا دست انداخته بود. تصویر رویائی پرنده‌ای‌که سوسمار را باخود میبرد ممکن است خواب قبلی‌را که درآن آپولن بلودر ونوس‌کاپیتول را بلند میکرد بخاطر بیاورد.

شاید عده‌ای از خوانندگان گمان برند تفسیروضع شکار سوسمار بشکارعاشقانه متکی برهیچ‌پایهٔ‌مطمئنی نیست گفتگوی‌زوئه راباهمکارش که نظرمارا تأییدمیکند فراموش نکنیم که‌درآن‌مانند خود هانولدمیگوید من مطمئن بودم که در اینجا چیز جالبی را اززیرخاك بیرون‌خواهم کشید (مادرترجمه نوشتیم کشف خواهم کرد وحال‌آنکه دراصل از زیر خاك درآوردن نوشته شده است مترجم) یعنی درآن مورد این اصطلاح را از باستان شناسی اخذکرده واین‌جا سوسمار گیری را ازجانورشناسی قرض گرفته است مثل‌اینکه هریك از این دورقیب میخواهد طرز زندگی آندیگری را تقلید کند.

حالا ماموفق بتفسیرخواب دومی‌هم خواهیم‌شد مشروط برآنکه این

دو اصل را بپذیریم : ثالم در اندیشه نابخودش آنچه را که ضمیر بخود" فراموش کرده‌است میداند وضمیر نابخود آنچه را ضمیر بخود درحال هذیانی ازآن غافل است بادقت مورد قضاوت قرار میدهد آری با بکار بردن این دواصل ما خواهیم توانست که بمفهوم هردو خواب پی‌بریم . شاید مادراین جاتذکرات نابهنگامی داده باشیم که خواننده گمان کند ما نظریات خودرا بجای نظریات داستان‌نویس بتخت نشانده‌ایم اکنون پیش ازهر کار دیگر باید سوء ظن مرتفع شود و برای این منظور حساس ترین نکات یعنی بکار بردن کلمات دو پهلو را مانند « یك جائی در آفتاب گرادیوا نشسته‌است » ازنزدیك مورد آزمایش قرار میدهیم .

هر کس گرادیوارا خوانده باید ازاینکه نویسنده بکرات کلمات دو پهلو بدهان هریك ازدوقهرمان‌خود میگذارد کمی تعجب کرده باشدسخنان هانولد برای‌خودش معنی‌واحدی دارند تنهاحریفش گرادیوا آن مفهوم‌دیگر را درك میکند مثلا پس از نخستین پاسخ: « من میدانستم که بایستی آهنك صدای تواینطور باشد » زوئه که هنوز درست وارد موضوع نیست‌میپرسد چگونه چنین چیزی ممکن است چون صدای اورا که تاکنون نشنیده است درملاقات دوم وقتی هانولد اظهار میدارد که بنظراول او را شناخته است دختر کاملا متحیروسرگردان میشود وآنرا بمفهومی که برای ضمیر نابخود هانولد داراست یعنی دوستی زمان کودکی تعبیرمیکند وحال آنکه خود نوربرت باهمت‌سخن خویش پی‌نبرده‌وآنرا درجهت هذیانی که بروجودش حکمفرماست توضیح‌میدهددرعوض سخنان دختر که‌روشن‌بینی اونقطه‌مقابل هذیان هانولد است خواسته وسنجیده دوپهلو وگوشه دار هستند معنی‌اول باهذیان هانولد سازگار است تا بتواند مورد قبول‌ضمیر بخود اوقرار گیرد ولی مفهوم دوم‌ازهذیان تجاوز کرده واین هذیان رابزبان حقیقت‌نابخودی که درآن نهفته است ترجمه میکند. این بزرگترین پیروزی برای عقل‌سلیم است که بتواند هذیان وواقعیت را دریك کلمه بگنجاند سخنان زوئه‌خطاب بدوست تازه عروسش که هم‌میخواهد موضوع را باوحالی کند وهم خودرا از این ملاقات بی‌موقع نجات دهد پرازگوشه وکنایه است که‌گویا بیش‌از آنکه بدوست خوشبخت خطاب شوند متوجه خواننده میگردند. در گفتگو

باهانولد این دوپهلوئی بصورت زیر درمیآید : زوئه هما نطور کـه دیدیم سمبلهائی بکارمیبرد مثلاازخواب اول استفاده کرده زیرخاك رفتن را بواپس زدگی وپمپئی را بکودکی تشبیه میکند بنابراین مکالمات دختر باو اجازه میدهند که ازیکطرف نقشی را که هذیان هانولد باومحول کرده ایفا کند و ازسوی دیگر روابط واقعی را تذکرداده وزمینه را برای درك آنها بوسیله ضمیر نابخود هانولدفراهم سازد .

« مدتهاست که من بمرده بودن عادت کرده‌ام » (گرادیوصفحه۷۱) « برای من از دست توچیزی شایسته‌ترازگل فراموشی نیست » (گرادیوا صفحه۷۱) دراین صحبتها آن سرزنشی که زوئه‌در آخـرین ملامت آشکار خود بهانولدکرده واورا به‌آرکئوتریکسی تشبیه میکند درلفافه وبا کنایه باوخطاب میشوند ودرآخرکار موقعی که معمای هذیان راکاملا حل میکند ظاهراً برای اینکه کلید حرفهای دوپهلوی خود را بدست دهد اضافه‌میکند «که یکنفر بایدبمیرد تاعمر دوباره بیاید.ولی بی‌شك‌این‌موضوع‌درباستان شناسی ضروری‌است» (گرادیوا صفحه۹۷) ولی این گوشه‌وکنایه‌واستفاده ازسمبلیسم درجمله زیر بحداعلی رسیده است «بنظرم دوهزارسال پیش‌هم ماهمین‌طور باهم‌غذای‌مشترك‌صرف کردیم تودراین‌موردچیزی بیادنداری؟» (گرادیواصفحه۸٦) واضح است که در این کلام دوره کودکی جای گذشته تاریخی رامیگیرد ومنظوردختر اینستکه آن‌دوره‌را بخاطر باستان‌شناس‌بیاورد

اما ماجرا این حق تقدم را برای سخنان دوپهلوئی که در **گرادیوا** موجودند قائل شدیم . زیرا بنظرما این دو پهلوئی تصادفی نیست . جبرا باآنچه پایه واساس‌سر گذشت را تشکیل میدهدپیوند وارتباط نزدیك‌دارد این دوپهلوئی‌هم مانند دوپهلوئی‌آثارمرضی ازسازشی که بین‌ضمیر نابخود وضمیر بخود بعمل‌آمده است نتیجه میشود . بااین تفاوت که حرف بهتراز عمل این دوگانگی منشاء را هویدا میسازد زیـرا نکته سنجی وکش دار بودن کلمات هربار که یك کلمه باجمله بتواند دومنظور گوینده را در آن واحد برساند إجازه‌چنین‌کاری‌را میدهداین‌عمل راماصنعت ایهام(۱)مینامیم

درمعالجه روانپزشکی هذیان باعوارض دیگـری از این قبیل سعی می کنند که بایجاد این نوع سخنان دوپهلو که خودآثار مـرضی موقتی و زودگذری را تشکیل میدهند کمك شود وخود پزشك نیـزاز این سخنان

---

۱ – AmBiguite

دوپهلو استفاده میکند تا بتواند باآنچه بضمیربخود خطاب میشود فهم بیمار را درباره ضمیرنابخودش بیدار نماید . تجربه بمن نشان داده است که‌این نقش‌صنعت‌ایهام اشخاص‌غیروارد را بحداعلی‌میرنجاند و باعث سوءتفاهمات بسیار عمیقی میگردد باوجود این داستان نویس‌حق داشته است که‌این نکته بسیار مهم ومشخص جریانات تشکیل دهنده خـواب و هذیان را در کتاب خود بگنجاند .

۴

بطوریکه در بالا تذکر دادیم زوئه در این سرگذشت مانند یک روان پزشک عمل میکند و با نهایت اشتیاق منتظریم ببینیم آیا طرز معالجه‌ای که او درمورد هانولد انجام میدهد قابل فهم و یالااقل امکان پذیر هست و آیا نویسنده داستان شرائط مرتفع شدن و پیدایش هذیان را درست درک کرده است یاخیر

بی‌شك دراین مورد بخصوص ما بایك نظریهٔ مخالف روبروخواهیم شد : وضع هانولد آنطوری که رمان نویس شرح داده است فی‌حد ذاته اهمیت ندارد ودیگر مسئله‌ای که بتوان آنرا روشن‌ساخت موجود نیست‌وقتی گرادیوای ادعائی همه‌مشکلات‌ومعماها رابرایش‌حل کرده،مثلابرایش‌شرح میدهد که نام‌او را از کجا میداند و بیهودگی‌هذیانش‌را باو میفهماند دیگر ما کار دیگری باهانولد نمیتوانیم‌داشته باشیم منطقاً موضوع باید بهمین‌جا ختم شود اما چون دختر دربین همه این جریانات اظهار عشق هم کرده‌است رمان ـ نویس برای حسن ختام و بی شك برای خوش آیند خوانندگان زن خود داستان را باخوشبختی وسعادت کلاسیك یعنی زناشوئی‌تمام‌میکند اما ممکن بوداین‌سرگذشت طور دیگری پایان میپذیرفت‌وشاید با انتظارخوانندگان

هم بیشتر تناسب داشت وهمین اندازه‌هاقابل قبول بود . دانشمند جوان پس از پی بردن بخطای خود میتوانست باتشکر از دختر، بااحترام اورا ازخود دور کرده، پیشنهادش را رد نموده باو توضیح دهد که بی نهایت بزنان عهد باستان که از برنز وسنگ ساخته‌شده‌اند ـ ومدلهای آنهااگر دردسترس باشند ـ علاقه دارد ولی با زنان زندهٔ معاصر نمی داند چکار بکند. بدین طریق رمان باستان شناسی فانتری بایك داستان عشقی جلای خاصی مییابد .

بارد این فرض که بنظر ما غیرممکن میآید ما توجه خـوانده را باین موضوع جلب میکنیم که تغییرحالات هانولدرا نباید تنها بحساب درمان هذیان گذاشت درهمان موقعی که هذیان درشرف پایان یافتن است و حتی پیش از آن بیدار شدن تمایلات عاشقانه درهانـولد کامـلا آشکار است و بالطبع این تمایلات باو حکم میکنند که همان کسیرا که اورا از شرهذیان نجات داده است بزنی برگزیند .

ما قبلا نشان دادیم که درباستان شناس جوان حس کنجکاوی نسبت بماهیت جسمی گرادیوا، حسادت وحتی غریزه خشن آزار رسانی باچه بهانه جوئیها وتحت چه ظواهر آراسته‌ای تظاهر میکنند . بازهم موضوع دیگری که بنفع تزما گواهی میدهد :

شب بعداز ملاقات دومش باگرادیوا برای نخستین بار در زندگیش یك زن زنده بنظرش جاذب میاید ولی بازهم بهانه پیدا کرده اورا زن آن مرد تصور نمی کند اما تصادفاً فردا باز همان دونفر را درحال بـوس و کنار مشاهده کند ولی مثل اینکه یك سر مقدسی را مختل کرده باشد با شرمساری از آنسا دور میشود . حالا دیگر ریشخندهای خودرا نسبت به **اگوست و کرت** فراموش کرده واحترام بزندگی عاشقانه دوباره دروجودش جایگزین گردیده است .

بدینگونه نویسنده داستان پایان هذیان‌را بطور غیر قابل انفکاکی به شکفتن گل عشق مربوط ساخته است وجبراً برای این قصه سرانجامـی جز عشق نباید انتظار داشت . رمان نویس بهتر از همه انتقاد کنندگان بماهیت هذیانی پی بردهٔ ودرك کرده است که غم فراق ویك نیروی مخالف عشق در پیدایش هذیان موثر بوده اند و برای خوش آیند دختر کشف و درمان علت هذیان را بعهده زوئه میگذارد . تنها تیز بینی آن دخترممکن

است اورا برای معالجه مصمم سازد وهمین اطمینان بعشق معشوق اورا به اعتراف عشق خودش وادار میکند . درمان بدین گونه انجام میگیرد که خاطرات واپس‌زده‌ای‌را که‌ها نولد نمی‌تواند از درون‌خویش‌بیرون بکشداز خارج بیادش بیاورند اما اگر زوئه احساسات ها نولدرادر نظر نمیگرفت وهذیان را اینگونه ترجمه نمیکرد که : «درست نگاه کن همه اینها حاکی ازاینست که تومرا درست داری» اصولا بنتیجه نمیرسید .

روشی که نویسنده بوسیله زوئه برای درمان هذیان دوست زمان کودکیش بکار میبرد بینهایت شبیه وحتی کاملا قابل انطباق بامتد درمانی است که مولف باتفاق دکتر بروئر درسال ۱۸۹۵ وارد علم پزشکی نموده از آن پس بتکمیل آن کوشیده است این روش که بروئر ابتدا آنرا **کاتارتیک** (تمیز کردن روح) نامید وسپس مولف نام **پسیک آنالیتیک** را بر آن ترجیح داد عبارت ازاین است که در بیمارانی که عارضه آنان شبیه بهذیان‌ها نولداست موضوع ناخودی‌را که واپس‌زدگیش باعث ایجاد بیماری شده است باقوه قهریه بضمیر بخود بازگشت دهند واین همان کاری است که زوئه درمورد خاطرات واپس‌زده زمان کودکی‌ها نولد میکند. بطور قطع انجام چنین وظیفه‌ای برای گرادیوا خیلی آسانتر از پزشک است زیرا اوازخیلی جهات دریک وضع ایده آل قرار گرفته است .

پزشک که ابتدا از اعماق روح بیمار بی اطلاع است ندارد وآنچیزی که ضمیر نابخود بیماررا عذاب میدهد درحافظه او بعنوان یادبود دوره کودکی وجود ندارد مجبور است که برای جبران این نقیصه به تکنیک بغرنجی متوسل شود او باید اطمینان زیاد از اندیشه‌های سنجیده واعترافات بیمار بعنصر واپس زده پی برد او بایدسعی کند که از اعمال ارادی بیمارمفهوم نابخود را حدس بزند آنوقت است که او کاری شبیه بآنچه نوربرت‌ها نولد در پایان‌سرگذشت موقعیکه نام **گرادیوا** را به برتگانك ترجمه میکندانجام داده است وقتی ریشه اختلال کسف شد خود آن ازمیان میرود تجزیه وتحلیل روانی درعین حال تادرمان توام است .

شباهت بین روشی که گرادیوا بکار برده بامتد روانپزشکی بسیک‌- آنالیز فقط بهمین دو موضوع یعنی بازگست عنصر واپس زده و انطباق استیضاح بادرمان محدود نمیگردد بلکه‌شامل ریشه اصلی تغییرات ها نولد یعنی بیدار شدن احساسات خفته‌هم میشود. کلیه اختلالات مشابه‌هذیان‌ها نولد

که مادراصطلاح علمی خودآنهارا پسیکونوروز psychonévroses مینامیم در اثر واپس زدگی یك قسمت از زندگی غریزی بخصوص غریزه جنسی بوجود میآیند درمقابل هرکوششی که درراه بازگشت علت نابخود وواپس زدهٔ بیماری بضمیر بخود انجام گیرد، مشکله غریزی مربوطه جبرا مبارزه خودرا باقدرتهائی که آنرا واپس میزنند تجدید میکند تا بتواند بوسیله آثار واکنشی شدید حالت تعادلی برقرار سازد. فقط بااعادهٔ عشق درمان امکان پذیرمیگرددمشروط بر آنکه کلیه مشکلههای گوناگون غریزه جنسی راعشق بنامیم واین اعاده ضرورت تام دارد زیرا آثار مرضی که معالجه برعلیه آنها صورت میگیرد جز بقایای کشمکشهای گذشته برعلیه واپس - زدگی یا برضد بازگشت عنصرواپس زده چیز دیگری نیستند واز بین بردن آنها جز با غلیان همان سودا میسر نیست. درمان پسیك آنالیتیك هدفی جز آزادساختن عشق واپس زده ندارد. بازهم از نظر دیگر طرزمعالجه‌ای که داستان نویس در گرادیوای خودذکرمیکند بامتد ماکاملا تطبیق میکند باین معنی که درضمن روان پزشکی تحلیلی، سودای بیدارشده چه عشق باشد وچه کینه درهرحال متوجه شخص پزشك میشود.

در اینجا اختلافی که بداستان گرادیوا یك صورت ایدآل میدهد و تکنیك پزشکی را بدان دسترسی نیست آغاز میشود. گرادیوا میتواند به عشقی که ازضمیرنابخود بضمیربخود تراوش میکند پاسخ بگوید وحال آنکه پزشك نمیتواند. گرادیوا خودش معشوق این عشق زمان گذشته بوده است ووجودش برای تمایل عشقی آزاد شده هدف بسیار مطلوبی است پزشك شخص بیگانه‌ای بوده وبایدپس ازخاتمه معالجه بازهم بیگانه بماند وبنابراین همیشه قادر نیست که به بیماران دستوراتی در باه طرز استعمال دقیق قابلیتهای عشقی آزاد شده در زندگی بدهد. باچه تدبیروچه تغییری پزشك خواهد توانست خودرا براه علاج ایده‌آل نویسنده نزدیك کند؟

بحث در این باره مارا ازوظیفه‌ای که بر عهده گرفته‌ایم خیلی دور می کند.

باوجود این موضوعی راکه تاکنون چندین بار از پاسخ دادن بآن پرهیز کرده‌ایم در پایان این بررسی مورد توجه قرار دهیم. نظریات ما درباره واپس زدگی، علت بروز هذیان واختلالات شبیه بآن، ایجاد وتفسیر خواب، نقش زندگی عاشقانه ونوع درمان این اختلالات در برابر علم و

اشخاص تحصیل کرده هیچگونه ارزشی ندارند . اگر روشن بینی که نویسنده را وادار بنگارش رمان فانتزی خود کرده است بطوری که او توانسته است قهرمان خود را مانندیك ملاحظه واقعی پزشکی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد، اگر بتوان این روشن بینی را معرفت و شناسائی نامید ما بانهایت کنجکاوی در صدد پی بردن بمنابع آن بر خواهیم آمد یکی از اعضای جمعیتی که مادر آغاز نامی از آن بردیم و گفتیم که علاقه خاصی بخوابهای ایـن رمان و تفسیر آنها داشت بنویسنده داستان مراجعه و از او پرسیده بود که آیا از این تئوری‌های علمی که تا این اندازه بانظریات خودش نزدیك است اطلاعاتی دارد یاخیر . داستان نویس همانطوری که پیش بینی میشد پاسخ منفی داده وحتی تا اندازه‌ای هم اوقاتش تلخ شده بود . فانتزی او گرادیوا را خلق کرده او با علاقه و میل آنرا بوجود آورده و کسانیکه از آن خوششان نیامده خوبست که ازمطالعه آن صرفنظر کنند . این بود جواب نویسنده که نفهمیده بود داستانش تا چه حد مورد پسند خوانندگان قرار گرفته است .

ممکن است که انکار رمان نویس همین جا متوقف نگردد . شاید بکلی از قواعدی که بنظر ما تعقیب کرده است اظهار بی اطلاعی کند و شاید دارا بودن منظورهائی را که ما باو نسبت دادیم نیز انکار نماید چنین چیزی غیرممکن نیست بنابراین از دوحال خارج نیست : یا اینکه تفسیر غـلطی کردد و بیك اثر هنری ساده نسبتهائی داده‌ایم که روح مولفش نیز از آنها بی اطلاع است، دراین صورت ما یکبار دیگر شبوت رسانیده‌ایم که بیدا کردن چیزی که انسان درجستجوی آنست (۱) و فکری که عمقا درمغز انسان جای- گزین گردیده است تا چه حد آسان است مثالهای فراوانی از این قبیل درتاریخ ادبیات میتوان یافت • خوانندگان ما خودشان در باره قبول یاعدم قبول این نظریه تصمیم خواهند گرفت خود ماطبعا نظریهٔ دیگری را که هم اکنون بیان خواهم داشت میپذیریم مامعتقدیم که ممکن است که داسـ ن نوس ازاین قواعد ومقاصد کاملا بی خبر باشد بطوری که بانهایت صداقت اطلاع از آنهارا انکار کند معمولا در کتاب او چیزی که با این نظریات تطبیق نکند پیدا نمیتوان کرد حالا که هردوی ما از یك سرچشمه سیراب میشویم نان واحدی هم تهیه کنیم نتایج حاصله نشان خواهند داد که هر دو خوب کار کرده‌ایم .

---

۲ ــ مصداق ضرب المثل معروف فارسی جوینده یابنده است

کار ما عبارتست از ملاحظه سنجیده جریانات روانی غیر طبیعی در اشخاص دیگر تا باین وسیله بکشف و تدوین قوانین موفق شویم رمان نویس همین کاررا ازراه دیگر انجام میدهد باین طریق که توجهش را به ضمیر ناپخود خویش معطوف داشته بکلیه امکانات بالقوه آن گوش فرا میدهد و بجای آن که بالانتقاد ناپخود آنهارا واپس بزند آنهارا در قالب زیبای هنری جلوه گر میسازد. آنچه‌را که ما ازروی دیگران فرا میگیریم او درروی خویشتن میازماید: چه قوانینی بر زندگی ناپخود فرمانروائی میکنند او احتیاجی ندارد که این قوانین راشرح ویاحتی آنها را بسطور وضوح درك کند آثارش چون آئینه ای خود بخود این حقایق وا منعکس میسازند (۱) ما این قوانین را از آثار او همانطوری که ازحالات مرضی واقعی استنباط میکنیم استخراج کرده‌ایم حالا از این دوچیز یکی صحیح است: یارمان نویس وپزشك هردو ضمیر ناپخودرابد شناخته‌اند و یاآنکه ما هردو آنرا خوب درك کرده‌ایم. این نتیجه برای ما بسیار گرانبهاست وزحمتی‌راکه برای بکاربردن‌روشهای‌پزشکی بسبك‌آنالیزدرموردپیدایش ودرمان هذیان ورویادر کتاب گرادیوای نسن تحمل کرده‌ایم تقدیر وتائید میکنند.

اینجا مطالعه مابپایان میرسد. یك خوانندهٔ دقیق‌می‌تواند بماایراد کند که ازهمان ابتدا این موضوع راکه خواب انجام میل است مورد قبول قرار داده‌ایم بدون اینکه‌آنرا ببثبوت‌برسانیم. ماباو پاسخ خواهیم داد: توضیحات‌ما نشان‌داده‌اند که تعمیم‌فرمول‌سادهٔ‌خواب‌انجام‌میل‌است‌بکلیه‌خوابها تاچه‌حد بی‌پایه وناستوار است باوجود این تاکید مزبور ارزش خود را حفظ خواهد کرد و بآسانی میتوان دریافت که درمورد خوابهای موجود در گرادیوا هم صادق است. اندیشه های پنهانی خواب (حالا دیگر مامعنی این اصطلاح را میدانیم) ممکن است دارای انواع گوناگون باشند در **گرادیوا از بقایای روزانه** یعنی اندیشه‌هائی که فعالیت روانی در حال بیداری آنها راکنار گذاشته است بی‌آنکه‌آنهارا درك وحل کند تشکیل شده‌اند. ولی برای اینکه اندیشه‌های مزبور موفق بتشکیل خواب شوند همواره وجود میلی که تقریباً همیشه ناپخود است ضرورت دارد میل نیروی

---

۲ حالاخواننده مفهوم عمیق این شعر حافظ را خوب درك خواهد کرد:

نگارمن که بمکتب نرفت‌وخط ننوشت　　　بغمزه مسئله‌آموزصد مدرس‌شد

محرك لازم برای ایجاد رویاست وحال‌آنکه بقایای روزانه مصالح آنرا تشکیل میدهند در نخستین خواب نوربرت‌هانولد دومیل متضاد در تولید خواب دخالت دارند اولی میتواند بضمیر بخود نفوذ کند وحال‌آنکه دومی بلاشك بضمیر نابخود تعلق دارد واز واپس زدگی الهام میگیرد . اولی میلی است است که برای هر باستان شناسی طبیعی است وآنهم شاهد عینی بودن در حادثه شوم سال ۷۹ میلادی است نهایت آرزوی کسی که در باره دورانهای کهن ملاحظاتی میکند اینست که نه درخواب بلکه در بیداری بچنین سعادتی نائل آید واز هیچگونه فداکاری در این راه خودداری نخواهد کرد . میل دومیکه موجد خواب شده است دارای جنبهٔ عشقی است : وقتی کـه معشوقه برای خوابیدن دراز میکشد در کنار او بودن این بیان ناقص وکلی جریاست . همین میل است که انکار آن حواب را تبدیل بکابوس میکند امیال محـرك خواب دوم شاید زیاد واضح نباشند ولی کافیست کـه تمسیر آنهارا بخاطر بیاوریم تابدانیم که دارای جنبهٔ عشقی هستند . میل بشکار شدن از طرف معشوقه ، مطیع ومنقاد اوبودن ، میلی که ازشکار سوسمار استنباط میشود دارای جنبه معمولی ومازوشیستی است . فردای آنروز نائم مثل آنکه تحت تاثیر جریان روانی معکوس قرار گرفته باشد محبوبهٔ خـود را میزند هرچه زودتر بحث خودرا پایان دهیم زیرادرغیراینصورت ممکن است فراموش کنیم که هانولد وگرادیوا فقط مخلوق رمان نویس هستند .

ضمیمه چاپ دوم

در این پنجسالی که از نگارش کتاب حاضر میگذرد کاوشهای پسیک آنالیز توسعه یافته وشاهکارهای ادبی را از نظرهای دیگر مورد بررسی قرار داده‌اند پسیک آنالیز حالا دیگر بتایید اکتشافاتی که‌درروی بیماران‌روانی بعمل آورده قناعت نورزیده بلکه مدعی‌شناسائی‌عمق‌اندیشه‌ها وخاطرات شخصی است که مولف را بایجاد شاهکار وادار کرده‌اند و می‌خواهد بفهمد که از چه راهها و جریاناتی این اندیشه های عمقی وارد شاهکار میشوند .

خوشبختانه این مسائل درمیان نویسندگانی که بانشاط وشوق خلاقه خود بخود مانند وینسن (که درسال ۱۹۱۱درگذشته) عنان خودرابدست قوه خیال میسپارندزود حل میشوند کمی پس از انتشار مطالعه تحلیلی‌خود درباره گرادیوا سعی کردم که‌نویسنده‌پیررا بروش‌جدیدکاوشهای‌پسیک آنالیز علاقمندسازم ولی او ازهمکاری امتناع ورزید

بعدها یکی ازدوستان توجه مرابسوی دونوول‌دیگر ازهمین‌نویسنده جلب کرد که ظاهرا باالهام **گرادیوا** مربوط بوده وآزمایش مقدماتی و کوششهای اولیه او برای حل‌مسئله زندگی عاشقانه باروش کاملا شاعرانه بشمار میرفتند . نوول اولی بنام چترسرخ باتکرار نکات کوچکی مانند گلهای سفیداموات، شیئی فراموش‌شده (دفترطراحی **گرادیوا**)حیوانات کوچك پرمعنی (پروانه وسوسمار در**گرادیوا**) ومخصوصا تجدید صحنه

مرکزی یعنی پدیدار شدن دختری مرده ویامرده تصور شده دروسط طهر تابستان مارا بیاد گرادیوا میاندازد دکـور این شبح در چتر سرخ قصر خرابه است همانطوریکه در **گرادیوا** ویرانیهای پمپئی کـه از زیر خاك بیرون آمده‌اند میباشد .

آن نوول دیگر بنام **خانه گوتیك** در محتوی ظاهـری هیچگونه توافقی نه با **گرادیوا** ونه باچترسرخ دارانیست اماقرابت نزدیك آنهااز این جا برمیآمد که مولف آنرا باچترسرخ تحت عنوان مشترك: **قدرتهای مطلقه** جمع کرده است

میتوان بسهولت دریافت که این هرسه داستان موضوع واحدی را مورد بحث قرار میدهند که نشوونمای عشق (در چترسرخ ملج شدن عشق) توام باصمیمیت تقریباً برادرانه سالهای کودکی است .

ازگزارش کونتس اوا بودیسن (در روزنامهٔ **دی‌زایت** یازده‌موریه ۱۹۱۲ چاپ وین) چنین برمیاید که آخرین رمان یِنسن بنام **آنهائی که در میان مردم بیگانه اند** دارای اشارات زیادی بجوانی نویسنده است سرنوشت شخصی را « که بمعشوقه مانند خواهر مینگرد » شرح میدهد

از تم اصلی گرادیوا یعنی آن راهروی مخصوص اثری در دو نـوول دیگر دیده نمی‌شود

مجسمه‌ای که این دختر را باآن سبك راه رفتن نشان میدهد مجسمه‌ای که ینسن آنرا رومی تصور کرده است درواقع متعلق باوج هنریونانی است ودرموزه چیارامونتی (۱) واتیکان تحت شماره ٦٤٤ محفوظ وبوسیله ف موزر (۲) مورد مطالعه وتفسیر قرارگرفته است با نزدیك کردن گرادیوا سایر قطعاتی که درموزه‌های فلورانس ومونیخ موجودند دومجسمه بدست آورده‌اند که هریك دارای سه پرسناژ میباشند ودرمیان آنها هورها (۳) لهه‌های رستنی‌ها والهه‌های دیگری که باآنها قرابت نزدیك دارند یعنی لهه‌های ژاله‌ای که بارور میکنند بازشناخته شده‌اند .

Ghiaramonti – (۱)
F. Hauser – (۲)
Hores – (۳)